

سیره و سیمای امام حسین علیہ السلام

سرگزش‌نامه‌ای تخلیقی بر بنیاد کزار شاهی محدث و
مورخ شامی، ابن عمارکر، در کتاب بزرگ تاریخ دمشق

تألیف
علامہ سید محمد رضا حسینی جلالی

ترجمہ
جویا جب نخش



اتحادت اسلام

۳۸۲

فهرستنويسي پيش از انتشار کتابخانه ملي جمهوري اسلامي ايران

حسيني، محمد رضا، ۱۳۲۴ -

سيره و سيمای امام حسین عليه السلام: سرگذشت‌نامه‌اي تحليلي بر بنیاد گزارش‌های محدث و مورخ شامي ابن عساکر، در کتاب بزرگ تاریخ دمشق / تاليف محمد رضا حسيني جلالی؛ ترجمه جویا جهانبخش. - تهران: اساطير، ۱۳۸۳. ۲۴۰ ص.: (انتشارات اساطير، ۳۸۲)

ISBN 964-331-217-8

فهرستنويسي براساس اطلاعات فپها.

عنوان اصلی: الحسين عليه السلام: سماوه و سیرته.

كتابنامه: ص. ۲۳۴ - ۲۴۰؛ همچنین به صورت زيرنويس. نمایه

۱. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ ق. ۲. ابن عساکر، علی بن حسن، ۴۹۹-۵۷۱ ق. تاریخ مدینه دمشق -- اقتباسها. الف. ابن عساکر، علی بن حسن، ۴۹۹-۵۷۱ ق. تاریخ مدینه دمشق، برگزیده، ب. جهانبخش، جویا، ۱۳۵۶ -. ، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ مدینه دمشق، برگزیده.

۲۹۷/۹۵۳ BP ۴۱/۴ / ۵۰۴۱ ح ۵۱۳

۱۳۸۳

كتابخانه ملي ايران



آثار استاد

سیره و سيمای امام حسین عليه السلام

تأليف: علامه سید محمد رضا حسيني جلالی

ترجمه: جویا جهانبخش

چاپ اول: ۱۳۸۳ ه. ش.

حروفچيني و صفحه‌آرایي: صدقيان

ليتوگرافی و چاپ: ديبا

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۲۱۷-۸

حق چاپ محفوظ است.

نشاني: ميدان فردوسی، اول اين شهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۰۱۴۸، ۰۸۳۰، ۰۸۸۲۱۴۷۳ نمبر: ۱۹۸۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ
سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ وَسَلَّمَ، وَعَلَىٰ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ مِنْ آلِهِ الْأَخْيَارِ، وَ
عَلَىٰ الْأَنْبَارِ مِنْ أَصْحَابِهِمْ وَالْتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِخْسَانٍ.

فهرست تفصیلی مطالب

۱۱	یادداشت ترجمان
۱۵	یادآوری
۱۷	پیشگفتار
۱۹	ابن عساکر کیست؟

باب نخست:

۲۱	ویژگیهای امام حسین - علیه السلام
۲۳	۱. شناسه‌های فردی
۲۳	نام آن بزرگوار: حسین
۲۴	کُنیة آن حضرت
۲۵	لقبهای آن حضرت
۲۵	پدر آن حضرت
۲۶	مادر آن حضرت
۲۹	۲. تاریخ‌ها و شماره‌ها
۲۹	ولادت
۳۰	شهادت
۳۰	مدّت عمر
۳۲	۳. ویژگیهای خلقی
۳۴	۴. خلقی عظیم
۳۶	۵. طهارتِ الهی
۳۸	۶. نیروی غیبی

۱۸۷	در دنگی عاشوراء
۱۹۰	امام حجت
۲۰۲	برهنه

باب چهارم:

۲۰۵	رخدادهای پس از کربلا
۲۰۷	۳۱. موضع‌گیری‌های دیرهنگام
۲۱۱	۳۲. خوابهای اندوهبار
۲۱۲	۳۳. سوکواری طبیعت
۲۱۴	۳۴. داغداری و سوکواری
۲۲۱	۳۵. انتقام خونها
۲۲۴	فرجام
۲۲۷	فهرست‌ها
۲۲۹	۱. فهرست آیات قرآنی
۲۳۱	۲. فهرست واژگان و مفاهیم ویژه
۲۳۴	۳. فهرست منابع
۲۳۶	۴. فهرست پاره‌ای از مأخذ مورد استناد مترجم

«سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ،
وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَنَا

يادداشت ترجمان

خونی به خاک ریخته شد در ره خدا
کوراز قدر، غیر خدا، خونبها نبود
دین خدای زنده شد از خون پاک او
این شد که خونبهاش بغیر از خدا نبود^۱

□ تمہید / کتابی که ترجمة آن اینک پیش روی شماست، در اصل به زبان عربی است و الحسین بن علی السلام: سماته و سیرتة نام دارد.^۲
نویسنده کتاب، پژوهنده بزرگوار و صاحب نظر صائب نظر، استاذنا العلامه و شیخنا فی الإجازة، آیة الله سید محمد رضا حسینی جلالی - مدد ظلله العالی -، است که دستاوردهای سیر و سلوک عالمانه و نظاره محققانه و محدثانه خویش را در گزارشهاei که «ابن عساکر» شامي (۴۹۹ - ۵۷۱ هـ) از سیره حسینی (ع) به دست می دهد، در این دفتر به شیوانی و رسائی بازگو کرده.

کوشش پیگیر نویسنده برای کاویدن لایه های درونی روایات و گزارشهاي تاریخی و جانی دادن هر تقلیل در چارچوبی که فهم آن را شدنی تر سازد، کتاب را سرشار از

۱. دو بیت از یکی از سوکسروده های شادروان استاد جلال الدین همانی - رحمة الله عليه - از برای سالار شهیدان - عليه الصلوة والسلام.

۲. چاپ نخست آن به سال ۱۴۱۶ هـ. ق در کوت و چاپ دوم در همان سال در شهر مقدس قم صورت گرفته است.

باریک‌بینی‌ها و نکته‌سنجه‌ها و روشنگری‌هائی ساخته که دل و دیده و خرد خواننده را به ژرف‌بینی و ژرف‌اندیشی بیشتر و امیدار و آموختن درسهای امروزین و فرداساز را از دیروز ^{آمُت میسر} می‌نماید.

سیرهٔ امام حسین - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ - از چنین نظرگاهی - در عین ملحوظ افتادن تاریخیت ناگزیر هر روزداد - بر فراخنای شایست و ناشایست و بایست و نابایست حیات امروزینه ما پرتو می‌افکند و مسلمان امروز را بر سر دوراهی‌ها و در گرمگرم پاسخ گفتن به مطالبات جهان‌کنونی یاری و دستگیری می‌کند.

بدینسان، «سیره»، دیگر حکایت دیروز پیشوایان امّت نیست، بلکه معیار و ترازوئی است برای امروز و چراغی روشنگر فراروی فردا.

درین و افسوس از این‌که در بازخوانی و بازگوئی سیرهٔ پیشوایان دین - صَلَواتُ اللَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - چنین نگاههای ژرفکاو و تحلیلهای پویا کمتر به کار گرفته شده است، کرانه‌ای ندارد؛ و امید بدان که نگارش‌هائی مانند *الحسین علیه السلام*: سیماهه و سیره‌هه چونان سرمشقی حاضر برای بازخوانی میراث سترگی تاریخی و حدیثی اسلام پیش روی قرار گیرند، همچنان بر جاست.

□ حسب حال / *الحسین علیه السلام*: سیماهه و سیره را چندسال پیش و با إذن نویسنده گرامی اش - آدام اللہ إجلاله - به فارسی ترجمه کردم^۱، لیک برای بازبینی نهائی ترجمه و رایزنی درباره پاره‌ای از واژه‌ها و ضبط‌ها مهلتی و مجالی دربایست بود که پراکنده کاری‌ها و کارهای پراکنده ترجمان از حصول آن ممانعت می‌کرد.
عاقبت درنگ بیشتر را بر تفاوت و در زمانی کوتاه به بازبینی ترجمه و لختی حک و إصلاح پرداختم؛ اگرچه می‌دانم هنوز آنسان که باید آراسته و از لغزش‌های احتمالی پیراسته نیست، و امیدوارم در این‌باره از رهنمودهای دیده و زان محروم نمائم.^۲

۱. در همان سال، در نخستین دوره‌ای که در دهه نخست محرم بر مبنی *حسینی* به ایجاد خطابه دینی و اقامه مراسم سوکواری پرداختم، همین کتاب را محور سخنرانیهایم در روضه سالیانه مدرسه علمیه باقریه - ع - (/) «در بکوشک» (اصفهان) قرار دادم. مذکور بعد شنیدم که پیش از آن نیز یکی از خطابای عربی‌زبان ساکن قم متن همین کتاب را موضوع خطابه‌های مبنی خویش در ماه محرم قرار داده بوده است.

۲. همینجا شایان یادکردست که مترجم افزوده‌های خود را - چه در متن و چه در حاشیه - میان گمانکان شکسته، به شکل < >، قرار داده.

آیة‌الله جلالی، نویسنده ارجمند کتاب، که هم مرا به ترجمه آن مأذون داشتند^۱ و هم از صرف وقت برای گفت‌وگو در زیر و بین پاره‌ای از مأثورات دریغ نفرمودند، در نقاب افکنند از چهره مقصود هنبا ترجمان بوده‌اند.

ناشر مشتاق و علاقه‌مند متون ایرانشناسی و اسلام‌شناسی، آقای عبدالکریم جعفری‌زاده، نیز در آماده‌سازی ترجمه برای چاپ و نشر اهتمام و سختکوشی نمودند. توفیق هردوان را از خداوند کارساز بندۀ نواز خواستارم و امید می‌برم آن روز که دارائی و فرزندان سود نبخشد^۲، جملگی از شفاعت سالار شهیدان و سرور آزادگان - سلام اللہ علیہ - برخوردار گردیم و در سایه ولایت «عترت» - علیهم السلام - راهی «دارالسلام»^۳ شویم.

□ خورشید در شام / وقتی نگارش مقالتی را در نقد و معراجی کتاب ارجمند الحسین علیه السلام: سماویه و سیرته آغاز کرده و قلم بر کاغذ نهاده بودم تا سرنویس آن گفتار به کتابت آید، این نیم‌بیت موزون بر زبان و قلم و کاغذ روان گردید که: «در شام هم حدیث ز خورشید می‌رود». ^۴ «شام» و «حدیث» و «خورشید»، سه کلید واژه این عبارت بود که با موضوع و مکتوب، ربطی وثیق داشت.

«شام» از یکسو ماتم‌سرای کاروان حسینی بود؛ از سوی دیگر محل بازگو کردن پیام کربلا و آغاز حماسه‌ای پویا و پایا و خطابه‌ای جاودانه که بسم الله و حمد لله آن در نیمروز عاشورا خوانده شده بود. «شام» جایگاه زیست و تحدیث و تدریس و تألیف ابن عساکر بود که این کتاب بر محوریت گزارش‌های محدثانه و موزخانه وی شکل گرفته است؛ و همچنین، «شام»، وصف سزاوار روزگار ظلمانی و سیاهی گستر حکمرانی

۱. حضرت ایشان از رهگذر حسن ظنی که به راقم داشته‌اند، اذن خاص برای ترجمه جمیع آثار قلمی خود به زبان فارسی، مرحمت فرموده‌اند.

۲. به تعبیر قرآن‌کریم: «تَوَمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بُنُونٌ» (س ۲۶ هـ ۸۸).

۳. «وَ اللَّهُ يَدْعُونَا إِلَى دَارِ السَّلَمِ وَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ» (س ۱۰ هـ ۲۵)؛ «لَهُمْ دَارُ السَّلَمِ عِنْدَ رَبِّهِمْ ...» (س ۶ هـ ۱۲۷).

۴. مقاله یادشده در مجله آینه پژوهش (ش ۷۷ و ۷۸؛ ویژه‌نامه امام حسین - علیهم السلام -) چاپ گردیده است، و چون در آنجا از این کتاب بشرح تر سخن گفتمام و پاره‌ای از ناهرایهای خوبیشتن را نیز با مؤلف مجال طرح داده‌ام، ملاحظه آن از برای خواننده این ترجمه می‌سرد.

معاویه‌ها و بزیدها بود که مطلع التّسمی کربلا آن را بر شکافت.
 . «حدیث»، ابزار کار بود؛ حامل پام و حکایتگر حماسه سُرخ؛ خوشة فُروغْزَارِ
 کلامِ اهلِ بیت - علیهم السلام -؛ آنچه من و تو و ابن عساکر را به کربلا و مدینه و به آسمان
 و به معنای قرآن و رسالت پیامبران - علیهم السلام - پیوند می‌دهد.
 و «خورشید» ... : کیست که تردید کنَدْ حُسَيْنَ بنِ عَلَى - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِما -
 خورشید روزگارِ خویش بود؟ تنها شیعیان با جان و زبان بدین حقیقت گواهی نمی‌دهند؛
 هر کس از حقیقتِ اسلام بونی بُرده باشد، بَلْ هر که راهی به دهليزِ تاریخ جُسته و
 روزنه‌ای به دشتِ باز و پُر فروغِ إنسانیت گشوده باشد، در این معنا کوچک‌ترین تردیدی
 نمی‌کند.^۲

آنک این مناسباتِ ژرف و شگرف مرا بر آن می‌داشت که نام این ترجمه را نیز
 «خورشید در شام» بگذارم؛ لیک عاقبت خواستم حتی المقدور همسانی متن و ترجمه، در
 نام هم محفوظ باشد و این کتاب را «سیره و سیمای امام حسین علیه السلام» نامیدم که هم
 به متنِ عربی نزدیک است و هم برای مخاطب زودیاتر و نمایان‌تر.
 بُنگذار آنجا که روشنایِ نام «حسین» هست ذکری از «شام» نرود و «سخن» کوتاه
 شود. «خورشید» نیز صورتی و مجازی بیش نیست. بگذار «حقیقت» طالع شود؛ اینک،
 سیره و سیمای امام حسین - علیه السلام -؛ سیره و سیمای «نور العترة الفاطمیة، و سراج
 الأنساب العلویة». ^۳

بندۀ خدا: جویا جهانبخش

اصفهان - ۱۳۸۲ ه. ش

۱. در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم و گواهی می‌دهیم: «کَلَامُكُمْ تُوَرَّ وَ أَمْرُكُمْ رُشِدٌ ...».
۲. مولوی می‌گفت: «بر اندیشه گرفت نیست؛ درون، عالم آزادی است. این حقیقت مُحَقَّر «تداعی»
 می‌شود؛ و ذهنِ تداعی گرِ سرچشم‌جو، مرا به آغازین بند پیامبر جبران خلیل جبران می‌برد؛ آنچا که
 می‌گوید: «المصطفی، آن برگزیده محبوب، او سپیده دم روزگارِ خویش بود ...».
- شاید رمزِ تهی نشدن زمین از «حجّت» برگزیده خداوند همین باشد؛ همین که نباید هیچگاه روزگار از
 سپیده دم محروم شود؛ همین که شب و شبزدگان نباید در سُکون ظلمت بار خود بمانند و بپائند؛ و
 همین که
۳. از القاب سالار شهیدان - علیه السلام - است. نگر:مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ط. دارالاًضواء، ۸۶/۴

یادآوری

- أحادیثی که در این کتاب آمده، همگی از روایت حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق، بخش سرگذشت امام حسین - علیه السلام -، و از نسخه‌ای که دانشمند پژوهنده، شیخ <محمد باقر> محمودی، به سال ۱۳۹۸ ه. ق. در بیروت چاپ یکم آن را به انجام رسانیده، برگرفته شده است.
- شماره أحادیث این نسخه را، در آغاز هر روایتی که نقل کردہ‌ام، میان قلاب گذاشته‌ام.
- همچنین متن روایات را با آنچه علامه ابن منظور انصاری در مختصر تاریخ دمشق آورده، از جزء هفتم نسخه‌ای که أحمد راتب حموش و محمد ناجي العمر تحقیق کرده‌اند و به سال ۱۴۰۵ دارالفکر در دمشق آن را منتشر ساخته، سنجیده‌ام، و در هامش به جایگاه این أحادیث رجوع داده‌ام.
- کتاب حاضر از بخش‌های شماره گذاری شده بر حسب عنوانهای مختلف تشکیل گردیده است.
- فهرست‌ها را بر اساس شماره‌های این بخشها سامان داده‌ام.
- حرف «ص» در موضعی گوناگون نشان‌دهنده «صفحه» با شماره آن است.

پیشگفتار

روش نگارنده این بوده است که در مناسبات‌ها و رخدادها، به خواندن آنچه ویژه آن مناسب و رخداد است پردازم، تا روزند و چون و چند آن را بشناسم. این کار را هم بخاطر دانش‌اندوزی و هم به امید گزارد حقی خدمات دینی و گرامی ام می‌کنم که مایه مباحثات متنست.

بر همین اساس در نخستین روز ماه محرم‌الحرام سال ۱۴۱۵ ه. ق.، خواندن بخش ویژه سرگذشتی امام ریاض شهید، سرورمان ابوعبدالله حسین بن علی بن ابی طالب -علیهم السلام -را، از کتاب تاریخ دمشق، تألیف حافظ و مورخ دمشقی، علی بن حسن بن هبة‌الله، معروف به ابن عساکر (۴۹۹-۵۷۱)، آغاز کردم.

این کتاب سرشار است از روایاتی که ابن عساکر آنها را از گویندگانشان نقل کرده؛ این مرد به فراخی دانش و چیره‌دستی در این فن نامبردار است، و این، کتاب او را سازماند هرگونه عنایت و اهتمام می‌سازد.

احادیث این سرگذشت -بنا بر شماره‌گذاری مُصَحّح کتاب -نزدیک به ۴۰۰ حدیث است که مربوط می‌شود به امام حسین -علیه السلام- و شؤون حیات ایشان: ویژگیها و سیرت آن بزرگوار، پیش از کربلا، در کربلا و پس از آن.

تاریخ دمشق -مانند دیگر نگارش‌های کهن -برأسlov یعنی اسناد متکی است؛ اسانید فراوانی می‌آورد و به برشمern و تکرار آنها می‌پردازد. این امر در پنهان نقد و ارزیابی گراث اهمیت و ضرورت ویژه‌ای دارد، لیک مراجعه و استفاده از آن را چیز برای عالمان و متخصصان، مشقت آور می‌کند، زیرا چنین اسلوب گرامی را ثقیل می‌یابند، و از این رو، نه چنین کتابهایی را تهیه می‌کنند و نه تن به مطالعه و بهره‌وری از آن می‌دهند. بر من گران آمد که این کتاب، وثوقت حدیثی و علمی مندرج در آن، از دست و دسترس بیشترینه

دوستداران معرفت بدور باشد...؛ زین رو، به استخراج أحادیث از این کتاب کلان دست یازیدم و آنها را به شکلی تنظیم نمودم که عموم خوانندگان را خوش افتد.

برای سهولت بیشتر و افزایش رغبت خواننده در پیگیری مطالب، هر حدیث را در چارچوبی معین قرار دادم که أبعاد مورد نظر - و حتی غیر مورد نظر - در ماحصل حدیث را که فهم نص از جنبه های لغوی، تاریخی، عقیدتی و روش شناختی بازبسته بدان است، روشن سازد، و از این رهگذر، نص، جامد و مبهم و بدور از قرائی حالیه یا مقالیه، برجای نماند؛ قرائی که در فضای صدور نص یا فضاهای دیگر، موجود بوده، و با نص و مدلول آن پیوندی استوار دارند؛ زین رو، یادکردشان برای توضیح و فهم نص لازمت و ضرور.

مُقَيَّد بوده‌ام که جُز از تاریخ این عساکر نقل نکنم، مگر در پاره‌ای از امور که در آنها اساساً بر نوشتارهای پیشین خودم، یوژه آنچه در پیوند با امام حسین -علیه السلام- بوده، تکیه کرده‌ام.

با آنکه کارِ کوچکی کرده‌ام، امید بزرگی به خدا بسته‌ام: امید که این کار را به نیکوئی از من پذیرد، مرا از **أهلیت شفاعت** حسین -علیه السلام- در روز ورود بهره‌مند سازد، و در پایگاهی نیکو استوار بدارد، با حسین و أصحاب حسین، آنان که خون خود را در پای حسین ریختند -علیه السلام-.

محرم الحرام سال ۱۴۱۵ <۵. ق.>

سید محمد رضا حسینی جلالی

ابن عساکر کیست؟

حافظ ذهبی در سیر اعلام النبلاء گفته است:

إمام، علامه، حافظ بزرگ و چیره دست، محدث شام، ثقة الدين، أبوالقاسم
دمشقی شافعی، صاحب تاریخ دمشق.
در آغاز ماه محرم سال چهارصد و نود و نه زاده شد. در سال <پانصد و> بیست
به عراق کوچید و در سال بیست و یک حج کرد. به سال پانصد و بیست و نه، از راه
آذربایجان، به خراسان رفت.

او، علی بن حسن بن هبة الله بن عبد الله بن حسین است. شمار شیوخ وی که در
معجم او یاد شده‌اند، «۱۳۰۰» تن از طریق سمع، ۴۶ شیخ از طریق انشاد، و
شیخ از طریق اجازه، و هشتاد و چند زن هستند که مجموع آنها تقریباً
۱۷۱۶ می‌شود.

وی آثار فراوانی تصنیف کرده است.

مردی بوده تیزفهم، حافظ، استواز کار، ذکاوتمند، دیده‌ور در این کار، که نه کسی
به پایه او می‌رسد و نه هم‌عنان وی می‌گردد و نه در روزگار خویش او را همالی بوده
است.

در شب دوشنبه، یازدهم ماه ربیع سال ۵۷۱ درگذشت. قطب نیشابوری بر او
نماز گزارد و سلطان بر جنازه وی حاضر آمد. او را، نزد پدرش، در گورستان
باب الصغیر در دمشق به خاک سپارندند.

سیر اعلام النبلاء، جزء بیستم (صص ۵۵۴ - ۵۷۱)،

سرگذشت ۳۵۴؛ با تلخیص و تصریف.

باب نخست ویژگیهای امام حسین - علیه السلام

۱. شناسه‌های فردی
۲. تاریخ‌ها و شماره‌ها
۳. ویژگیهای خلقی
۴. خلق عظیم
۵. طهارتِ الهی
۶. نیروی غیبی
۷. حالات و خصلتهای ویژه

۱

شناسه‌های فردی

نام آن بزرگوار:

حسین

درباره علی - علیه السلام - آمده:

[۱۶] هنگامی که حسن زاده شد، او را «حمزه» نامید، و هنگامی که

حسین زاده شد، او را، به نام عَمَّش، «جعفر» نامید.

علی گفت: پیامبر خدا - صَلَّی اللّٰہُ عَلٰیْہِ وَآلٰہِ وَسَلَّمَ - مرا بخواند و

گفت: «مرا فرمان داده‌اند که نام این دو فرزندم را دیگر کنم»

گفتم: خدای و فرستاده‌اش داناترند.

پس پیامبر ایشان را «حسن» و «حسین» نام کرد.^۱

هنگامی که علی می‌خواست با نام فرزندانش، یادِ عَمَّ خود، حمزه، و برادرِ خویش، جعفر، را جاودانه سازد، و امید می‌بست که این دو فرزند در مُجاھَدَت و هَمَّت و ارجمندی جانشین آن دو تن گردند، وحی - که پیامبر بزرگوار فرمان داد که این حکم را إبلاغ کند، و پیامبر نیز در برابر فرمان آسمانی، رفتاری جُز تسلیم از علی ندید.

نامهای آسمانی اینها بودند:

«حسن و حسین، دو نام از نامهای اهلِ بهشت که در جاهلیّت وجود

نداشتند».^۲

پیامبر بر این نامگذاری تأکید می‌کند و در حدیثی که سلمان روایت کرده،

۱. مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور (۱۱۶/۷).

۲. تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحسن علیه السلام (ص ۱۷ ش ۲۲).

سببِ گُرینشِ این نامها را بیان می‌دارد:

[۲۲] پیامبر خدا فرمود: هارون فرزندانش را «شَبَر» و «شُبَيْر» نامید، و

من فرزندانم حَسَن و حُسَيْن را به همان <معنا> که او فرزندانش را

نامید، نامیدم: شَبَر و شُبَيْر.^۱

آنگاه که پیامبر، کردارِ هارون را، علّتِ نامگذاریِ حَسَن و حُسَيْن می‌شمارد، بیوندی را یادآور می‌گردد که میانِ نامِ هارون و پایگاهِ پدرِ حَسَن و حُسَيْن هست، و آنچه را از زیان او در حدیث «منزلت» آمده است یادآور می‌شود. حدیثی که پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - در آن اعلام کرد: «عَلَىٰ مِنِّی بِمَنْزِلَةٍ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي بَعْدِي» (یعنی: علی نسبت به من، به منزله هارون است نسبت به موسی؛ جُز این که هیچ پیامبری پس از من نیست)؛ این حدیث را بعض حفاظت با ۵۰۰ إسناد تخریج نموده‌اند و در زمرة أحادیث متواتر بشمارست.^۲

هرگاه علی در خلافت و وزارت به منزله هارون باشد، باید نام دو پسرش نیز چون نام پسرانِ هارون باشد، تا این همنامی نشان دهد که وی، بدون استثناء، در همه شؤون در منزلت او جای گرفته است، جُز در تبُوت که به پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - ختم گردیده.

کُنیه آن حضرت:

أبو عبد الله:

مورخان و محدثان بر این کُنیه همداستانند، و آن حضرت را به کُنیه‌ای جُز

۱. <تلطفی که در متن از برای «شَبَر» و «شُبَيْر» آوردیم، همان است که در متن عربی کتاب استاد جلالی آمده؛ لیک باشد دانست در بعض منابع، «شَبَر» و «شُبَيْر» (به تخفیف باء)، و نیز «شَبَر» و «شُبَيْر» (به تشدید باء) ضبط گردیده است. نگر: لسان‌العرب، ط. دارالمعارف، ص ۲۱۸۵؛ و: غریب‌الحدیث فی بحار الأنوار، المُحتَسِنُ البَرْجَنْدِی، ۲/۲۷۶.

۲. این حدیث را با طُرق ابن عساکر بنگرید در: تاریخ دمشق، ترجمه‌الإمام علی علیه السلام، أحادیث شماره‌گذاری شده به شماره‌های ۳۳۶ - ۴۵۶، مجلد اول (চস্চ ۳۰۶ - ۳۹۴)، و تعلیقاتی که محقق آن، <شيخ محمد باقر> محمودی، بر آن افزوده.

این یاد نکرده‌اند.^۱

لقبهای آن حضرت:

سبط رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم:

ابن عساکر ایشان را چنین یاد کرده.^۲ تلقیب امام حسین - علیهم السلام - به این لقب و همچنین به لقب سپسین از آئمهٔ اهل‌بیت - علیهم السلام - مؤثر است.^۳

سید شباب اهل الجنة:

این لقب از حدیث پیامبر خدا - صلی الله علیه وآلہ وسلم - برگرفته شده است که درباره حسین و برادرش حسن - علیهمما السلام - فرمود: «... سیدا شباب اهل الجنة» و در فقره ۱۱ خواهد آمد.

زیحانة رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم:

ابن عساکر آن حضرت را اینگونه یاد کرده است^۴; این هم برگرفته است از حدیث پیامبر خدا - صلی الله علیه وآلہ وسلم - که درباره او و برادرش حسن - علیهمما السلام - فرمود: «هُمَا زِيَّحَاتِي مِن الدُّنْيَا»؛ و در فقره ۱۱ خواهد آمد.

پدر آن حضرت:

أمير المؤمنين على بن أبي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصى، القرشى، الهاشمى، المطلبى، الطالبى، عليه السلام.

۱. نگر: تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحسین علیهم السلام (ص ۲۲) و مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۱۷/۷).

۲. نگر: تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحسین علیهم السلام (ص ۵) و مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۱۵/۷).

۳. تاریخ اهل‌بیت علیهم السلام، فصل القاب (ص ۱۳۰).

۴. تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحسین علیهم السلام (ص ۵) و مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۱۵/۷).

مادر آن حضرت:

فاطمه زهراء، دختر پیامبر خدا محمد - صلی الله علیه و آله و سلم.

و مادر حضرت زهراء - سلام الله علیهمما -، خدیجه دختر خویلد بن أسد بن عبد العزیز بن قصی است.^۱

اما درباره آن هاله تقدس که حسین - علیه السلام - را از جانب باب و مام در میان گرفته، و در باب شرافت این خانواده بزرگوار در نسب و حسب، این حدیث را باهم بخوانیم:

[۱۷۳] از ربیعه سعدی منقول است که گفت: چون مردمان در تفضیل اختلاف کردند، بر شتر خویش برنشستم و توشه برگرفتم تا به مدینه درآمدم؛ پس بر حذیقة بن الیمان^۲ وارد شدم. حذیقه مرا گفت: ای مرد! از کیانی؟ گفتم: از اهل عراق! گفت: از کجای عراق؟ گفتم: مردی ام از اهل کوفه.

گفت: روز و روزگارتان فراغ باد! ای کوفیان!
گفتم: مردمان در تفضیل اختلاف کردند؛ پس آمدم تا از تو در این باره پرسم.

به من گفت: کسی را یافته‌ای که اگاه است! و من تو را به همان می‌آکاهانم که به دو گوشم شنیده و به دل گرفته و به دو چشم دیده‌ام:

پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - «از خانه» بیرون شد و بر ما درآمد - پنداری هم‌اکنون چنان که تو را می‌بینم، او را می‌نگرم - و

۱. تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحسين علیه السلام (ص ۲۲).

۲. «أبو عبد الله حذيفة بن اليمان» (درگذشته به سال ۳۶ هـ. ق.) از یاران جلیل القدر تئین و وصیت - علیهمما و علی عیتزیهما آلف التحیة و الثناء - بشماراست.

نگر: الموسوعة الزجاجية الميسرة، ۱/۱۹۸ و ۱۹۹؛ و: شذرات الذهب، ط. دارالكتب العلمية، ۱/۴۴؛ و: اختیار معرفة الرجال، ط. مبتدی و موسویان، ص ۷۳۳.

حسین بن علی را بر دوش داشت - پنداری دست مبارکش را می بینم
که بر پای او نهاده و به سینه خویش چسبانیده -؛ پیامبر گفت:
ای مردمان! از اختلافی که پس از من می کنید - یعنی در باب
<کیستی> بهترینان - باختبرم.

این حسین بن علی، به جد و جده، بهترین مردمان است. جد او،
محمد است، رسول الله و سرور پیامبران؛ و جده اش، خدیجه دختر
خویلید، آنکه پیش از همه زنان جهان به خدا و پیامبرش ایمان آورده.

این حسین بن علی، به باب و مام، بهترین مردمان است.
بابش، علی بن ابی طالب است، برادر و وزیر و پسرعم رسول الله -
صلی الله علیه و آله و سلم -؛ و کسی که پیش از همه مردان جهان به
خدا و پیامبرش ایمان آورده.

و مامش، فاطمه دختر محمد است، سرور زنان جهان.
این حسین بن علی، به عم و عمه بهترین مردمان است. عم او، جعفر
بن ابی طالب است، آراسته به دو بال که با آنها در هر جایی بهشت که
بخواهد پرواز می کند.

و عمه اش، ام هانی دختر أبوطالب است.
این حسین بن علی، به خالو و خاله، بهترین مردمان است:
حالویش، قاسم پسر محمد رسول الله است؛ و خاله اش زینب دختر
محمد رسول الله.^۱

آنگاه پیامبر حسین را از دویش خود برگرفت و حسین پیشاپیش آن

۱. «درباره این دو بزرگوار که هردو زاده حضرت خدیجه کبری - سلام الله علیها - هستند، نگر: مناقب
آل ابی طالب علیهم السلام، ابن شهرآشوب، ط. دارالآضواء، ۲۰۹/۱.
زینب - رضی الله عنها - (که خاله حضرت زینب کبری - سلام الله علیها - می شود) هفت سال و دو ماه
پس از آمدن پیامبر - صلی الله علیه و آله - به مدینه، در این شهر درگذشته است (و به قولی،
دخترخوانده حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله - بوده). قاسم - رضی الله عنہ - در خردی در
مکه درگذشته است. نگر: همان، همان ج، همان ص >.

حضرت تاتی تاتی حرکت کرد و چهاردست و پا راه رفت.

سپس پیامبر فرمود:

ای مردمان! این حُسین بن علی، جَدّ و جَدّه اش بهشتی‌اند؛ باب و
مامش بهشتی‌اند؛ عَمّ و عَمّه اش بهشتی‌اند؛ خالو و خاله اش
بهشتی‌اند؛ خود او و برادرش بهشتی‌اند. هیچکس را از زادورو^۱
پیامبران آن نداده‌اند که به حُسین بن علی داده‌اند، مگر یوسف بن

یعقوب را.^۱

۱. مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور (۷/۵ - ۱۲۶).

تاریخ‌ها و شماره‌ها

سال و ماه و روز و لادت:

مورخان بر این همداستانند که ولادت آن حضرت به سال چهارم هجری بوده است؛ لیک محدثان و عالمان شیعه ولادت آن بزرگوار را در سال «سوم» هجری ثبت کرده‌اند.

ابن عساکر ولادت امام - علیه السلام - را به نقل از آنان در ماه شعبان، چند شبی از ماه گذشته یا دقیقاً در شب پنجم ماه شعبان، گزارش کرده، و قول مشهور، سوم شعبان است.

اما تحقیق نشان می‌دهد که ولادت امام حسین - علیه السلام - در پایان ربيع الأول بوده است. زیرا که راویان بر ولادت برادرش، حسن، در نیمة ماه رمضان همداستان‌اند^۱، و إجماع أهل‌بیت - علیهم السلام - بر آن است که ولادت حسین «شش ماه و ده روز» پس از او بوده است.^۲

مکان ولادت: مدینه منوره:

و دقیقاً در خانه علی و فاطمه زهراء، مجاور سرای پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و واقع در درون مقصورة شریفه، در میان مسجد شریف تبوی، دوین حرم از حرمین شریفین و از برترین بقاع زمین.

۱. تاریخ دمشق، ترجمة الامام الحسن علیه السلام (ص ۱۰؛ أحادیث ۸ - ۱۲)؛ و نگر: ترجمة الامام الحسن علیه السلام (ص ۲۹۵ ش ۳۹۵) و (ص ۲۸۲ ش ۳۶۴).

۲. نگر: تاریخ أهل‌بیت علیهم السلام (ص ۷۶).

سال و ماه و روز شهادت:

ابن عساکر گوید: بیشترینه أهل تاریخ همداستانند که او در روز شنبه^۱ - و به قولی: آدینه^۲ - عاشورای محرّم سال شصت و یک هجری کشته شد.

مکان شهادت: نهر کربلا:

و دقیقاً جنوب فرات که به شهر مقدس کربلا گذرا می‌گذرد. این شهر را نینوی، غاضریه، و حائر نیز می‌نامند؛ در سرزمین عراق واقع است، در نزدیکی کوفه.

مدت عمر آن حضرت:

پنجاه و شش سال و نه ماه و ده روز.^۳

بنا بر این، آن حضرت، با جدش، رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم -، شش سال و یازده ماه گذرانید. بیست و نه سال و شش ماه و اندی را در زمان «إمامت» پدرش، أمير المؤمنین - علیه السلام - سپری کرد، و ده سال، منها ی شش ماه و بیست روز، در زمان «إمامت» برادرش حسن - علیه السلام. إمامت خود آن حضرت نیز، پس از برادر، ده سال و ده ماه، منها ی ده روز، بود.^۴

پس از آنکه خبر مرگ معاویه رسید، در نیمه رجب سال شصتم، از مدینه بیرون آمد.^۵

۱. تاریخ دمشق، ترجمه الإمام الحسین علیه السلام (ص ۲۸۲).

۲. تاریخ دمشق، ترجمه الإمام الحسین علیه السلام (ص ۲۸۸) و مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۱۶/۷ و ۱۵۶).

۳. ابن عساکر گفته: «و شصت و پنج سال در باب سن او معتبرتر است» و این را از امام جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - روایت کرده (ش ۳۵۶). روش است که در این قول، ماهها و روزهای باقی‌مانده فرونگاهه شده است؛ همانگونه که کسی که عمر آن حضرت را «پنجاه و هفت سال» می‌گوید، دو ماه و بیست روز را به حساب نیاورده «و به طور تقریبی حساب کرده» است.

۴. نگر: تاریخ أهل البيت عليهم السلام (ص ۷۶).

۵. تاریخ دمشق، ترجمه الإمام الحسین علیه السلام (ص ۱۹۹ - ۲۰۰) و مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۸/۷).

به روز دوشنبه در دهه نخست ذی‌حجه سال شصتم از مگه
بیرون آمده، به سوی عراق روان شد.^۱

در دوم محرم سال شصت و یکم به کربلا درآمد.^۲
و قتل او در دهم محرم، روز عاشوراء، از همان سال رخ داد.^۳

۱. تاریخ دمشق، ترجمة الامام الحسین علیہ السلام (ص ۲۰۵).

۲. انساب الأشراف بلاذری (۱۷۶/۳).

۳. تاریخ دمشق، ترجمة الامام الحسین علیہ السلام (ص ۲۰۷).

ویژگیهای خلقی

حُسَيْن - علیه السَّلَام - در خلقت و هیأت به بَجَدَش، یعنی پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ -، می‌مانست، و شباخت به پیامبر را میان خود و برادرش، حَسَنَ، قسمت کرده بود. جای شکفتی نیست؛ زیرا این دو، نیمه‌های یک میوه بودند از آن درخت که پیامبر خدا - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - درباره آن فرمود:

[۱۶۴] منم آن درخت، و فاطمَه ریشه آن - یا: شاخه آن -، و علی لَقَاحٌ، و حَسَنٌ و حُسَيْنٌ میوه آن، و شیعیانِ ما برگ آن؛ آن درخت ریشه‌اش در بهشتِ عَدْن است، و ریشه و شاخه و لَقَاح٥ و میوه و برگ آن در بهشت‌اند.^۲

این حدیث را عبدالرَّحْمَن بن عوف در حالی روایت کرد، که می‌گفت: آیا پیش از آنکه اباضیل با أحادیث بیامیزد، از من پُرسش نمی‌کنید؟! حَسَنٌ از سینه تا سر، به نیای خویش می‌مانست، و حُسَيْنٌ از پائین سینه، یعنی از پائی تا ناف.

إمام على - علیه السَّلَام - این مانندگی را بیان می‌داشت و می‌فرمود:

[۴۷] هر که را خوش آید که به شبیه ترین مردمان به رسول خدا - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - در میانه گردن و دهان بنگرد، باید به حَسَنٌ بنگرد. و هر که را خوش آید که به شبیه ترین مردمان به رسول خدا - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ -، از لحاظِ خلق و لُون در میانه گردن تا کَعْبَ، بنگرد، باید به حُسَيْنٌ بن علی بنگرد.^۳

۱. «لَقَاح» در زبان عَرَبِی آن گردد است که خُرمائین را با آن بارور گُنتند؛ تاکنون معادل فارسی سُرراست و روشنی از برای آن نیافتنام. <

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۷/۳ - ۱۲۴).

۳. «شاید ضبط این روایت خالی از إشكال و اشتباه نباشد.

و در حدیث دیگر فرموده است:

[۴۵] مانندگی به او را میان خویش قسمت کرده‌اند.^۱

باشد که وجود این دو فرزند، یادی و اندرزی باشد:
تا وجود پیامبر -صلی الله علیه و آله و سلم- در دیده مردمان، و یاد او در دل،
و آثر او در خرد ایشان، استمرار یابد.
و عبرتی باشد برای تاریخ؛ تا به آنان که حسین را کشتند و با چوندست بر
دندانهای پیشیش رَدَنَد، بگوید که آنان پیامبر را کشته‌اند و چوندست خود را بر
دندانهای پیامبر زده‌اند.

همین شباهت بود که خادم پیامبر را برانگیخت:

أَئُنَّ بْنَ مَالِكَ، هَنَّجَامِيَّ كَه سِرِّ حُسَيْنِ رَا آورَدَنَد وَابِنِ زِيَادَ با چوندستش بر آن
ضَرِيْهِ مَى زَدَ، وَقْتِيْ دِيدَه آن چوندست بر دنданهای پیشیش أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ فِرَوْدَ
مَى آَيَدَ، گفت:

[۴۸] هان! او شیبه ترین آن دو بود به پیامبر -صلی الله علیه و آله و
سلم.

→ ظاهراً مضمون درست آن باشد که در روایتهای دیگر از امیر مؤمنان -علیه السلام- نقل شده و در آنها
خطشناسان گردیده است که امام حسن -علیه السلام- در سینه به بالا، و امام حسین -علیه السلام- از
پائین سینه به پائین، به رسول خدا -صلی الله علیه و آله- می‌ماشستند. (نگر: حلیمة الأبرار، البخرانی،
تحقيق: البروجردي، ط. مؤسسة المعارف الإسلامية، ۶۹/۳ - ۷۲).

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۳/۷ - ۱۲۴).

حُلْقِ عَظِيمٍ

آغوشِ فاطِمَه زهرا، دختر پیامبرِ صاحبِ حُلْقِ عَظِيمٍ^۱، بهترین و ارجمندترین گاهواره‌ای بود که می‌توانست فرزندانش را بر بنیادِ این خوی و مَنِش پرورش دهد.

لیک هنگامی که زهرا پدرش را، یعنی پیامبر را، در حالِ احتضار دید، و پیامبر او را آگاهانید که بزودی به وی خواهد پیوست، برای فرزندان خُردسالش از پیامبر مزید آن را طلب کرد؛ و کوشید آشکارا - تا آنجاکه راویان حدیثش را نقل می‌کنند - از پدر بخواهد که برای دو پسرش، إرث بگذارد:

[۵۷-۵۵] فاطِمَه، دختر پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - ، در

همان بیماری که پیامبر بدان درگذشت، دو پسرش را به نزدِ رسولِ خدا

- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - آورد و گفت: يا رسولَ الله! این دو

فرزندانِ تو^۲ آند، آیا چیزی برای ایشان به إرث می‌نهی؟ - یا گفت:

فرزندان تو و فرزندان من اند، چیزی به ایشان بیخش.

پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود: آری.

به حَسَنٍ، هبیت و والائی ام را بخشیدم.

و به حُسَيْنٍ، دُلیری و بخشنده‌گی ام را.

فاطِمَه گفت: خُشنود شدم، يا رسولَ الله!

۱. «إِشَارَتْ أَسْتَ بِهِ أَيْنَ كَهْ خَادُونَدْ دَرْ قَرْآنَ كَرِيمَ (سَ ۶۸ِ) بِهِ پَیَامَبرَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مِنْ فَرْمَایِدَ: «وَإِلَّكَ لَعَلَى حُلْقِ عَظِيمٍ» وَ خَوِي سَتَوَهْ وَ ارجمندِ آن حَضُورَ رَا مِنْ سَتَایِدَ.»

۲. «خَازْ بِرَأِيِ گُواهِيْ كَتَابَ وَ سَتَتَ وَ لَفْتَ عَربَ، بِرَصْخَتْ أَيْنَ تَعْبِيرَ كَهْ أَيْنَ دَوْ نَوَادَهْ ارجمندَ رَا فَرَزَنَدَانَ پَیَامَبرَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بَخَوانِيمَ، نَكْرَ: شِفَاهَ الْقَسْدُورَ فِي شِرْحِ زِيَارَةِ الْعَاشُورَ، حاجِ مِيرَزاً أَبُو الفَضْلِ طَهْرَانِيْ (رَهِ)، بِهِ اهْتِنَامَ سَيِّدِ إِبْرَاهِيمَ شَبَّيرِيْ، جِ: ۱، تَهْرَانَ: انتِشارَاتِ مَرْتَضَويِ، ۱۳۷۶ هـ. ش؛ صَصَنَ ۱۰۸ - ۱۰۳.»

۳. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۱۸/۷).

فاطمۀ زهرا ارثی را که از پیامبر بوده شود، فرایاد پدر آورد، و پیامبر هم بالفظ «آری» با او همداستان گشت و هیچ نگفت: «إنما معاشر الأنبياء لأنورَت».^۱

اگر قرار بود کسی از پیامبر ارث تبرد، این موضوع نخست به زهرا گوشزد می‌شد که وارث پیامبر به شمار می‌رود؛ چه، دو پسر او، در جائی که مادرشان هست، از حیث طبقه از نیای خود ارث نمی‌برند؛ ولی می‌بینیم که پیامبر با دخترش در این خواسته مخالفت نکرد و فرمود: «آری».

و آن‌ها میراثی که از پیامبر جاودانه می‌ماند، همان «حُلُّ عظيم» است، نه حُطام دنیا که تباہی می‌پذیرد. این میراث برای آن دو فرزند گرامی‌تر بود، و از همین رو، زهرا از بخشش پیامبر به فرزندانش خشنود شد؛ بویژه که پیامبر مهمترین صفاتِ ضرور برای رهبری إلهي را به آن دو بخشیده بود:

شکیباتی، و صابر بر شدائند، و هیبت، و ولایت، و جلالت، برای حسن که در روزگار خویش به گرفتاریهای گوناگون مبتلا شد، و از این رو، پیامبر آنچه مورد نیاز پیشوایان صابر است، به وی عطا کرد.

و شجاعت، و بی‌پرواپی، و دلیری، و بخشندگی، برای حسین که در راه خدا و برای برفرازیدنِ کلمة الله قیام کرد، و از این رو، پیامبر ضرورترین چیز برای پیشوایان چهادگر را به او عطا نمود.

۱. **» يعني: «کسی از ما پیامبران میراث نمی‌بزد«!**

این مضمونی بود که أبویکر ادعا کرد از پیامبر - صلی الله علیه و آله - شنیده و بدین دستاویز فذک را از دستِ صاحبِ حقیقی و شرعی آن، زهراًی مرضیه - سلام الله علیها -، خارج کرد و غصب نمود، و رفت آنچه رفت.

حال آن که نه أصل این خبر پذیرفتی است، و نه معنایی که أبویکر از آن اراده کرده قابل دفاع. افزون بر آن، «فذک» را پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان حیات به حضرت زهراء - سلام الله علیها - بخشیده بودند.

باری، درباره این خبر منسوب، نگر: **نظارات فی تراث الگیث الخفید**، السید محمد رضا الحسینی الجلالی، ط: ۱، صص ۱۲۲ - ۱۲۶؛ و: **دقائق التأویل و حقائق التنزيل**، أبوالمكارم حسینی، پژوهشی جویا جهانبخش، ص ۷۰ و ۵۳۵ و ۵۶۹ <

۵

طهارتِ إلهی

وقتی در لوح ثبت افتاد که إمام حسین - عليه السلام - از پیشوایان واجب الإطاعه باشد، بناگزیر وحی إلهی باید بر آنچه در لوح ثبت افتاده است، تأکید کنند؛ همان وحی که حسین در سایه آن می زیست زیرا بیت رسالت مهیط آن بود و آیات آن در حالی بر نیای حسین فرود می آمد که او در گوش و کنار آن کودکانه می خزید.

آری چنین بود و این ام المؤمنین ام سلمه است که می گوید:

[۱۰۲] آیة «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا»^۱ در خانه من فرود آمد و در آن زمان هفت تن در خانه بودند: جبرئیل، و میکائیل، و رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و علی و فاطمه و حسن و حسین.

ام سلمه گوید: من بر در خانه بودم، پرسیدم: يا رسول الله! آیا من از اهل بیت نیستم؟

فرمود: تو در راه خیری، تو از همسران پیامبر هستی - صلی الله علیه و آله -؛ و نفرمود: تو از اهل بیتی!^۲
در حدیث دیگر آمده است:

[۱۰۵] رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد ام سلمه بود؛ پس حسن را یکسو نشاند و حسین را یکسو و فاطمه را در آغوش گرفت و گفت: «رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ».^۳

۱. <س ۳۳ ای ۳۳؛ یعنی: همانا خداوند می خواهد (هرگونه) پلبدی را از شما اهل بیت بزداید و نیک پاکتان سازد.>

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷/۱۲۰).

۳. <س ۱۱ ای ۷۳؛ یعنی: ای خاندان ارحمت خداوندو بركات او برشما باد! او ستوده و شکوهمند است.>

موعدِ مُباهله، آن زمان بود که خداوند به پیامبرش چنین أمر فرمود: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَرَبِّنَاءَنَا وَرَبِّنَاءَكُمْ ثُمَّ تَبَثَّهُلْ فَنَجْعَلْ لَغْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». ^۱ امام علی -علیه السلام - فرموده است: [۱۶۲] رسول خدا -صلی الله علیه و آله و سلم -، هنگامی که از برای مُباهله تصاری بیرون شد، مرا و فاطمه و حسن و حسین را بیزد.^۲ آنگاه پیامبر فرمود: اینانند فرزندان ما، یعنی: حسن و حسین، و خویشتن ما، یعنی علی، و زنان ما، یعنی فاطمه. کسانی که در چنین جایگاه بزرگ و ویژه‌ای همراه پیامبر ایستاده‌اند، بناگزیر باید به آن طهارت و قدس و عظمتی که او بدان مُتصف است، مُتصف باشند.

۱. <س ۳۱؛ ۶> یعنی: بگویی، باید تا فرزندانمان را و فرزندانستان را، و زنانمان را و زنانستان را، و خودهایمان را و خودهاینان را، بخوانیم، آنگاه بزاریم و تقریباً خداوند را بر دروغگویان نهیم. >

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۳/۷).

٦

نیروی غیبی

حسین در مهیط ملائکه زاده شد، بالید و کودکی خود را گذرانید؛ جایی که فرشتگان در آن فرود می‌آمدند یا از آن فرا می‌رفتند تا وحی را به نیای او، یعنی رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - برسانند و او را از آگهیهای آسمان و نهانیهای زمین بیاگاهاند.

هنگامی که پرنده‌گان وحی فرود می‌آمدند یا پرواز می‌کردند، ریزه پر بالهاشان در صحن و سرای این خانه پراکنده می‌شد و اهل بیت هم این ریزه‌های پر را نگاه می‌داشتند تا بدان خاطره پیامبر و تیوت را زنده بدارند.

پیامبر خود دو تَعویذ به حسن و حسین داده بود که در آنها ریزه پر بال چبرئیل، امین وحی، گردآمده بود؛ و حسن و حسین این تَعویذها را با خود حمل می‌کردند، تا آشکارترین نشانه پیوند ایشان با آسمان باشد.

[۱۷۲] از عبدالله بن عمر منقول است که بر حسن و حسین دو تَعویذ

بود که در آن دو از ریزه پر بال چبرئیل نهاده شده بود.^۱

در تَعویذ یک نیروی «معنوی» وجود دارد ولی چبرئیل در جای دیگر در مورد شخصِ امام حسین - علیه السلام - ایستاری ویژه دارد و یاری «مادی» به او می‌رساند و قوت و شجاعت در وی می‌ذمد. در حدیث آمده است:

[۱۵۶] حسن و حسین باهم گشته می‌گرفتند که علی بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شد و دید که پیامبر می‌گوید: آفرین حسن!

علی گفت: یا رسول الله! پس حسین؟!

پیامبر فرمود: چبرئیل دارد می‌گوید: آفرین حسین!^۲

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۲۵/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۲۲/۷).

این که کودکان با صفاتی کودکانه بازی کنند، بسیار زیباست، و از آن زیباتر آن است که این بازی در حضور پیامبر بزرگوار از یکسو، و چبرئیل، فرشته آسمانی، از دیگر سو، صورت پذیرد. وقتی چبرئیل روح قوت و شدت و تشجیع را در حسین می‌دمد، بی‌گمان این کار را بنا بر فرمانی آسمانی می‌کند، زیرا که فرشتگان بزرگوار «یَقُلُونَ مَا يُؤْمِنُونَ»^۱.

چبرئیل نقش دیگری هم درباره حسین إیفا کرده است؛ نقشی بزرگتر؛ آن هنگام که از کشته شدن و شهادت او خبر داد. چبرئیل نخستین فرستاده‌ای بود که آن خبر سماء را درباره شهید کربلاه آورد؛ بل تریتی سرخ از آن سرزمین برای پیامبر آورد؛ و ما حدیث این ماجرا را در فقره ۲۸ بازخواهیم گفت.

امیر مؤمنان - علیه السلام - از آن نیروی غیبی که حسین - علیه السلام - بدان ممتاز بود و چبرئیل در او دمیده بود، خبر داشت؛ زین رو او را در دلیری و بی‌پرواپی به خود مانند می‌کرد و می‌گفت:

[۱۸۴] و شبیه ترین فرد از خانواده‌ام به من، حسین است.^۲

و هنگامی که از جنگ سخن می‌رائند، می‌گفت:

[۱۸۵] وأما من و حسین، ما از شمائیم و شما از ما.^۳

او همان دلور بیباکی بود که نه ضریبه‌هایش راه‌گریز می‌داد و نه در آهنگش شکستی می‌افتاد.^۴

امام حسن - علیه السلام -، در حقیقت، استواری و صلابت حسین را بازگو می‌کرد، آنگاه که به او می‌گفت:

[۱۸۷] ای برادر، وَالله، دلم می‌خواست بهره‌ای از استواری دلی تو را می‌داشت.^۵

۱. <س ۱۶۵، و س ۶۶۵>، یعنی: **گُنَد آنچه بدان فرمان داده شوند.**

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸/۷).

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸/۷).

۴. <نظر مؤلف محترم آن است که حدیث أخیر از وجہ «شباهت» مذکور در حدیث پیشین پرده برمی‌دارد؛ و وجہ شباهت همین دلوری و بیباکی است>.

۵. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸/۷).

حالات و خصلتهای دیگر

۱. فاصله میان حَسَن و حُسَيْن - علیہم السَّلَام -:

در نصوص از آهل بیت - علیہم السَّلَام - رسیده است که:

[۱۳ و ۱۴] میان حَسَن و حُسَيْن، یک طُهر، و یک حَمْل فاصله بود.^۱
 حَدِيقَل طُهر ده روز است؛ مَذَّت حَمْل هم شش ماه بوده که حَدِيقَل ممکن است؛ و آهل بیت بدین تصریح کرده‌اند که «هیچکس جز حُسَيْن و عیسی در چنین مَذَّتی زاده نشده است».^۲

بنا بر این، فاصله میان ولادت حَسَن و حُسَيْن - علیہم السَّلَام - (شش ماه و ده روز) بوده، و این چیزی است که در مأثور تاریخ آهل بیت - علیہم السَّلَام - بدان تصریح شده است.

۲. هنگام ولادت:

در حدیث به نقل از بشر بن غالب آمده است که گفت:

[۹] با أبو هریره بودم که حُسَيْن بن علی را دید. گفت: يا أبا عبد الله! تو را بر دستان رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - دیدم که دستان ایشان را به خون رنگین کرده بودی؛ همان هنگام که زاده شدی و به نزد پیامبر آوردنند؛ آن حضرت بنده ناف تو را پریدند و در پارچه‌ای پیچیدند.
 آبِ دهان در دهان تو انداختند و چیزی گفتند که نمی‌دانم چه بود.
 پیامبر خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - همه این کارها را به طور خاص، در مورد حُسَيْن - علیه السَّلَام - انجام داده بودند و بر حُسَيْن - علیه السَّلَام - پوشیده نبود

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۱۶/۷).

۲. تاریخ آهل‌البیت علیہم السَّلَام (ص ۷۴).

که نیایش چنین کرده. حتیاً نزدیکترین کسانش به وی او را از این ماجرا آگاهانیده بودند؛ لیک فائده حکایت کردن أبوهُریره از این رخداد چه بود؟! آیا می خواست إثبات کند که با پیامبر ارتباط داشته و از سال چهارم هجری در حضور ایشان بوده است؟! یا می خواست افراد بپندازند که وی از خاصگان پیامبر و بدین اندازه به آن حضرت نزدیک بوده است؟!

پس به اخبارِ فراوان و مصّرّحی که از تأثیرِ اسلام أبوهُریره و پیوستنش به پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پس از ولادتِ حسین - علیه السلام - خبر می دهند، و تاریخِ اسلام آوردن او را دقیقاً سال هفتم هجری تعیین می کنند، چه پاسخی باید داد؟

۳. شیرخوارگی:

بی‌گمان حسین از سینهٔ مادرش، زهراء، شیرِ معرفت و حکمت نوشیده است و در حدیث آمده که پیامبر زیانِ خود را و انگشتِ ایهامِ خود را در دهانِ حسین می نهاد و او از این دو چیزی می مکید که گوشت بر تنّش می رویانید!^۱ باری، در حدیث آمده است که همسر عباس عَم پیامبر، یعنی أم الفضل بنت حراث، به این طفل شیر می داد:

(۸) این زن در خواب دید که عضوی از اعضای پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در خانه اوست.

خود گوید: خوابم را برای پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بازگو کردم؛ فرمود: «خوابِ خوبی دیده‌ای؛ فاطمه پسری می زاید که توبا شیر قشم^۲ او را شیر می دهی».

۱. نگر: حلية الأبرار، السيد هاشم البخاري، تحقيق الشيخ غلام رضا مولانا البروجردي، ط. مؤسسة المعارف الإسلامية، ۱۱۷/۲ و ۱۱۸ <۱۱۸/۲ و ۱۱۷>.

۲. قشم بن عباس بن عبدالمطلب، بعدها به سال ۳۷ هـ. ق از سوی أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ←

پس فاطمه پسری به جهان آورد که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - او را حسین نامید و به نزد امّ الفضل فرستاد و امّ الفضل این پسر را با شیر قُشم شیر می داد.^۱

بدین ترتیب، قشم بن عباس، برادر شیری امام حسین - علیه السلام - بود. امام - علیه السلام - برادر شیری دیگری نیز دارند که نام او در مقتل حسین - علیه السلام - آمده. او عبد الله بن یعقوب است که فرستاده امام - علیه السلام - به کوفه بود، و عبید الله بن زیاد، پیش از واقعه کربلا او را کشت.^۲

۴. غنّه حسینی:

در حدیث آمده:

[۲۶۴] از سفیان منقول است و او از شهاب بن حراش و او از مردی از قومش نقل می کند که گفت: من در سپاهی بودم که عبید الله بن زیاد به سوی حسین بن علی فرستاد؛ و این سپاه چهارهزار تن بودند که آهنگ دیلم داشتند ولی عبید الله بن زیاد به سوی حسین بن علی واگرداندشان. من با حسین دیدار کردم؛ مردی بود با موی سرویش سیاه. به او گفتتم: السلام عليك يا أبا عبد الله.

گفت: و عليك السلام - و عنك داشت -؟ سپس گفت: دستبرد شما به ما از هم امشب آغاز شد - یعنی چیزی دزدیده شده است. شهاب گفت: این سخن را برای زید بن علی بازگفتم و این <سخن> که «عنك داشت»، او را خوش آمد.

→ - علیهم السلام - والی مکه شدو پس از شهادت آن حضرت و پیش از رخداد کربلا، به سال ۵۶ یا ۵۷ ه. ق؛ در روزند فتوحات شهید گردید.
نگر: شذرات الذهب، ۱/۶۶؛ و: نهج البلاغه، با ترجمه شهیدی، ج: ۳، ص ۵۳۴؛ و: الأعلام زرکلی،

<۱۹۰/۵>

۱. نگر: تاریخ دمشق، حدیث ۲۲۱ و ۲۲۲، و مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۱۶/۷).

۲. نگر: تسمیة من قتل مع الحسين - علیه السلام - (ص ۱۵۲)، ش ۲۵».

سُقِیان گفت: و این غُنَّه در حُسَینیان <= خاندانِ امام حُسَین
علیه السلام> هست.

۵. با برگ نیل خضاب می‌کرد:
در حدیث آمده:

[۵۴] منقول است از عمر بن عطاء که گفت: دیدم حُسَین بن علی را که
با برگ نیل خضاب می‌کرد. در این هنگام او شصت ساله بود، و موی
سر و ریش او سخت سیاه می‌نمود.

۶. فروتنی و بزرگواری:
در حدیث آمده:

[۱۹۶] از ابوبکر ابن حازم منقول است که حُسَین بر مساقینی که
داشتند در صُفَّه چیزی می‌خوردند، گذشت. آنان گفتند: «بفرما»
چاشت».

او نزد ایشان نشست و گفت: خداوند متکبران را دوست نمی‌دارد.
با آنان چاشت خورد و آنگاه گفت: من دعوت شما را پذیرفتم، پس
شما هم دعوت مرا پذیرید. گفتند: باشد.
ایشان را به خانه آورده و به رَبَاب گفت: آنچه اندوخته‌ای بیرون
آر.^۱

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۹/۷).

بَابُ دُوْم سِيرَةُ إِمَامِ حُسَيْنٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - بَيْشُ ازْ كَرْبَلَا

بخش نخست: در حمایت پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

بخش دوم: پس از وفات پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

بخش سوم: در مقام إمامت

بخش. نخست

در حمایت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

۸. روایتگری حدیث شریف

۹. بیعت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

۱۰. رفتار پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

۱۱. رفتار پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

۱۲. حسین - علیه السلام - وبکاء

۱۳. حبت و بقض

۱۴. آشتبه و جنگ

۱۵. ودیعه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

روايتگري حدیث شریف

حُسَيْن - عليه السلام - در زمانی زاده شد که نیایش، یعنی پیامبر - صَلَّی اللہُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ -، با تمام وجود در نشر پیام إسلام می کوشید؛ دولتِ إسلامی اوج و رفعت یافته بود، و پیامبر، به عنوان رهبر، پیوسته به تدبیر أمور، پاسداشتِ مصالح، گزارد کارها و برنامه ریزی برای آن مشغول بود.

حُسَيْن، نوه پیامبر - که همواره پیرامون نیای خود بود، در آغوش او می نشست، بر پشت پیامبر بالا می رفت و بر شانه و دوش آن حضرت جای می گرفت -، خواهناخواه همه وجودش از سخنان و أحادیث رسول خدا پر می شد. او هر آنچه را پیامبر می گفت می شنید و همه رفتارهای آن حضرت را می دید و هفت سال با نیای خود همتشین و همراه بود. این دوره کفايت می کرد تا بسیاری از آنچه در اصطلاح علماء، «حدیث» و «سنّت» رسول الله - صَلَّی اللہُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - به شمار می آید، بیاموزد و به خاطر بسپارد.

ابن عساکر نوشتارش را، به روایت پاره‌ای أحادیث که إمام - عليه السلام - از نیای خویش شنیده است، آغازیده، و تختین حدیثی که یاد کرده اینست:

[۱] حُسَيْن - عليه السلام - گفت: از پیامبر خدا - صَلَّی اللہُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - شنیدم که می فرمود: «ما مِنْ مُسْلِمٍ وَ لَا مُسْلِمَةٍ يُصَابُ بِمُصِيبَةٍ وَ إِنْ قَدْمَ عَهْدِهَا، فَيُحِدِّثُ لَهَا اسْتِرْجَاعًا، إِلَّا أَحْدَثَ اللَّهُ لَهُ عِنْدَ ذَلِكَ، وَ أَعْطَاهُ تَوَابَةً مَا وَعَدَهُ عَلَيْهَا يَوْمَ أُصِيبَ بِهَا»!

(یعنی: هر مرد یا زن مسلمان که مُصیبیتی بدو برآورد، و هر چند زمان آن

۱ . مختصر تاريخ دمشق ابن منظور (۱۱۵/۷) حنز سنج: الصافى فى تفسير القرآن، الفيض الكاشانى، تحقيق الحسينى الأمينى، ۱/۳۰۷ <

سپری شده باشد، بخاطر آن مُصیبیت استرجاع^۱ کُند، خداوند نیز در آن هنگام او را منظور می‌دارد و پاداشی را که از برای استرجاع در روز وارد‌آمدنِ مُصیبیت به او و عده داده است به او عطا می‌فرماید).

آیا تقدیر چنین بوده که این سخن اولین حدیثی باشد که در سرگذشتِ امام حُسَيْن - علیه السلام - به قلم ابن عساکر روایت می‌گردد؟! و یا پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می‌خواسته در نخستین درس‌هائی که به حُسَيْن می‌آموزد، به او صبر بر مُصیبیت را تعلیم دهد؟! مُصیبیتی که مدارگردش زندگانی حُسَيْن است و در درازنای تاریخ، با نام او همراه گردیده.

حقاً که عبرت آمیز است!

حدیث دیگری که ابن عساکر در سرگذشتِ امام - علیه السلام - نقل می‌کند، این است:

[۲] گفت: پدرم مرا حديث گفت و آن حديث را به پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - رسانید که ایشان فرموده‌اند: «المَغْبُونُ: لَا مَحْمُودٌ، وَ لَا مَأْجُورٌ»^۲ (مغبون، نه ستایش می‌یابد و نه پاداش می‌بزد).

این درس پیامبرانه بزرگی است: پیامد کردار انسان در راستای سود دُنیوی، ستایش است، و در راستای سود اُخْرَوی، پاداشِ إِلَهِی؛ و کردارها به نیتها بازبسته‌اند.

اما اگر آدمی فرب خورد و مغبون گردد و چیزی را از او بستانند که نیت عطاکردن آن را نداشته، او همان مغبونی است که نه بخاطر عملش ستایش می‌شود - تازه اگر سرزنش نشود - و نه به واسطه چیزی که با آن قصدِ خیر و حُشناودی خداوند را نداشته، پاداش می‌یابد. بلکه چنین کسی وسیله‌ای شده‌است برای گستاخی و هَوَسَرَانِی فریبکاران، و عاملی برای استهزا ای ارزشها و نادان شمردن مردم.

۱. «استرجاع، یعنی: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن.»

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۱۵/۷).

این حدیث، به آگاهی و پرهیز و بیداری، حتی در کارهای ساده شخصی، فرامی خواند؛ تا چه رسد به امورِ سرنوشت‌سازی که با حیاتِ این آمّت در پیوند است!

در این سخن، اندرزی هست که پیامبر -صلی الله علیه و آله- آن را به نواده خویش، حسین -علیه السلام-، درآموخته است.

بیعت پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در دین اسلام، کسانی که به سن بلوغ نرسیده‌اند، به کارهای دشوار مکلف نیستند، و به تناسب کودکیشان با آنها رفتار می‌شود. بنا بر این، امری مانند «بیعت» که باید به محتوای عقد و قرار آن ملتزم بود، خاص بزرگسالان است؛ زیرا که بیعت، مقتضی دریافت کامل، شناخت مسؤولیت و آگاهی از آن، و تحمل پیامدهای آن است؛ و کودکان نارسیده کاری به اینگونه امور ندارند.

ولی پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - برخی از خردسالان اهل‌بیت - علیهم السلام - را، با قبول بیعت، از دیگران ممتاز ساخت. این عمل، مستلزم آن است که رفتار این خردسالان همپایه رفتار بزرگسالان به شمار آید، ورنه نافی حکمتی است که - بی‌هیچ تردید و گمان - کردار پیامبر بر آن مشتمل بوده است؛ مسلمانان پیامبر و حکمت او را، بسی برتر از آن می‌دانند که به کاری بیهوده دست یازد.

در حدیث از إمام أبو جعفر محمد بن علي الباقر - علیهم السلام - آمده است: [۱۹۴] که فرمود: پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - با حسن و حسین، و عبدالله بن عباس، و عبدالله بن جعفر - که همگی کودک و نابالغ بودند - بیعت فرمود.

«إمام باقر - علیهم السلام - فرمود: و با هیچ کودکی جز از ما بیعت نفرمود.^۱

این بیعت، نشان می‌دهد که خردسالی فرزندان این خانه پاک، مانع از آن نیست که به سن رشد لازم برای گزارد شایسته کارهای بزرگ واجب بر بزرگسالان،

^۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۲۹/۷).

رسیده باشند. کردار پیامبر که معصوم است، مؤید این معنا، و رفتار خودشان، نشانگر شایستگی ایشان است، و غیب و معجزه‌^{الله} نیز آن را تبیین می‌کند.
خُردسالی، مانع تُبُوت عیسی - علیه السلام - نبود و معجزه او را توان می‌بخشید که در گاهواره و در عین کودکی، با مردمان سخن گوید؛ در حسین - علیه السلام - هم خُردسالی مانع از آن نبود که نیایش، پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - با او بیعت کند.

رفتار پیامبر - صَلَّی اللّٰہُ عَلٰیہِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ

پیامبر - صَلَّی اللّٰہُ عَلٰیہِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - نواده‌اش، حُسَین، را دید که با چند طفیل دیگر در گذرا بازی می‌کند. پدر بزرگ، پیش روی مردم، تند پیش رفت و دستانش را گشود تا او را در آغوش گیرد. حُسَین کوچک شروع کرد به این طرف و آن طرف دویدن و - به شیوه کودکانه - با پدر بزرگ شوخی و ناز کردن و از دست او گریختن. پیامبر بزرگوار هم با او خنده و بازی کرد تا او را گرفت.

این مطلب را در حدیث آورده‌اند و آنگاه راوی افزوده است:

[۱۱۵ و ۱۱۶] پیامبر یک دست را پشت گردن و دست دیگر را زیر

چانه او نهادند، دهان بر دهانش گذاشتند، او را بوسیدند و فرمودند:

«حُسَین از من است و من از حُسَین؛ خداوند دوست بدآراد کسی را که حُسَین را دوست بدآرد! حُسَین، سبطی است از أَسْبَاطٍ». ^۱

پیامبری که گرامت رسالت، بارگران نبوت، عظمت اخلاق، و هیبت رهبری را بر دوش می‌کشد، در گذرا، با کودکی بازی می‌کند. بسیگمان این کودک، مقام ارجمند و مهم و بزرگ و باشکوهی سازگار با مقام خود پیامبر دارد. پیامبر، خود، از سبب پرده برمی‌دارد و می‌گوید: «حُسَین می‌تواند از حُسَین» (یعنی: حُسَین از من است و من از حُسَین) تا بر این پایگاه و این که حُسَین و پیامبر همسان‌اند، تأکید ورزد. این را در فقره سیپسین (۱۱) خواهید دید.

۱. مختصر تاریخ دمشقی این‌منظور (۱۲۰/۷) <سبط هم به معنای نواده است و هم به معنای جماعت؛ گفته‌اند: مراد از این که امام حُسَین - علیه السلام - سبطی است. از أَسْبَاطٍ، آن است که امام حُسَین - علیه السلام - از حیث اخلاق و اعمال صالح خود به تنهائی چونان یک امّت است و در آخرت بسان یک امّت بلندپایه صاحب شأنی عظیم و والا است. نگر: الثاج الجامع للأصول، ۳/۲۵۹>

و اینک، چشم اندازی دیگر:

پیامبر گرامی ترین و پاک ترین آفریدگان است؛ میانجی زمین و آسمان است؛ برترین چکاد انسانی است که از طریق آن می‌توان، بیواسطه، به آسمان پیوند خورد. حال چه کسی می‌تواند بر این بلندای والا شکوهمند جای گیرد؟ هیچکس، تجزیه حسن و برادرش حسین؛ این دو طفل بودند که در هنگام نماز، سُجود پیامبر -صلی الله علیه و آله- را مفتتم می‌شمردند و بر پشت آن حضرت می‌پریدند. هنگامی هم که أصحاب این کارِ دو کودک را ناروا می‌پندارند و می‌خواهند منعشان گُتنند، پیامبر به أصحاب إشارت می‌فرماید «که آن دورا وانهند». آنگاه پیامبر سراز سجده برنمی‌دارد تا این دو به خواست خود عمل گُتنند و به دلخواه خویش فرود آیند.

در نص حديث آمده:

[۱۱۶ و ۱۴۲ و ۱۴۳] هنگامی که پیامبر نماز را به پایان گرد، آن دورا

در آغوش خود نشانید و گفت: «هر که مرا دوست می‌دارد، باید که این دورا دوست بدارد».

کردار این دو کودک با همه دلنشیبی، از حالت کودکانه‌ای بی‌آهنگ و آگاهی ناشی نشده است؛ زیرا مقام این دو طفل برتر از آن است که حال نماز را از غیر آن بازنشناشد. رفتار پیامبر بزرگوار هم در برای برایشان، از روی عاطفة عادی بشری نیست؛ زیرا او در عظیم‌ترین حالات قرب به خداوند است.^۱

دو کودک در حالی بر فراز این چکاد والا جای می‌گیرند، که در حال عروج به آسمان است. مگر نه آنکه نماز معراج مؤمن است^۲، و پیامبر سرور مؤمنان!

۱. در حديث است که «بنده در سجده از هر وقت دیگر به پروردگارش نزدیکتر است» (الصلة فی الكتاب والسنّة، با ترجمة فارسی، مؤسسه فرهنگی دارالحدیث، ج: ۱، ه. ش، ص ۷۵).

۲. ناظر است به عبارت مشهور «الصلة يمْرَأُ المؤمن» که حدیث‌بودن آن محل گفت و گو واقع گردیده (نگر: الصلة فی الكتاب والسنّة پیشگفته، ص ۱۰)؛ و البته نمونه را، در رساله اعتقادات علامه مجلسی - رضوان الله علیه - (ط. رجایی، ص ۳۹)، بصراحة حدیث تبیی دانسته شده است. الجلیم عنده الله.

کدامین تعبیر است که وصف این عظمت و علّوٰ و بلند پایگی را بتمامی بتواند گفت؟ کاری که نه تنها در رواداری و عدم مخالفت پیامبر با آن تردیدی نیست، بی شک مایهٔ اظهارِ رضائیت‌مندی و شادمانی آن حضرت گردیده است. آیا پس از حَسَن و حُسَيْن - علیهم السلام - هیچکس بدین افتخار بزرگ دست یافته است؟!

هرگز؛ هیچکس.

اما پیش از این دو، آری:

پدرشان علی، او که از این دو بهترست، به فرمانِ پیامبر در روز فتحِ مکه بر دویش پیامبر بالا رفت تا به بامِ کعبه برآمد و بتها را در هم شکست. خودِ امام - علیه السلام - درباره این مقام فرموده است: «چنانی به پندارم درآمد که اگر بخواهم به اُفق آسمان می‌رسم».^۱

شرفِ صعود بر دویش پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که مثالِ مجسم قُدس و علّوٰ است، هرگاه صاعد مانند علی و حَسَن و حُسَيْن از کسانی باشد که نفس پیامبر یا پارهٔ تن او بشمار اند، بر شرفِ صاعد نخواهد افزود. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، این حقیقت را، در سخنِ خویش با عمر، بازگو کرده است؛ آنجاکه عمر می‌گوید:

[۱۴۸] حَسَن و حُسَيْن را بر دو دوش پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - دیدم. گفتم: بر چه اسبِ خوبی سوار شده‌اید! پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: و این دو چه خوب سوارانی هستند!^۲ این سخن، دمیدنِ روحِ سلْحُشوری و دلاوری است و بیانی از اصلاتِ شرف، بی‌هیچ مرز و کرانه!

۱. المستدرک على الصحيحين (۳۶۶/۲).

۲. مختصر تاريخ دمشق ابن منظور (۱۲۲/۷).

گفتار پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

دیدیم که پیامبر - پس از آن رفتار - چنین می‌گوید:
 «حسینِ منی و أنا من حسین»
 (حسین از من است و من از حسین ام)

این که حسین از پیامبرست، واقعیتی است روشن؛ زیرا حسین، نوه پیامبر و پسر دخت اوست؛ او را زهراء، دُرداخه رسول، از همسرش، علی، پسر عمه رسول، به دنیا آورده است.

پس برعکم وضوح این معنا <که «حسین از پیامبر است»>، چرا پیامبر آن را اعلام می‌کند، و از اعلام آن چه می‌خواهد؟
 آیا این، تأکیدی است از جانب پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - بر آن که علی، پدر حسین، همانا «نفس رسول» است - یعنی حقیقتی که آیه مُباھله إعلام نمود^۱ و در فقره ۵ آمد؟

یا آنکه پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - می‌خواهد با جمله «حسینِ منی»
 ادامه آن - یعنی: «وَأَنَا مِنْ حَسِينٍ» - را زمینه‌سازی کند؟ جمله‌ای که براستی پرسش‌انگیز است: چگونه پیامبر از حسین است؟!

پاسخ این است که پیامبر، پس از رسالت، دیگر یک تن نبود، بلکه یک مثال و رمز و نماد بود که رسالت با همه رویه‌ها و شکوهمندی‌اش در آن تمودار می‌گردید.
 زندگی او، رسالت او بود، و رسالت او، زندگی او.

روشن است که هر پدر در طول زندگانی فرزندی از خود بر جای می‌گذارد تا جانشین او و استمرار بخشی هستی او باشد؛ آنگاه تا پای مرگ از او دفاع می‌کند و حریصانه برای تندرستی و آسودگی‌اش می‌کوشد، زیرا که او را وجودی دیگر از

۱. <یعنی آیه ۶۱ از سوره ۳ که پیشتر گذشت.>

برای خویشتن به حساب می آورد!

هرگاه در زندگی مادی پیوند پدر و فرزند چنین باشد، **حسین - علیه السلام** - برای احیای رسالت محمدی بیش از این کوشیده و بیش از آنچه پدری برای فرزندش نثار می کنند، نثار کرده است. در واقع او در راه پاسداری رسالت، همه دارایهای گرانبهای خویش، حتی جگرگوشگانش، یعنی فرزندان خرد و کلان خود را، تقدیم نمود، و با خون خود و ایشان، ریشه های درخت رسالت را سیراب کرد. **حسین - علیه السلام** - بیش از آنچه یک پدر به فرزندش تقدیم می کند، تقدیم رسالت نمود؛ بنا بر این، او رسالت را از فرزندان خویش گرامی تر داشته است؛ و شگفت نیست که این رسالت «از او» (/ «منه») باشد.

پس از کربلا، همگان دانستند رسالتی که **محمدیۃ الوجود** بود، **حسینیۃ البقاء** شد.

پس رسالت محمدی که وجود پیامبر را باز می نمود، در روزگاری که با دستان بزهناک امویان نابود می شد، «از **حسین**» جانی تازه گرفت؛ و پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ازین روئی، فرمود: «... وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» (/ ... و من از **حسین** ام). گفته راهی روشن و روشنگر پیامبر درباره **حسین**، در همین حد نیست؛ بلکه تصویص دیگری هم هست که أبعادی ژرف از پیوند میان **حسین** و نیایش را نشان می دهد و از توجه و عنایت بلیغ و هماره پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در حق دو نواده خویش، **حسن** و **حسین**، نشأت می گیرد.

از جمله، درباره این دو فرمود:

[۱۵۹] - [۶۰ - ۵۸]: «الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ مُمَا رَبِّحَتِنَا مِنَ الدُّنْيَا» (یعنی: **حسن** و **حسین**، این دو، دو گل خوبی من از این جهان اند).

حتی پیامبر پدرشان، یعنی علی - علیه السلام - را، کنیه «أبو الرَّبِّحَاتَيْنِ» [= پدر دو گل خوبی] داد و به او گفت:

[۱۶۰] - [۱۶۰]: «سَلَامٌ عَلَيْكَ، أَبَا الرَّبِّحَاتَيْنِ أَوْصَيْكَ بِرَبِّحَاتَتِنَّ مِنَ الدُّنْيَا،

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۱۸/۷).

فَعَنْ قَلْبِي يَنْهَاكَ، وَاللَّهُ خَلِيفتِي عَلَيْكَ^۱ (يعنى: سلام بر تو، اى أبوالرّئحائين! تو را به دو گل خوشبوی خود از اين جهان سفارش مى كنم؛ چه ديرى نمى گذارد كه دو رکن تو فروخواهد ريخت، و خداوند خليفة من است بر تو).^۲

هنگامى كه پیامبر-صلی الله عليه و آله و سلم-درگذشت، علی-علیه السلام-گفت: اين، يکى از آن دو رکن. و هنگامى كه فاطمه-علیها السلام-وفات یافت، علی-علیه السلام-گفت: اين، رکن ديگر.

حال ديگر براي علی، پس از برادرش، رسول، و پس فاطمه زهراي بستول، حسن و حسین بهترین مايه خوشدلی بودند. علی-علیه السلام-بانگريستن به اين دو شاد مى شد و از شباhtتى كه به رسول خدا داشتند محظوظ مى گردید و آن دورا مى بوئيد؛ همانگونه كه در نظر پیامبر-صلی الله عليه و آله و سلم-دو گل خوشبوی اش بودند و آن حضرت به فاطمه مى فرمود:

[۱۲۴] «دو پسرم را برایم صدا بزن» آنگاه آن دو را مى بوئيد و در آغوش مى گرفت.^۳

مشهور است كه پیامبر-صلی الله عليه و آله و سلم-فرمود:

[۸۲-۶۲] «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»^۴ (يعنى: حسن و حسین سرور جوانان بهشتى اند).

اين حدیث را اين گسان از صحابه روایت كرده‌اند: پدرشان علی-علیه السلام-، خود إمام حسین، ابن عباس، عمر بن خطاب، ابن عمر، ابن مسعود، مالک بن حوقیرث، حذیفة بن الیمان، أبوسعید خدّری، أنس بن مالک.

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۲۳/۷).

۲. <يعنى تو را به خدا سپردم و خدا پشت و پناهت باشد.>

۳. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۲۰/۷).

۴. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۱۹/۷).

در برخی گزارش‌های این حدیث، تکمله مهمی می‌بابیم، بدین صورت که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است:

[۷۱ و ۶۹] «... وَأَبْوَهُمَا خَيْرٌ مِّنْهُمَا»^۱ (یعنی: ... و پدر این دو، از این دو بهترست).

هرگاه بهشت، مأوای اهلی خیر باشد و خداوند آن را برای حسن و حسین مُحْتَمَن و این دورا به سیادت در بهشت مخصوص فرموده باشد، شانِ کسی که بهتر از این دو است، یعنی پدرشان، علی - علیه السلام -، بسی والتر است.

لیک در حدیثی که درباره حسن و حسین است، چرا از پدرشان یاد شده است؟!

پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - با وحی در پیوندست و از رهگذر وحی می‌داند که دشمنان اسلام در أدواری تیره و تار از تاریخ این دین، خواهند کوشید وارونه نمائی کنند و آوازه امام علی - علیه السلام - را - برغم شرافت نسب و دامادی پیامبر خدا و مقام پدری حسن و حسین - بد و زشت نمایند؛ این دشمنان تنها از راه جدا کردن سیطین، یعنی حسن و حسین، از علی، توانستند توطئه خود را به پیش ببرند؛ بدین ترتیب که حسن و حسین را به ارجمندی یاد می‌کردند و علی - علیه السلام - را گمراه می‌خوانند!!

لیک پیامبر، روزی که سرانجام حسن و حسین و بهشتی بودن و سیادتشان را در بهشت اعلام کرد، جمله‌ای افزود: «وَأَبْوَهُمَا خَيْرٌ مِّنْهُمَا» (یعنی: و پدر این دو، از این دو بهترست)؛ این جمله را افزود تا تأکید کنند کسانی که به دین اسلام منتب اند، و پیامبر و حدیث و سنتش را ارجمند می‌دارند، و می‌کوشند که خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند - گرامی شمرند، ولی - به پیروی تعالیمی که سیاست طاغیان و باغیان به ایشان إملأ کرده - از «علی» روی برمی‌گردانند ...، آری، اینان بر روش و سیره پیامبر نیستند. چون هرگاه حسن و حسین شایستگی‌هایی دارند که به

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۱۹/۷).

واسطه آن سیادت بهشت را می‌یابند و روشن ترین این شایستگیها انتساب ایشان به پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است که حسن و حسین نوادگان او از دخترش فاطمه زهرا هستند، پدرشان هم دارای این شایستگی و انتساب است؛ زیرا که او در نسب پسرعم پیامبر است؛ در کودکی پسرخوانده و بروزه او بوده است؛ بنا بر این قرآنی نفس او به شمار می‌رود؛ در نسبت سبیی داماد پیامبر است؛ او همسر فاطمه زهراست؛ علی از حسن و حسین بهترست، به سبب فضل ناشی از سبقت در اسلام و جهاد، و نیز به سبب همه ویژگیهایی که آن دو از اوأخذ کده‌اند و او را برادر و جانشین پیامبر، همتای زهرا، پدر حسن و حسین، و پیشوای مسلمانان قرار داده است.

برغم وضوح این بیان صريح و شریف پیامبر، تحریف و حقیقت پوشیده گمراهگری که بنی آمیه بر حجم آن افزودند و فضای جوامع اسلامی را از آن آکنده ساختند، مانع آمد که امّت به فضل علی - عليه السلام - تن در دهد. اینچنین بود که حسین و مام او را ارجمند می‌داشتند ولی در خوارشماری و تضییع و إنکار فضل علی - عليه السلام - و جدا ساختنش از حسین و فاطمه - علیهم السلام - تلاش می‌کردند.

در حدیث آمده که یکی از موالی حذیفه گفت:

[۲۰۲] حسین در آیام حج دست مرا گرفته بود و مردی پشت سر ما بود که می‌گفت: «خداؤندا! او و مادرش را بیامرز». مرد این سخن را به درازا کشانید. پس حسین - عليه السلام - دست مرا رها کرد؛ بدان مرد روی نمود و فرمود: «امروز ما را آزدی! برای من و مادرم آمرزش می‌خواهی، و پدرم را وامی گذاری! حال آنکه او از من و از مادرم بهترست».

حسین - علیه السلام - و بکاء

ابن عساکر به سند خویش روایت کرده و گفته است:

[۱۷۰] پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - از خانه عائشه بیرون آمده بر خانه فاطمه گذر فرمود. صدای حسین را شنید که گریه می‌کند. فرمود:

«نمی‌دانی که گریستن او مرا می‌آزارد؟».^۱

[۲۱۹] و آن حضرت - صلی اللہ علیہ وآلہ - به زنان خود فرمود: «این کودک را نگریانید» یعنی حسین را.^۲

چرا گریه این طفیل بخصوص پیامبر را می‌آزارد؟ حال آنکه هر طفلی می‌گرید و هرگاه انسان رقیق العاطفه باشد، باید از گریه همه کودکان - هر که باشد - آزده شود. پس چرا پیامبر مهریان، به طور خاص حسین را یاد می‌کند؟ آنچه در حدیث آمده حکایتگر این عاطفه نیست، بلکه به معنایی دیگر إشاره تگر است.

گریه حسین، پیامبر را می‌آزارد، زیرا اندوه بزرگی را که این طفل بدان دچار خواهد شد به یاد پیامبر می‌آورد؛ اندوه بزرگی که دیدگان مؤمن را اشکبار می‌سازد و دلهایی را که محبّت حسین در آن به ودیعت نهاده شده، محزون می‌گرداند.

پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - از آوای گریستن این طفل، در زمانی که در خانه پدر و مادرش است، آزده می‌شود؛ پس اگر او را در روز عاشورا در صحرای کربلا می‌دید که تشنجی بر روی سخت شده و جرעה آبی طلب می‌کند، چه حالی می‌یافتد؟!

وقتی اشک حسین که روی گونه‌اش می‌دود، بر پیامبر خدا گران و ناگوار

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۲۵/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۳۴/۷).

باشد، خون پاکش چگونه خواهد بود، آنگاه که بر زمین روان می‌گردد؟
امثال این حدیث رُموزی هستند إشارتگر به نهانِ جهان و به معانی آنسوت و
باریکتر از مُجَرَّد عاطفة. آزردگی هم که پیامبر از آن سخن می‌گوید، ژرفتر و
دشوارتر از دردمندی صرف است.

بُکاء در سیرة امام حسین - عليه السلام - از ولادت ایشان و حتی پیشتر، تا
شهادتِ امام و حتی پس از آن، پایگاهی ویژه دارد.

همه پیامبران، حتی نبای او، پیامبرِ اکرم، پیش از آنکه حسین زاده شود، بر او
گریسته‌اند. روز ولادتش، اهل بیت، از جمله جَدُّش رسول‌گرامی، بر او گریستند.
خاندان و یارانش در روز شهادت بر او گریستند و حتی خود او بر مُصیبتش گریست.
پس از شهادت نیز هر که خبر شهادت او را شنید گریست: چه امّهات مؤمنان و چه
صحابیان باوردار.

پیشوایانِ معصوم، و پیروانشان، در درازنای سده‌ها، بر او گریستند.
چنان است که از خودِ امام حسین - عليه السلام - در روایت آمده است که
فرمود: «من کشته اشک هستم؛ هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند، جز آن که می‌گرید». ۱
بعض پیشوایان هم آن حضرت را «عَبْرَة كُلَّ مُؤْمِن»^۲ (اشک هر مؤمن) خوانده‌اند.
من درباره مجموع تصویص وارده درباره بُکاء بر مُصیبَتِ حسین
- عليه السلام -، در پاره‌ای از آنچه درباره امام حسین - عليه السلام - تألیف نموده‌ام،
سخن گفته‌ام.^۳

۱. «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ، مَا ذَكَرْتِي مُؤْمِنٌ إِلَّا وَبِكِ» (با اندکی تفاوت در ضبط، به سه صورت دیگر، آمده است در: کامل الزیارات، ط. مرحوم علامه امینی، ص ۱۰۸، بحار الأنوار (ط. ۱۱۰ جلدی)، ۲۷۹/۴۴، المنتخب طریقی، (انتشارات شریف رضی) قم، ص ۲۴۷).

۲. حسن: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ابن شهرآشوب، ط. دارالآضواء، ۴/۸۶.

۳. نگر: ذکری عاشوراء و تأملاتها التراجمیة فقهیاً و ادیباً (دستنوشته / چاپ نشده)، و: جهاد الإمام السجاد - عليه السلام - (صفحه ۲۱۲ - ۲۱۴).

۱۳

حُبٌ و بُنْضٌ

این که آدمی فرزندان و دودمان خود را دوست بدارد، أمری کاملاً طبیعی است؛ لیک این که حُبٌ ایشان را به حُبٌ خود بازسته شمارد، أمرِ دیگری است؛ زیرا حُبٌ فرزندان و دودمان شخص، ملازم حُبٌ خود او نیست، و همواره لازم یا واجب نیست که هرکه نیای خاندانی را دوست دارد، آن خاندان را نیز دوست بدارد.

اما پیامبر میان این دو حُبٌ، یعنی حُبٌ اولاد و عترتش و حُبٌ خودش -صلی الله علیه و آله و سلم -، پیوند برقرار ساخته است. او به حَسَن و حُسَيْن إشارت می‌کرد و فرمود:

[۱۱۶] هرکه مرا دوست دارد، باید این دورا دوست بدارد.

إحسان مَحَبَّتِي که میان پیامبر و أَمَّت وجود دارد، تنها عشق نیست، بلکه افزون بر آن، حُبٌ عقیده و تقدیس و إجلال و سیادت است که از ویژگیهای جمالی و کمالی پیامبر، و مقام پدری، و شرافت، و کرامت، و جلال، و عطوفت، و مهربانی، و صفاتِ ممتاز او ناشی شده است.

در جائی که حَسَن و حُسَيْن از این خصال به طور کامل برخوردارند و از حبیث حَسَب و تَسَبب به این مقامات رسیده‌اند، بدیهی است دوستداران پیامبر ایشان را به همان‌سان دوست خواهند داشت، زیرا که آنچه در نیاشان، یعنی پیامبر -صلی الله علیه و آله و سلم - می‌دیده‌اند، در این دور نیز می‌بینند.

دقیقاً به همین خاطر، می‌بینیم که پیامبر این ملازمه را معکوس هم می‌سازند و در نصوصی دیگر می‌فرمایند: «کسی که این دورا دوست بدارد، مرا دوست داشته است». بدین ترتیب پیامبر، پس از آنکه حُبٌ حَسَن و حُسَيْن -عليهمَا السَّلَام - را در نص نخست شاخه‌ای از حُبٌ خود قرار داد، در اینجا حُبٌ خود را شاخه‌ای از حُبٌ

آن دو قرار می‌دهد.

وقتی سبب و منشی «حبّ»، واحد باشد، میان این دو جمله فرقی وجود ندارد: «هر که مرا دوست بدارد، باید این دو را دوست بدارد» و «هر که این دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است».

نصوصی که در آنها، پیامبر-صلی الله علیه و آله و سلم - بر حُبِّ «آلی محمد» و از جمله حسین - علیه السلام - تأکید فرموده، بسیارند، و بخشن بزرگی از آنها را ابن عساکر روایت کرده است.^۱

این پرسش پیش چشم می‌آید که:

این همه تصريحات، با این اندازه تأکید، برای چیست؟!

حال آنکه باورمندان به رسالت و رسول اکرم، بی‌گمان «آلی رسول» را گرامی و دوست می‌دارند و از سر عقیده و إیمان به ایشان مهْر می‌ورزند!

دست کم، برای پاسداشت عرفیاتی از قبیل «الْجَلِ عَيْنُ الْفَ عَيْنُ ثُكْرُم»^۲ و «المَرْءُ يَحْفَظُ فِي وَلْدَه»^۳، چنین خواهند کرد؛ یعنی برای عرفیاتی که در آن عصر در میان نادان‌ترین مردمان نیز حکم‌فرما بود؛ تا چه رسید به کسانی که آموزش‌های اسلام شعور ایشان را آکنده است!

تازه اینهمه، با چشم پوشی از گرامت و شرافت و مکانت علمی و عملی اهل بیت تبروت است که بر هیچ‌یک از مسلمانان پوشیده نیست.

وقتی به مادر و آثار اهل بیت، بنگریم، آیا کسی را أحق از ایشان به محبت و تکریم، و أولی از ایشان به تفضیل و تقدیم می‌یابیم؟!

پس چرا نیاشان، یعنی پیامبر، اینهمه بر حُبِّ ایشان و پیوند آن با حُبِّ خود تأکید فرمود؟!

پاسخ گفتند بدین پرسش آسان می‌شود وقتی که بینیم پیامبر-صلی الله علیه

۱. نگر: صفحات ۷۹ - ۱۰۰ از تاریخ دمشق، ترجمه الإمام الحسین علیه السلام.

۲. <یعنی: برای یک چشم هزار چشم گرامی داشته می‌شود.>

۳. <یعنی: مرد را در زاد و رودش پاس دارند.>

و آله و سلم - بر توصیص دومین ملازمه، یعنی: «هرکه ایشان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است»، جمله‌ای افزوده:

[۱۱۸] «... و هرکه دشمنشان بدارد، مرا دشمن داشته است!».

شگفتا! چگونه می‌توان فرض کرد کسی باشد که حسن و حسین - علیهمَا السلام - را دشمن بدارد؟! کسی که به دینِ اسلام منتب است، چرا بخواهد با حسن یا حسین - علیهمَا السلام - دشمنی کند؟!

پاسخگویی به این پرسشها، بی‌گمان از پاسخ‌گفتن به پرسش پیشین، دشوارتر است، زیرا می‌بینیم که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وجود کسی را که با حسن و حسین دشمنی کند، مفروض داشته، و دشمن داشتن این دورا با دشمن داشتن خود در پیوند دانسته است!

نکته دیگری هم در مسأله بعْض نگریستنی است، و آن این که در بعْض، ملازمه یکسویه است، ولی در حُب دosoیه بود! یعنی در مورد بعْض، چنین جمله‌ای وارد نشده که: «هرکه مرا دشمن بدارد، این دو را دشمن داشته است!»

شاید سبب این باشد که در جامعه اسلامی، دشمن داشتن پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را، حتی در تصور نیز نمی‌توان آورده یا فرض کرد؛ زیرا این کار، مساوی کفرآوردن به خود رسالت و به فرستنده و فرستاده، هردو، می‌باشد.

اما «دشمنی با خاندان پیامبر»، با همه زشتی و هولناکی اش، در عالم واقع تحقیق یافت؛ چه در میان امت خود پیامبر کسانی بودند که با حسن و حسین دشمنی نمودند و بر منابر اسلام آن دوران کردند؛ بلکه در این امت کسانی بودند که در روی حسن و حسین - علیهمَا السلام - شمشیر کشیدند و با ایشان جنگیدند!

آیا حسین - علیه السلام - بر دست مردمانی جز از امت نیای خود، یعنی رسول خدا، حضرت محمد - صلی الله علیه و آله -، کشته شد؟! ... أما چرا؟! پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در نص پیشگفته - که از نشانه‌های تبعّت بشمار است - إعلام کرده که «دشمنی با او»، اگرچه شخص مسلمان آن را مستقیماً

۱. مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور (۷۷/۱۲۰).

فرض ننماید و منافق و کافر آشکارا اظهارش نتوانند کرد، در خلالِ دشمنی با حسن و حسین تحقق می‌یابد، زیرا «هرکه این دو را دشمن بدارد، پیامبر را دشمن داشته است»؛ از آن روی که در دشمنی با امام حسن و امام حسین - علیهمما السلام - پایمال ساختن ارزش‌های مورده اقتداءٰ ایشان و نقض مکارمی که ایشان در بردازند و رفض شرایعی که پیروی می‌کنند، مندرج است، و اینها همان ارزشها و مکارم و شرایعی است که نزد خود پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وجود داشت. پس دشمنی با ایشان، جُز دشمنی با پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - و رسالت آن بزرگوار نیست.

پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پیامدهای سخت و ناگواری بر دشمنی با حسن و حسین - علیهمما السلام - متربّ دانسته و فرموده است:

[۱۳۱] هرکه این دورا دوست بدارد، دوستش دارم، و هرکه را دوست بدارم، خداوند او را دوست دارد، و هرکه را خداوند دوست بدارد، او را در جنات نعیم داخل می‌کند.

و هرکه این دو را دشمن بدارد، یا بر ایشان ستم گند، دشمنش می‌دارم، و هرکه را دشمن دارم، خداوند او را دشمن دارد، و هرکه را خداوند دشمن دارد، او را در آتش دوزخ داخل می‌کند، و عذاب او پاینده خواهد بود.^۱

اما آنان که بناگزیر مسلمان شده بودند و روحِ اسلام را درک نکردند و تعصباتِ جاهلیت همچنان به ذهنشان درآویخته و در دلهاشان رسوب کرده بود، همه نصوصی را که از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - دربارهٔ اهل‌بیت بزرگوارش وارد شده بود، ناشی از عاطفةٔ بشری و برخاسته از عشقٔ پیامبر به دخترزادگان خویش شمردند، و از قدسیّت کلامِ پیامبر رویگردان شدند؛ قدسیّتی که خداوند وی را بدان مشمول و مصون گردانید، و بدین ترتیب، کلام او را، وحی، حدیث او را، سنت و قانون، و طاعت او را، فرض، و مخالفت وی را، کفر و نفاق قرار داده، و

۱. مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور (۱۲۱/۷).

گفتار او را، بدور از هَوَى، بل «وَحْىٌ يُوحَى»^۱ ساخته است. آری؛ اینان از نصوصی که به حُبِّ حَسَن و حُسَيْن - عَلَيْهِمَا السَّلَام - فرمان می‌داد و از بعْضِشان سخت نهی می‌کرد و بر آن تهدید می‌نمود، إعراض کردند، و این نصوص را پس پشت افکنده، فراموش ساختند؛ آنگاه بر خاندان پیامبر ظلم و ستم رواداشتند، ایشان را آواره نمودند و به سَبَّ و لَعْنَ و قتلشان دست و زبان آلو دند.

گروهی دیگر پس از این نسل آمدند که حق را تباہ ساختند، از أوامر و نَوَاهِي پیامبر رَوْيَ گرداندند و به پیروی از پیشینیان خود پرداخته، در پی ایشان شتافتند. آن پیشینیان، مجال جانشینی پیامبر و سرپرستی أمت را از «آلِ محمد» ستاندند، ایشان را از پایگاهِ ادارهٔ أمور به کنار رائِدَنْد، أریکَهِ إمامتشان را غصب کردند، دستشان را از همهٔ إمکاناتِ فعالیت برای مصلحتِ أمت دور ساختند، و مُناصِبِ مهم و حسَاسِ دولتِ إسلامی را به دستِ بَنِی بَنْدُو بارانی از بنی اُمیّه و بنی عَبَّاس سپردند.

این پیشینیان هم، فرصتِ إرشاد و هدایتِ تشريعیِ أمت را از «آلِ محمد» گرفتند، مانع گسترش فقهِ ایشان در میانِ أمت شدند، ایشان را از بیانِ أحكامِ إلهی بازداشتند، و روی مردم را از ایشان به سوی بیگانگانی بازگردانیدند که تازه بدین دین درآمده و از أصول و سُنَّن و آبشخورهای معرفتی و فکری آن بیخبر بودند.

بدین سان، أمت، از این که آلِ محمد - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِم - فقهی دارند که بیواسطه و از روشن ترین راه و صحیح ترین طریق به پیامبرِ خدا - صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - می‌پیوندد، و أحكام آن، بدون تکیه بر رأی و ظن، بلکه با اعتماد بر أصول علمیٍّ یقینی، از کتاب و سنت برگرفته شده است، بیخبر ماندند؛ و آگاه

۱. حنویسنده ارجمند، بدین عبارات قرآنی نظر داشته است که: «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ تَأَغَّبَوْيَ * وَ مَا يَنْطَلِعُ عنَ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْىٌ يُوحَى» (س ۵۳ م ۴ - ۲ / یعنی: هَمْسَخَتَان نه سرگشته شده است و نه گمراه * و از سَرِّ هواي نَفْس سخن نمی‌گويد * آن جُز وَحْيی نیست که وَحْي کرده می‌شود).<

نشدند که علوم آلی‌محمد، در گنجینه‌هایی از میراث مکتوبی سترگ و شکوهمند محفوظ است و تا امروز دستگرد پیروان ایشان می‌باشد.

هنگامی که سنت شریف تبی، کتابت و جمع و تدوین شد، و مجموعه بزرگی از احادیث فراخوانده به «حُبِّ آلِ محمد» پیش روی مردم قرار گرفت، آن پسینیان بر حقیقتی تلغی و قوف یافتد؛ و آن، این که: موضعگیری پیشینیانشان در مورد «آلی‌محمد» چگونه بوده است؟! و پایگاه «آلی‌محمد» در حکومت و اداره و فقه و تشریع اسلام کجاست؟! آن محبّتی که پیامبر در مورد اهل بیتش به آن فرمان داده است، کجا جای گرفته؟! ... چگونه است که هرکس از آلی‌محمد را در تاریخ می‌یابیم، یا به شمشیر و زهر کشته شده، یا در قعر زندانها و تاریکی سیاه‌چالها در تعذیب به سر برده، یا تحت تعقیب قرار گرفته و آواره گردیده، و یا رانده شده و مورد إهانت بوده است؟!

آن دشمنی یا اهل بیت که پیامبر از آن نهی فرمود، اگر اینگونه نیست، پس چگونه است؟!

وقتی نسل متاخر بر این حقیقت تلغی و قوف یافت، از خوف پدیدار شدن حقائق، و بخاطر زشتی و هولناکی این دشمنی آشکار، و برای این که به آتش این بغض که وعید آن پیشاپیش داده شده، نسوزد، به تحریف و تزویری پناه بزد که نسلهایی پی درپی از آمنت اسلام را فریب داده است.

آن تحریف و تزویر، این ادعای بود که «حُبِّ آلِ رسول»، محبّت اسمی صرف است، بی‌آنکه به اعطای حقیقی بدیشان در حکومت و اداره، یا فقه و تشریع بینجامد. پس در این باره، به تصنیف و دسته‌بندی احادیث و گردآوری مؤلفات پرداختند تا نشان دهند محبّت آلی‌محمد هستند، ولی تغافل کردند و بظاهر از باد بزدند حبّی که پیامبر - صلی اللہ علیه و آله و سلم - در مورد خود و خاندانش بر آن تأکید دارد، نه واژه «حُبَّ» است، و نه «محبّت عاشقانه» ای فارغ و تهی از معانی و لاء عملی و اقتداء و ایّاع و تأسی، و نقض مخالفت، و رفض مخالفان. اگر کسی خود را محبّ رسول‌الله - صلی اللہ علیه و آله و سلم - وانمود کند،

ولی به شریعت آن حضرت عمل نکند، با أحکامی که آورده است مخالفت نماید، به ولایت و رهبری و سیادت آن بزرگوار تن ندیده، و به تبوع و رسالت او مُلتزم نگردد، بی تردید مُحب پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نیست.

چگونه ممکن است کسی که از فقه آل محمد - علیهم السلام - پیروی نکرده، شریعت را از ایشان نیاموخته، به إمامتشان خسته نشده، به ولایتشان مُعترف نگردیده، و هیچ چیز از دنیا و آخرتش را مُستنده به ایشان نساخته، مُحب آل محمد - علیهم السلام - باشد؟!

این یکی از آن گروان هاست!

تا چه رسد به کسی که به قتل و لعن آل محمد دست و زبان آلوده و ایشان را آواره ساخته است! آیا سزاوار است اینچهین کسانی مُدعی حُب پیامبر و پیروی او شوند؟ در جایی که پیامبر می گوید: «و هر کس با أهله بیت من دشمنی کند، با من دشمنی کرده است»، حال کسانی که أهله بیت را به قتل آوردند و بر منابر لعن کردند و زنانشان و فرزندانشان را به اسیری در شهرها بُردند، چگونه است؟!

این که برخی سُلفیان در زمانِ ما، این عبایی زنده، یعنی عبای تحریف حقائق را، بر دوش می افکنند و ندا درمی دهند: «حُب رسول و آل رسول را به فرزنداتان بیاموزید» و به این اسم کتاب چاپ می کنند، بی تردید ناشی از تغافل است.^۲

نمونه را، اینان در مورد حُب حسین - علیهم السلام - که بیش از هزار و سیصد و پنجاه سال از شهادتش گذشته، تجاهل می کنند ... راستی، «حُب» درگذشتگان چگونه است!؟

آیا معنای حُب درگذشتگان، گرامیداشت یادشان، نشر مآثرشان، رفتار پنا بر سیره ایشان، پیروی از طریقه ایشان، ستایش موضعگیریهای ایشان، ترک معارضه با

۱. «عبارت نویسنده محترم، نگردنده است به کریمه «إِنَّهَا لِإِخْدَى الْكُبُرِ» (س ۷۴ ی ۳۵).»

۲. «ظاهراً نظر نویسنده ارجمند، به کتاب علیمُوا أَوْلَادَكُمْ حُبَّ آلِ النَّبِيِّ است که یکی از صاحب منصبان فرهنگی عربستان سعودی تألیف و چاپ کرده است.»

ایشان، رد معاوندانشان، و لعن قاتلانشان و کسانی که بر ایشان ستم رواداشته‌اند، نیست؟!

اکنون، کسی که نمی‌گذارد در مجلسی، به یادکرد حسین و اظهار دردمندی بخاطرِ مصیبت او و ذکرِ فضائلش و إعلام تأیید موضعگیریهای وی، بپردازند، و از برگزاریِ محافل و مجالس سالانه برای زنده‌داشتن خاطره او جلوگیری می‌کند، یا کسی که بدگفتن به قاتل او و إفشاء حقائقی حال کسانی را که بر او ستم راندند، ممنوع می‌سازد، یا کسی که می‌کوشد قتلی وی و آنچه را بروی گذشته موجّه جلوه دهد و حتی قاتلش را ستایش و تعظیم نماید و «امیر المؤمنان» بخواند، و بر محبّان و ذاکران و سوکوارانش سخت بگیرد، چگونه می‌تواند مدعی حبّ حسین شود؟! آیا می‌توان همه این کارها را انجام داد و باز مدعی حبّ حسین - علیه السلام - شد و بدان فراخواند؟!

تا این اندازه به بازی گرفتن واژه «حبّ»، جز آلدین قاموس زبان عربی و درونمایه‌های واژگان آن، و جز نقض عرفیات مردم عربی زبان نیست. این کار هم تحقیق خوانندگان است و هم ریشخند فرهنگ و اندیشه و حدیث تَبَوی.

این تمسخر بخودنی نیست!

آشتی و جنگ

پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - هنگامی که فضائلِ اهل بیت، یعنی علی و فاطمہ و حسن و حسین - علیهم السلام - را، بازگو می کرد، به آنچه می کرد و به پایگاه ایشان نیک واقف بود؛ معلمی بود که می خواست امت خود را با هدایتگرانی که جانشین خویش می سازد و مدام که امت بدیشان متهمک باشند گمراه نمی شوند، آشنا سازد.

پیامبر، هنگامی که ایشان را به نام یاد کرد، بدین نکته تصريح نمود و فرمود:

[۱۵۸] هان! نامهاشان را برایتان آشکار ساختم تا گمراه نشوید.^۱

پیامبر، در هر حال و هر جای، برتری ایشان را اعلان کرد، و هرآنچه را لازم بود، از بزرگداشت ایشان، أمر به موعد و حبشان، ونهی از دشمنی و آزارشان، به مردم آگاهانید؛ تا آنجاکه این أمر، آوازه و شهرتی فراگیر و إنکارناپذیر یافت. امّا این که پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - «اعلام کرد که «با آشتی جویانشان آشتی جو و با ستیزندگان با ایشان، ستیزنده است»، چیزی است بس شگفت!

مگر ایشان در میدان کارزار اند؟!

یا مگر پیامبر انتظار دارد به پیکار با خاندانش برخیزند که موضع خود را در برابر این کار اعلام می کند؟!

اینان، همان خاندانی اند که در پناه او و در سایه تجلیل و احترام او می زیند و او ایشان را در فیض «تفضیل» های خود غرقه می سازد و امت خویش را به تقدیس و تکریم ایشان أمر می کند!

پس براستی شگفت است که او علی و فاطمہ و حسن و حسین را کنار هم

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷/۱۲۳).

آورد و به ایشان بگوید:

[۱۳۵] من باکسی که با او در آشتی باشید، در آشتی ام، و باکسی که با

او در ستیز باشید، در ستیزم.

و در بیماری ای که بدان درگذشت:

[۱۳۶] برایشان دل سوزانید و گفت: «من باکسی که با شما بستیزد، در

ستیزم، و باکسی که آشتی شما جوید، در آشتی هست».

سبب شگفتی آنست که آدمی بیش و کم یقین می‌کند در خاطرِ هیچیک از آنان که همروزگار پیامبر بودند و به او إیمان آوردن، یا لختی مصاحبت او کردند و شنیدند که وی، تا واپسین دم زندگانی و در بیماری مرگ هم، به تأکید و تکرار، فضلِ اهل‌بیت را بازمی‌گوید، و تکریم و تفضیل و تقدیم ایشان را خاطرنشان می‌گند... آری، در خاطرِ هیچیک از صحابیان مؤمن به رسالتِ محمدی، نگذشت که با خاندانِ پیامبر پیکار گند، یا بر درِ خانه‌شان آتش بیفروزد، یا در رویِ کسی از ایشان شمشیر بکشد، یا خیمه ایشان را در حالی که زنان و کودکان در آن اند آتش بزند! پس از همین رو پیامبر خدا -صلی الله علیه و آله و سلم- چنان سخنی با مردم نگفت؛ زیرا اگر پیامبر به ایشان می‌گفت: با خاندان من در آشتی باشید و با ایشان جنگ مکنید؛ مردم مبهوت و سرگشته می‌شدند، امّا این حقیقتی بود که پیامبر به واسطهٔ وحی غیبی از آن آگاه بود و بناگزیر می‌بایست آن را به خاندان خود می‌گفت تا از لحاظِ روحی آماده باشند و چنان نباشد که ناگهان با آن رویه روگردند و غافلگیر شوند. از این‌رو، در همه نصوص، تنها ایشان را مخاطب ساخت؛ پنداری این گفتار، پشتیبانی معنوی از رفتارِ اهل‌بیت و تحریض ایشان به سپاردنِ راهی بود که بر می‌گزینند. چنین هم شد:

پیامبر چشمانِ خود را فرونبسته بود که دشمنی با اهل‌بیت هویدا شد:

رفتارهاشان با دخترش، فاطمه زهراء، از آنچه در میدانهای جنگ رخ می‌دهد سخت‌تر و شدیدتر بود؛ زیرا او بنیادها و نشانه‌های این استیزه را تبیین کرد و از اهداف آن پرده برداشت. همه اینها، بی‌پرده‌پوشی، در سخنانِ دلیرانه‌ای که در

مسجد رسول خدا بیان فرموده، آمده است. وی حقوق آل محمد را پس از پیامبر، از ابوبکر مطالبه کرد: پایگاه همسرش در خلافت، فدک که هدیه پدرش بود، و همچنین ارث خود را از پدر - آنگونه که خداوند واجب کرده و در قرآن تشرع نموده است. فاطمه - علیها السلام - در مسجد رسول خدا، پیش روی آمده به محاکمه ابوبکر برخاست و خواسته‌های خود را با منطق ادلّه استوار از قرآن کریم و سنت شریف و برأساس وجدان و ضمیر انسانی بیان داشت. او به زبان پدرش، پیامبر خدا، سخن می‌گفت و سفارش‌های وی را در حق خویش فرا یادها می‌آورد.

ولی، در مقابل، او را منکر شدند و فروگذاشتند.

پس در حالی که خداوند را گواه می‌گرفت، آشکارا گفت که ایشان را دشمن می‌دارد و نفرین می‌کند و بر ایشان خشمگین است؛ از این راه، حدیث پدرش را - که بر آذهان نقش بسته بود - به یاد ایشان می‌آورد که «فاطمه بضعهٔ متّی، فَمَنْ أَعْظَبَهَا أَعْظَبَنِی»^۱ (یعنی: فاطمه، پاره تن من است، پس هر که او را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است)؛ حدیثی که آخدي را در برابر آن جز تسلیم و قبول و إذعان چاره نیست.

وفاطمه - علیها السلام - در حالی از جهان می‌رود که شهید رنجها و اندوه خویش است.

مرحله بعدی، جنگهایی است که بر صدّی علی - علیه السلام - به پا شد: پیکارِ حمل: آنجاکه گروهی که بیعت خود را با امام شکستند (یعنی: ناکشان)، با عایشه صفت کشیدند، تا به همراه زیور و طلحه با امام بجنگند و خونی را که از آن ایشان نبود (و برگردن امام - علیه السلام - هم نبود)^۲، مطالبه کنند. و صفين: آنجاکه گروه تجاوزپیشه، معارض حقی بودند که از برابر امام علی - علیه السلام - ثابت شده و صحابه، از انصار و مهاجران، و برگزیدگان تابعان، بدان

۱. صحيح البخاری: ۵/۳۶، باب مناقب فاطمة علیها السلام، و ۵/۲۶ باب مناقب قربة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

۲. «مطلوب درون کمانکان، افزوده تسبیحی مؤلف در نسخه شخصی خویش است.»

خستو بودند؛ آنجا که بزرگ مهاجران و انصار، عمار، در صف لشکریانِ امام بود؛ کسی که پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - او را مژده بهشت داده، و به او فرموده بود: «تفتک الفئة الباغية»^۱ (یعنی: گروه تجاوزیشه تو را می‌کشد)، و گروه معاویه وی را به قتل آورد.

و نهروان: آنجا که «قرآنیون»ی که قرآن از حلقوه‌اشان آنسوت نرفته بود^۲، با امام رویارو شدند؛ آنان که بمانند تیری که نشانه را بشکافد و از آن سویش بدراآید، از دین برون شدند، و هم ایشان گروه «از دین برون شدگان» (= مارقان) بودند. در همه این حالات و جایگاهها نیز، امام حسن و امام حسین - علیهمَا السَّلَام - در کنار پدرشان، امیر مؤمنان - علیه السَّلَام -، بودند.

باری، پس از آن، با امام حسن - علیه السَّلَام - جنگ نظامی و روانی پیشه کردند، تا روزگارش سپری شد. سپس با امام حسین - علیه السَّلَام - جنگیدند، تا در روز عاشورا خون پاکش را بریختند. پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -، آنجاکه به ایشان فرمود: «من باکسی که با شما بستیزد، در ستیزم»، موضع خویش را نسبت به همه این جنگها اعلام کرد. ولی اهل بیت تنها از آن روئی که به سیرت پیامبر پایبند بودند، آماج پیکارگری قرار گرفتند.

هریک از ایشان، بود و نبود خویش را در راه رسالتِ محمدی نثار کرد تا جائی که جانهاشان بهای نگاهبانی این رسالت گردید؛ باشد که شعله آن فرونمیزد و نشانه‌های آن نابودی نپذیرد.

۱. >ابن حجر عسقلانی می‌گوید: این معنا که عتار را «فئة باغيه» به قتل می‌رساند، از پیامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ - به تواتر رسیده. نگر: الإصابة في تمييز الصحابة، ط. دار إحياء التراث العربي (افست از روی چاپ ۱۳۲۸ هـ. ق)، ۵۱۲/۲.

۲. >تعبیر نویسنده ناظر به حدیثی تأوی است. نگر: مرآة العقول، ۱۲/۵۰۰.

ودیعه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، از بداشت بعثت خجسته‌اش، چه در خلالِ رسانیدن آیاتِ ارجمند و حبیانی، و چه در خلالِ گفتار و کردارِ خویش، و در درازنایِ سالهائی که در مدینه منوره میان یاران و همسرانش گذرانید، چه در مسجد و چه در خانه و چه در گذار، و خلاصه در هر مجال و فرصتِ ممکن، - چندان که می‌توانست - از إبلاغِ کرامت و فضل و حُرمَتِ أهلِ بيتِ خویش به أمت فروگذار نکرد.

چندان که در شمار نیاید، بر حُتّ ایشان، نوید پاداش بهشتی داد، و دشمنی و پیکار با ایشان را مایهِ عذابِ دوزخی شمرد؛ إبلاغ و إنذار کرد؛ و ترغیب و تحذیر نمود.

و هنگامی هم که در بسترِ احتضار بود و هنگام وفاتش فرارسیده، در یک منظرة استثنائي ماندگار در اذهان، دست به کاری سرنوشت‌ساز زد. بهترست به حدیثی گوش فرادهیم که آنس بن مالک، خادم پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، روایت می‌کند:

﴿۱۶۷﴾ فاطمه، با حسن و حُسین، به سراغِ پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در همان بیماری بود که بدان درگذشت. فاطمه خود را بر روی پیکر او انداخت، سینه‌اش را به سینه او چسبانید، و گریستن آغازید. پیامبر - صلی الله علیه و آله -

گفت: «فاطمه، بس کن» و او را از گریستن نهی کرد.

فاطمه به خانه روانه شد، و پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، گریان و اشکریزان، سه بار فرمود: «خدایا! أهل بیتم! من ایشان را نزد

هر مؤمنی به ودیعت می‌سپارم».¹

منظره، عظیم است و بیم انگیزا
پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بستری است؛ امّت، پس از چند روزی، او را از دست خواهد داد، و با او «رحمت از برای جهانیان»² را از دست می‌دهد.

و امّا اهل بیت - علیهم السلام -، افزون بر همه اینها، پدر، و نیا، و برادر خود را از دست می‌دهند: زهرا پدرش را، حسن و حسین نیای خود را، و علی برادرش را! معنای افتادن فاطمه بر پیکر پدر، منتهای قرب است؛ چه، در این حال، هیچ چیزی میان ایشان فاصله نمی‌اندازد، و سینه، جایگاه قلب است، و قلب، گنجینه محبت؛ به هم پیوستن سینه پدر و دختر، در بیماری مرگ، تصویرگر چشم‌اندازی شگرف و سرشار از حُزن و عاطفه است که توصیف شدنی نیست.

در این میانه، چُز سرشکی که از دیده فاطمه - علیها السلام - روان می‌شود، چیزی نیست که حکایتگر اندوه او باشد، و پیامبر که از هرچه دخترش فاطمه را بیازارد، آزرده می‌شود، نمی‌تواند فاطمه را گریان ببیند؛ ازین رو، او را از گریستن نهی می‌کند.

اما خود او، طرف دیگر ماجراست؛ بخاطر دوری از دختر یگانه، و سایر اهله بیتش که غیب او را از آنچه بر سرshan خواهد رفت، آگاهاند، غمی بزرگ دارد، و چُز اشک ریختن کاری نمی‌تواند بکند.

پیامبر خدا چرا می‌گرید؟!

سخن او، در چنین حالتی، از سبب این گریستن پرده برمی‌افکند؛ کسی که در شُرُف مرگ است، درباره آنچه نزد او از همه چیز عزیزترست سفارش می‌کند، و در واپسین دم حیات به مهمترین چیزی که بدان توجه داشته، می‌اندیشد و بدان

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۲۴/۷).

۲. تعبیر «الرَّحْمَةُ لِلْعَالَمِينَ» را درباره نبی اکرم - صلی الله علیه و آله -، مؤلف، از قرآن‌کریم اقتباس کرده است؛ آنجا که خداوند می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» (س ۲۱ ی ۱۰۷).<

سفرش می نماید؛ پیامبر خداوند را بر آنچه می گوید گواه می گیرد، و می گوید: «... خداوندا، اهل بیت ...».

أهل بیت را «ودیعه» ای قرار می دهد که در دست «هر مؤمن» به رسالت خویش، می سپارد، و حفظ و دیعه از واجبات مؤمنانی است که «أمانتها و عهده خویش را پاس می دارند^۱». پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر این أمر تأکید می کند و ازین روی سه بار سخن خویش را بر زبان می راند.

پس از این رخداد و با این تصریح، نمی توان گمان برد که برای تأکید بر حفظ این ودیعه، راهی نافذتر و مؤثرتر از آنچه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پیشه فرمود، وجود داشته باشد؛ لیک باشد سیره حسینی را بخوانیم تا در میابیم آمّت با این ودیعه پیامبر چه رفتاری کرد!

در خصوص حسین - علیه السلام - هم، سخن از «ودیعه» در روایت زید بن ارقم آمده که می گوید:

[۳۲۲] هان! به خدا قسم از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که می فرمود: «خداوندا! من او را نزد تو و مؤمنان صالح به ودیعت می نهم».

ابن ارقم این حدیث را در محل و مناسبتی دیگر نیز یاد کرده است؛ در زمانی که همنشین این زیاد بود و سر حسین - علیه السلام - را آوردند؛ این زیاد شروع کرد با چوئیدست خود به سرِ امام - علیه السلام - زدن! در اینجا ابن ارقم این حدیث را فرا یاد آورده و فرا یاد آورده که می باید در این چشم انداز دھشت بار آن را بر زبان آورده و پرسیدن آغازید که: «شما چگونه ودیعة رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - را حفظ کردید؟».

هر چند زید بن ارقم، خود از کسانی است که این پرسش متوجه ایشان است. پاسخ به این پرسش را در فصل «۳۱» در خلاصه «موقعیت‌گیری‌های دیرهنگام» خواهیم خواند.

۱. «الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَنْدِهِمْ رَاغُونَ» (س ۲۳ ی ۸).

بخش دوم

پس از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

۱۶. تباہی پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم
۱۷. یک موضعگیری در برابر عمر
۱۸. همراه با پدر در عرصه های مختلف
۱۹. در بروود با برادرش، امام حسن - علیه السلام

تباهی پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم

مَثَلٌ سَائِرٍ «الْمَرْءُ يُحْفَظُ فِي وُلْدِهٖ»^۱، ریشه‌ای قرآنی دارد که خداوند بندگان مؤمنش را بر لسان بندۀ شایسته خویش، خضر، بدان تأدیب فرموده است: خضر هنگامی که آن دیوار را که از آن دوکودک یتیم شهر بود، برافراشت، علّت آن را این شمرد که: «كَانَ أَبْوَهُمَا صَالِحًا» (یعنی: پدر این دو مردی شایسته بود / سوره کهف، آیه ۸۱)

براين بنیاد، آن دوکودک بخاطر شایستگی پدرشان استحقاق این خدمت را از جانب خضر یافتند. ولی بسیاری از آنان که به آمت پیامبر ما، حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - منتبه هستند، بخاطر پیامبر، آل محمد را گرامی نداشتند. این آمت، بیش از آنکه پیامبر چشمانش را فرویند، به اهل بیت مهلت ندادند، و هنوز پیکر شریف پیامبر به خاک سپارده نشده بود که بر خاندان او ستم راندند و حقشان را در خلافت غصب کردند؛ سپس به ضرب و هتك بر سر ایشان ریختند تا جائی که در خانه زهرا، دختر پیامبر، را آتش زدند، باعث سقط جنین او شدند، و او را به خشم آوردند. او روزهای اندکشماری را پس از پدر، با سری دستاریسته و پهلوی شکسته سپری کرد، و ساعت به ساعت بیهوش می شد، و تنها چند ماه پس از درگذشت پدرش، در حالی که اینان را دشمن می داشت، درگذشت! نصیب نوه های پیامبر، یعنی حسن و حسین، هم از این آمت چیزی بهتر نبود! بلکه - در پی این رفتار ننگین - فرقه‌ای سیاسی شکل گرفت که خاندان پیامبر را هدف دشمنی و کین ورزی می ساخت و دسیسه‌ای را طرح ریخت که علی را در محرابش ترور نمود، حسن را در خیمه‌اش زخم زد و مجروح کرد و حسین را در نیمروز عاشورا در کربلا، آنگونه که گوسفندی را آشکارا، پیش چشم مردمان، ذبح

۱. (یعنی: مرد را در زاد و روئش پاس دارند.)

می‌کنند، به قتل رسانید و کسی به إنکار برنخاست!
 حال آنکه این دو پسر از دو پسر ماجرا خضر خوارتر نبودند؛ چون پدرشان
 بی‌گمان از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - صالح تر نبود!
 حسین - علیه السلام - در حدیث آتی - این حقیقت را به رخ یکی از رهبران
 دشمنان آل محمد، معروف به نافع بن ازرق، کشیده و با او مقابله نموده است:
 [۲۰۳] حسین او را گفت: از تو چیزی می‌پرسم: «وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ
 لِعَلَامَيْنِ يَتَيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» (یعنی: <خداؤند می‌فرماید:> و أمّا آن
 دیوار از آن دو کودک یتیم در آن شهر بود / کهف؛ آیه ۸۱)
 ای ابن ازرق! چه کسی را در این دو پسر پاس داشته‌اند؟!
 ابن ازرق گفت: پدر آن دو را!
 حسین گفت: پدر آن دو بهتر بود یا رسول خدا - صلی الله علیه و
 آله و سلم -؟

اینست آن حقیقت کوینده؛ لیک آیا کسانی را که نفاق در دلشان جایگیر شده
 و نادانی و کینه و حق‌ستیزی دیدگانشان را فروپوشانیده سود می‌رساند؟!
 یکی از نتایج این تباہی آن بود که هنوز پنجاه سال از وفات پیامبر نگذشته،
 امّت وی بر «ودیعه» و «گل خوشبوی» او، حسین، ستم راندند، و به زشت‌ترین
 صورت، او را کشتند!

آیا هیچ تباہی بدتر از این می‌توان تصور کرد؟!
 یکی دیگر از نتایج این تباہی رسوا، آن بود که تاریخ محرّف و مورّخان
 مُزدور^۱، در درازنای سالهای پس از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - تا
 خلافت امام علی - علیه السلام -، از وجود اهل بیت تغافل نمود؛ همین حسین -

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۰/۷ - ۱۳۱).

۲. پاره‌هایی پراکنده، به قلم مورّخانی که به گزارش برخی حقائق پرداخته‌اند، مانند ابن اسحاق، صاحب سیره، و عمر بن شبة، صاحب کتابهای فراوان، به ثبت رسیده است؛ ولی میراث ایشان مهجور و نابود گردیده و جزو اندکی از آن بازنماینده است که در همان هم دلاتهای واضحی بر آنچه ما می‌گوییم، هست.

علیه السلام - ، در درازنای عهد ابوبکر و عمر و عثمان، هیچ گزارشی از او بر صفحات تاریخ نمی باییم، جز پاره‌هایی پراکنده که بسیاری از انگیزه‌های آن تغافل را در خود گنجانیده است!

یک موضع‌گیری در برابر عمر

یکی از این پاره‌های پراکنده، حدیثی است که یکی از موضع‌گیریهای حسین - علیه السلام - را در برابر عمر گزارش می‌کند: هنگامی که عمر بر مُتبر خلافت نشسته و حسین کمتر از ده سال از عمرش گذشته است. بر این أساس که در خانه پدرش، امام علی - علیه السلام - به سر می‌بَرَد، از همه گفتارها و کردارهایی که طفل خانه می‌بیند و می‌شنود، هر اندازه هم پوشیده و اندک باشند، آگاه و سرشارست، و اینهمه، دمی ذهن او را رها نمی‌کنند. کودک، گاه، در پیرامون خود، از کلمات نقش‌بسته بر چهره‌ها، بیش از یک بزرگسال، چیز می‌خواند، و از آواهای پیرامونی روشن‌ترین مقاصدی را که فصیح‌ترین کلمات از بازگوگردانش ناتوانند، می‌شنود. تازه اینها درباره کودکان عادی صادق است، تا چه رَسَد به حسین! او کسی است که جدش، پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، او را شایسته دید تا بیعتش را پذیرد و مادرش، زهرا، هنگامی که أبو بکر از وی شاهد طلب کرد، او را برای شهادت دادن بر آنکه «فَدَك» هدیه‌ای است از جانب پدر به زهرا مرضیه، شایسته دانست.

همین بس است که حسین، از خطبه مادرش، زهراء، در مسجد رسول خدا، و از انزوای پدرش در خانه در طول حیات زهرا مرضیه، دریابد که حقی بزرگ از ایشان غصب شده است.

افزون بر این، خانه آنها چسبیده به خانه پیامبر بود و تنها یک دیوار میان دو خانه فاصله می‌افکند و خداوند در خانه‌شان را به خود مسجد گشوده داشته، و در جائی که «خانه فاطمه در میانه مسجد» بود [۱۸۲/۱۵۸]، چیزی را که بر دیگران روا نبود، برای اهل این خانه روا داشته بود.

اکنون حسین این خانه‌گرانقدر را، اندوه‌گین، مهجور، و خالی از ازدحام

می یافت. جدّش، پیامبر، استوانه مرکزی آسیاسنگِ إسلام بود و پدرش، علی، بر مدار او می چرخید؛ در روزگار او احترام و توجه این خانه را پر می کرد، ولی اکنون حسین حتی لختی از آن احترام و توجه را هم در این خانه نمی یافت. اینک حسین می دید که جماعت در جائی دورتر آمدوشد می کنند و فرمان می گیرند؛ جائی که چهره های جدید همه چیز را إشغال کرده اند: اُمُر، تَهْمَى، محراب، مِنْبَر! پس یک روز، وقتی به مسجد آمد و عُمر را بر مِنْبَرِ إسلام دید، همه آنچه را برو دلش انباشته شده بود، ایجاد کرد. خوبست این برخورد را از خلالِ حدیث او بشنویم:

[۱۷۸] حسین - عليه السلام - گفت: بر عُمر بن خطاب گذشت و او بر مِنْبَر بود؛ به سوی او بالا رفتم و به او گفتم: از مِنْبَر پدرم پائین بیا و برو سراغِ مِنْبَر پدرت!
عُمر گفت: پدرم مِنْبَر نداشت.

و مرا گرفت و کنارِ خود نشاند. من شروع کردم با دستم سنگریزه هائی را زیر و رو کردن.

وقتی <از مِنْبَر> پائین آمد، مرا به منزلش برد، و به من گفت: چه کسی <آن سخنان را> به تو آموخته؟
گفتم: هیچ کس آن را به من نیاموخته.

(گفت: به خدا قسم مِنْبَر پدرِ توست، به خدا قسم مِنْبَر پدرِ توست، و آیا کسی جز شما بر سرِ ما موئی رویانیده است؟!)^۱.

<آنگاه> گفت: پسر کم! کاش می آمدی و به ما سر می زدی!^۲

در این حدیث، تا اینجا، چند مدلول هست:

۱. «این سخنِ عُمر، معنای کنایی دارد. یعنی: هرچه داریم و به هرجا رسیده ایم، از قبیل شما بوده است. نگر: زندگانی امام حسین عليه السلام، رسولی محلاتی، ص: ۳۸؛ و: شرح حال و فضائل خاندان نُبیوت عليهم السلام، سبط بن جوزی، ترجمة محمد رضا عطائی، ص: ۳۱۵».

۲. آنچه میان کمانکان آمد، از مختصر تاریخ دمشق ابن منظور است.

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۷/۷).

بالارفتن حُسَيْن - علیه السلام - به سوی عُمَر - که خلیفه است - بر مِنْبَر، آنظار را به خود جلب می‌کند و زمانی پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - را به یاد مردم می‌آورد که نوه‌های پیامبر، یعنی حَسَن و حُسَيْن، از این چوبها بالا می‌رفتند و پیامبر بالاترشان می‌ترد و بر دوش خویش یا در آغوش خود جائی می‌دادشان! امّا در مورد خلیفه، شاید نخستین و آخرین بار باشد که در آن تاریخ، کودکی به طرف او از مِنْبَر بالارفته باشد، تا چه رَسَدَ که آن سخنان را به او بگوید؛ چه، تاریخ هیچ نظیری برای این واقعه ثبت نکرده است.

حُسَيْن - علیه السلام - به عُمَر گفت: «از مِنْبَر پدرم پائین بیا». این «پائین آمدن»، از منظر سیاسی، همان مدلولِ لَعْوَی ظاهری اش را نمی‌رساند، بلکه به معنای باز پس نشستن از خلافتی است که او و رفیقش در سقیفه هریک به پستانی از آن چسبیدند و سخت دوشیدند، و آن روز آن را به رفیق خویش پیشکش کرد، تا امروز در اختیار وی گُذارَدَش.^۱

در تعبیر «منْبَر پدرم» دلالتی آشکار هست؛ اگر مُرادش حقیقت <حاضر و ظاهر امر باشد، پدر او علی - علیه السلام - است که صاحب این مِنْبَر است، زیرا حُسَيْن بی‌شک به خلافت پدرش باورمندست؛ اگر هم حقیقتِ دیگر - گذشته -، مُرادش باشد، پدر او پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - است؛ چرا باید مِنْبَری که او بنیاد کرده و بنیان آن را نهاده به دست کسی جُز از خاندانش بیفتاد؟!

در این هم که گفت: «برو سراغِ مِنْبَر پدرت»، دلالتی رسواگر هست؛ حُسَيْن و همه حاضران می‌دانند که «خطاب»، پدر عُمَر، مِنْبَر که هیچ، تخته‌پاره‌ای هم نداشت که بر سر آن جائی گیرد! عُمَر هم با این برخورد در تنگنا قرار گرفته و ناچار شده است بر سرِ مِنْبَر اعتراف کند: خطابِ مِنْبَری نداشته است!

نتیجه‌ای که از این اعتراف حاصل می‌شود، آنست که مِنْبَر صاحبانی دارد که مالک آن هستند و صاحبانش سزاوار ترند بدان که بالای آن بروند و اُمورش را در

۱. «عبارت نویسنده، نگرته است به بهره‌ای از خطبه شفیقیه: «... فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهُمْ فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدُهُمْ لِأَشْرَقَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَ شَرْعَنَهَا فَصَرَّهَا فِي حُوَزَةِ حَشْنَةٍ...» (نهج البلاحة، خطبة ۳).

دست گیرند؛ پس چه چیزی سبب شد که آنان از این مُنْبَر به کنار رَوَنَد و کسی جُز ایشان بر آن مستولی شود و اُمور آن را در دست گیرد؟

اماً عُمر با کودک همراه شد تا او را مورد «بازپرسی» قرار دهد، زیرا سوء ظن داشت که پُشتِ سرِ کودک دسیسه‌ای باشد که این برخورد را طرح ریزی نموده و از خُردسالیِ حسین، برای إجرای نقشه‌اش، بهره برده باشد. از این رو، او را به خانه خود بُرد و به او گفت: «چه کسی <آن سخنان را> به تو آموخته؟».

حال آن که حسین نیاز به کسی ندارد که چنین حقیقتی بی‌پرده‌ای را به او تعلیم دهد؛ او در خانه‌ای می‌زید که همه حقائق را به وی می‌شناساند.

در زمانی که عامه مردم هم فریب خورده باشند، آنجا بسیاری هستند که حاضر نباشند نقابِ جهل و عناد و عَصَبَيَّت پلید را بر چهره پذیرا شوند یا روز روشن را به إنکار بُنشینند.

باقي حدیث نیز برانگیزند است:

حسین که حقیقت را بی‌پرده بیان کرده و به گزاره وظيفة خویش در آگاهانیدن مردم از حقیقت، درایستاده، عُمر با او مُطابیه می‌کند و او را دعوت می‌نماید و می‌گوید: «پسرکم! کاش می‌آمدی و به ما سر می‌زدی!».

پس حسین روزی به سراغ او می‌آید، در حالی که او با معاویه، یعنی أمیری که بر شام گمارده، در جلسه‌ای خصوصی خلوت کرده و همگان، حتی پسر عُمر، از ورود به این جلسه درسته منع شده‌اند.

حسین می‌آید و بازمی‌گردد. عُمر او را طلب می‌کند و حسین وی را می‌آگاهاند که به سراغش آمده ولی دیده است که با معاویه به خلوت نشسته.

عُمر به طرح سخن دیگری می‌پردازد تا انتظار عموم را بدان سو جلب کند. به حسین - عليه السلام - می‌گوید:

«تو از پسر عُمر به إذن سزاوارتری؟

و آنچه در سرهای ما می‌بینی <نخست> خداوند رویانیده است و آنگاه

شما.^۱ و دستش را بر سر خویش نهاد.

بدین ترتیب، این حدیث پایان می‌پذیرد؛ حدیثی که بر هشیاری حسین - علیه السلام - از خردسالی دلالت می‌کند، وأدای وظيفة او را، با شجاعتی که شانِ اهل بیت است و دلیری که از جدش پیامبر - صلی الله علیه و آله - با چیزهای دیگر به إرث برده است، نشان می‌دهد.

اما عمر زیرک‌تر از آن بود که اینگونه برخوردها در او اثر بگذارد؛ او زمامِ موقعیت را با سخنان و رفتارهایش در دست می‌گرفت؛ هرازچندگاهی می‌گفت: «لَوْلَا عَلَىٰ أَهْلَكَ عُمَرَ»^۲ (يعنى: اگر علی نباشد، هرآینه عمر هلاک می‌شود)، و هنگامی که دیوان را درست کرد و سهمیه‌ها را تعیین نمود:

[۱۸۲] حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ رَا، بِخَاطِرِ قَرَابَتِشَانِ بَا رَسُولِ خَدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - بِهِ مُقْرَرٌ بِدَرِشَانِ، بِأَهْلِ بَدَرِ، مُلْحَقٌ كَرَدْ وَ بَرَاءِ هَرِيكِ پِنجْ هَزارِ مَقْرَرٌ نَمُود.^۳

آیا وقتی کسی چنین بگوید و اینگونه رفتار کند، این انتقادها در او اثری می‌گذارد؟! «آیا او خود، آگاهانه و با تعمّد، خوب و بد امور را رقم نمی‌زند؟، آیا او از آنچه می‌کند و آنچه رخ می‌دهد، بیخبرست؟».

با این همه کسانی که به خلافت عمر عقبیده داشتند و به سنّت او پایبند شدند و آن را، همپای کتابِ خدا و سنّت نبی، قانون شریعت قرار دارند، حتی آنچه را عمر مُراعات کرد، درباره «حسین»، مُراعات نکردند!

۱. «چنان که بیشتر نیز گفته شد - این تعبیر معنای کنائی دارد. یعنی: هرچه داریم و به هرجا رسیده‌ایم به لطفِ خدا و شما بوده.»

۲. «این سخن عمر بن خطاب، بارها و بارها، در مأخذ و منابع تاریخی و حدیثی و کلامی شیعه و شیعی آمده است.

از برای دیدن نام و نشان پاره‌ای از مأخذ شیعی آن، نگر: دقائق التأویل و حقائق التنزيل، أبوالمكارم حسنه، پژوهشی جویا جهانبخش، ص ۴۱۲ و ۴۱۳.»

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۷/۷).

همراه با پدر در عرصه‌های مختلف

جنگها و صحنه‌های حضورِ امام أمیرالمؤمنین علی - عليه السلام -، می‌خواست
أهل ولاء و مجمع أهل صفات نجبا از أصحاب پیامبر - صلی الله علیه و آله و
سلم - و پیاپندگان نیکوکردارشان بود.

بختیاران به او می‌پیوستند و در رکاب او گام می‌زدند تا با آنانکه بر امام زمانشان خروج کرده بودند، تبع رئند و پیکار گنند. خروج کردگان خود چند گروه بودند:

کسانی که بیعت خود را در مدینه شکستند و در بصره به امام - عليه السلام -
اعلان جنگ نمودند ...، مامیشان سوار بر جمل ایشان را رهبری می‌کرد.
کسانی که در صفين بر او شوریدند، و معاویه و همدستانش، یعنی «فئة
باغیه» (/گروه تجاوزپیشه)، ایشان را به آتش هاویه رهمنمون می‌گشتند.
و کسانی که از دین بیرون رفتند و در نهروان به خواری و هوان خویش نازان
بودند.

علی - عليه السلام -، محور حق در روزگار خویش بود؛ حق، به هر سوی که او می‌گشت و روی می‌کرد، با او می‌گردید. این سخن پیامبر برگزیده خداست که می‌فرماید: «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلَىٰ يَدُوْرُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَار» (یعنی: علی با حق است و حق با علی؛ هر کجا که او بگردد، با او می‌گردد) یا «لَمْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدا عَلَىٰ
الْحَوْض»^۱ (یعنی: تا آنگاه که در حوض کوثر بر من وارد شوند، از هم جدا نگردد).

^۱ به تعبیر دوم از آم سلمه - رضی اللہ عنہا - در تاریخ دمشق ابن عساکر، ترجمة الامام علی - عليه السلام - (۱۵۱/۳) ش ۱۱۷۲ آمده و خطیب هم در تاریخ بغداد (۳۲۱/۱۴) ش ۷۶۴۳ آن را نقل کرده. در ترجمة سعد از تاریخ دمشق (۱۵۷/۲۰) به تعبیر نخست از آن بانو نقل شده و در مجمع الزوائد (۲۳۶/۷) هم آمده است.

یاران پیامبر، از مهاجران و انصار، پس از آنکه همه نشانه‌های صدقه ثبوت پیامبر - صلی الله علیه و آله - را در وجود علی - علیه السلام - نمایان و همه اخبار رسالت را نزد او متحقّق دیدند، در دفاع از امام و یاری او جانفشنای می‌کردند و پیش روی او - جان خود را برابری وی قربانی کنان - به پیشباز شمشیر دشمنان می‌شتابندند. عمار - که در فتنه، مایه تمیز حق و باطل بود^۱ - به فرمان او گردن می‌نهاد؛ و دو ستاره درخشان، نوادگان گرامی پیامبر آخر الزمان، آن دو تن که سرور جوانان بهشتی بودند، در رکاب پدر و زیر سایه پرچم او راه می‌سپردند.

همانگونه که یاران پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - همراهی با آن حضرت را نازمایه خود می‌دانستند، اینان نیز، همگی، به خود می‌بایدند که توفیق همراهی با امامی را دارند که نمودار و تندیس حقیقت است.

آنان که سپهسالاران روز جمل را یاد کرده‌اند، گفته‌اند که:

[۲۱۲] و حُسَيْنٌ بْنُ عَلَىٰ بْرَ جَانِبِ چِبِ سَپَاهِ بُوْد.

محَلَّی^۲، در باره سازماندهی سپاه در صفين توسط امیر المؤمنین - علیه السلام

- می‌گوید:

حسَنٌ و حُسَيْنٌ فرمانده سوارگانِ جانبِ راست، و عبد الله بن جعفر و مسلم بن عقيل فرمانده پیادگان آن جانب بودند. محمد بن حنفیه و محمد بن أبي بكر فرمانده سوارگان جانب چپ، و هاشم بن عتبه فرمانده پیادگان آن جانب بودند. عبد الله بن عباس بر بخشش میانی سپاه گمارده شده بود، و بر پیادگان آن أشتر و أشعت. عمار بن یاسر فرمانده کمین بود.^۳

۱. «از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - روایت شده است که فرمود: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَ عَمَّارٍ» حيث کان» (اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الكثیث، ط. میدی و موسیان، ص ۹۶).

۲. حسام الدین حمید بن احمد محَلَّی (۵۸۲-۶۵۲)، معروف به «قاضی شهید»، از بزرگان زیدیه است. نگر: الأعلام زرکلی، ۲۸۲/۲؛ و: فهرس الثرا، ۱/۶۴۰).

۳. الحدائق الوردية (ص ۴۰).

در بدرود با برادرش، إمام حَسَن - عليه السلام

حُسَيْن - عليه السلام - ایستاده تا خبرِ درگذشتِ برادرش و نیمة دیگر وجودش را در سراسر زندگانی، و در فضائل، و در رویاروئی با دشواریها، بپراکند؛ برادری که اگرچه در ولادت، شش ماه و ده روز از او پیشتر بود، در شهادت ده سال بر او سبقت گرفت.

در سخنانی که حُسَيْن - عليه السلام - بر سرِ مزارِ برادر رائد، معانی فراگیر و فراوانی بر زبانِ این برادرِ داغدیده انتقام‌ناکشیده روان گردیده. حُسَيْن - عليه السلام - گفت:

«خدایت رحمت کُناد! ای آبا محمد!

اگر می‌بودی، حق را در مظاہش باری می‌نمودی، و در لغزشگاههای باطل و در مواضعِ تقیه با حُسَنِ تدبیر خدائی را بر همه چیز بر می‌گزیدی.

انبوه بهترین چیزهای دنیا را با چشمی خوارشمارنده برمی‌رسیدی و دستِ پاکِ خویش را از آن بازپس می‌کشیدی.^۱

و سرکش ترین^۲ دشمنانت را با کمترین زحمت سرکوب می‌کردی.

چه، تو فرزندِ سُلَالَةِ نُبُوَّت و شیرخوارِ سینه حکمتی.

اینک به سویِ رُوح و رَیْحان، و جنتِ نعیم می‌روی.

خداوندِ اجرِ ما و شما را در سوکِ او بیفزایادی، و آرام و غمگُساري

۱ . در مختصر تاریخ دمشق این منظور، «به جایِ «و تقبض عنها» که در متن تاریخ دمشق چاپ شده»، «و تفیض علیها» آمده.

۲ . در مختصر تاریخ دمشق «به جایِ «ماردة» که در متن تاریخ دمشق چاپ شده»، «بادره» آمده.

سزاوار به ما و شما کرامت کناد!»^۱

راستی برآبی عبدالله الحسین - علیه السلام - گران می آید که در تیره و تارترین شرایط که شوکت بنی امية رو به فزوئی دارد و أحوال امت به سرنگونی می گراید، بازی خود را از دست بدهد. إمام حَسَن - علیه السلام - در رویاروئی با رنجی که بُرد، ایستادگی کرد و جامِ تlux و ناگوارِ صلح با معاویه را جُرّعه سرکشید؛ این چیزی بود که سُستی جبهه داخلی، دَدْمنشی دشمنانِ خارجی، نفوذِ خیانت پیشگان در میان سپهسالاران، و تباہی خوی امت و نابودی ارزشها تا سرِ حَدَّ ستیز و آویز بر سر دنیا و حتی حیات و گریز از مرگ، او را از آن ناگزیر ساخت.

إمام حَسَن - علیه السلام - در حالی با این دشواریها روبه رو می شد که تنها نبود، و حُسَيْن در کنار او بود و یاری اش می نمود، ولی حُسَيْن - علیه السلام - اکنون که مردم را از درگذشت برادر می آگاهاند، خود، زیر بارِ مسؤولیت‌هایی که بر دوش می کشد، تنها و بی یاور، می ماند.

اما وظيفة إلهى إيجاب مى گند إمام در برابر همه حملات و چالشهائی که کیان اسلام را تهدید می کنند، هر اندازه هم خطرآفرین و دشوار باشند، بایستد، حتی اگر به بهای از دست رفتن وجود شخص إمام - که عزیزترین شخص وجود است -، تمام شود. این درسی است که حُسَيْن - علیه السلام -، در کودکی، از جَدِّ خود رسولِ خدا، در جوانی، از پدر، و در میانسالی، از برادر فراگرفت.

۱. تاريخ دمشق، ترجمة الإمام الحسن - علیه السلام - (ص ۲۲۳) ش ۳۶۹، و مختصر تاريخ دمشق ابن منظور (۷/۴۶).

**بخش سوم
در مقام امامت**

- ۲۰. لوازم ایامت
- ۲۱. برکت و بیعت
- ۲۲. «حج» در سیره امام حسین - علیه السلام
- ۲۳. باشوه شاعران
- ۲۴. نظارت بر جامعه اسلامی
- ۲۵. موضع‌گیریهای بیش از کربلا

لوازمِ امامت

امامت، در تمدنِ اسلامی، ولایتِ امورِ مربوط به دین و دنیای مسلمانان است.

امام هم آن والی است که امور پیشگفته را، کماً و کیفًا، بر حسبِ مصالح متحقق در آن زمان و با افزارها و شیوه‌هایی که برای او دست یافتنی است، سر و سامان می‌دهد.

پس امام بناگزیر باید اهلیتِ تام چنین ولایتی را - که سرنوشت همه امت و خودِ اسلام بدان بازیسته است - داشته باشد؛ چه، إراده اوست که مسیر دولت و دوائر و سیاست آن را تعیین می‌کند.

بخاطرِ بلندی این پایگاه و اهمیت آنچه بر آن مترتب می‌شود و امور سرنوشت‌سازی که به آن مربوط است، علم به تحقق این اهلیت - که از عناصرِ خلقی و روحی و قابلیتها و نیات و اهدافِ گوناگون تشکیل شده است - تنها از راه شناختِ همه‌سویه، و پیوندِ استوار با گذشته و حال، و حتی آینده پوشیده از آنظار، شدنی است؛ و حصول چنین علمی، جز برای خداوندِ سبحان که همه چیز را می‌داند، قابلِ تصور نیست.

ازین روی، عنصر «نفس»، و تعیینِ الهی شخصِ امام - که واجدِ اهلیتِ امامت است - از خلالِ آن، شرطِ أساسی و ضرور برایِ ثباتِ امامت هر امامی است.

ویژگیهای دیگر:

علم به دین، یعنی علم به جمیع معارف و شُرُونِ دین به شکلِ تام و کامل، از بدیهی ترین اموری است که وجود آن در امامی که متولیِ امرِ دولتِ اسلامی می‌گردد، لازم است. واضح است که این علم تنها از راه پیوندِ استوار با آبشورهای

توانگر و سرشار و بدور از آلایش و تحریف معرفتِ اسلامی حاصل می‌شود، تا امام اعلم مردمان و مرجع ایشان در أمور دین و معارف آن باشد.

در فضل و لوازم آن، یعنی شرف و تقوا و مکارمِ أخلاق هم، إمام باید برأمت خویش مقدم باشد تا بتواند «مقتها»^۱ ایشان قرار گیرد.
دیگر رهبری است به صورتی که وی در پایگاهی رفیع از حکمت و تدبیر جای داشته، بر اقدام به مصلحت دین و مسلمانان دلیر باشد، و عزّت و پایداری دین را پایندان گردد.

در فاصله سالهای ۵۰ تا ۶۰ هجری، این ویژگیها، بالاجماع و بلا منازع، منحصر و مجتمع در شخصِ إمام أبي عبدالله الحُسْنَى - علیه السلام - بود.

أَمَا ثَقَقَ:

همهٔ أهل إسلام روایت کرده‌اند که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره حَسَن و حَسَنَى - صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا - فرمود: «ابنای هذانِ إمامان، قَاماً أو قعداً» (یعنی: این دو فرزندم، خواه ایستاده و خواه نشسته باشند) / چه قیام کنند و چه قُعود^۲ کنند، إمام اند). أهل قبله بر این حدیث همداستان اند، و أمتِ إسلامی آن را پذیرفته، و خودِ حدیث به حدِ تواتر رسیده است.^۱

این افزون برأدله بويژه دال برإمامت حَسَنَى - علیه السلام - پس از برادرش حَسَن، وأدله‌ای است که نشان می‌دهد إمامان دوازده تن اند، نخستین ایشان أمير المؤمنین علی، و باقی از زاد ورود وی اند؛ و کتابهایِ إمامیه، از این أدله آکنده و سرشار است.^۲

۱. شیخ مفید آن را در التکت فی مقدمات الأصول (فقرة ۸۲) روایت کرده است و ما آن را در هامش التکت تخریج نموده و آنچه را علمای اسلام درباره تواتر ش گفته‌اند، نقل کرده‌ایم.

۲. «برخی از عالمانِ إمامیه، کتابها و رساله‌های جداگانه در این باب نوشته و فصول محقیقانه‌ای پرداخته‌اند.»

اما علم:

چه کسی از حسین - علیه السلام - به إحاطه بر آن سزاوارتر است؟ حسین کسی است که در آغوش پیامبر که شهر علم است^۱ تربیت یافته و در مکتب زهرا بنتول بالیده، و با پدرش علی که در شهر علم است، همراه، و با برادرش حسن که به إجماع خداوندگاران علم، پیشواست، همدوش بوده است.

بناگزیر وی، از این چشمهای زاینده سیراب و از علم دین سرشار بوده است.

أهل ولاء بر تقدیم او بر همروزگارانش در این أمر، همداستان اند، و ازین رو، به إمامت او اعتقاد دارند؛ دیگران هم، واقعیت امر، به اعتراف و ادارشان کرده است: نمونه، ابن عمر است. وقتی رفتارش را برمی‌رسند و با کردار سنجدیده و حکمت بار حسین (علیهم السلام) - که به سال هم از او خردتر اند - مقایسه می‌کنند، چنین پاسخ می‌دهد:

﴿۱۷۶-۱۷۷﴾ [این] دو پسر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آنگونه که جوجهها از نوک پرنده خوراک داده می‌شوند، از دانش تغذیه کرده‌اند.

يعنى همانگونه که پرنده خوراک را با منقار در دهان جوجه‌اش می‌گذارد، علم در دهان ایشان نهاده شده است. این سخن گواهی می‌دهد که نیا و پدر و مادر، از همان کودکی دانش را در وجود این دو طفل، نشر و نشو می‌داده‌اند. بدین ترتیب، آیا در آن روزگار هیچکس عالم‌تر از ایشان وجود می‌داشته است؟

عکرمه^۲ حدیثی روایت کرده است که متضمن اعتراف به علم حسین

۱. إشارة است به حدیث ثنوی مشهور «أنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيَّ بَاهْبَا» (يعنى: من شهر دانش ام و على در دروازه آن است).

دریاره این حدیث شریف، نگر: دقائق التأويل و حقائق التنزيل، أبوالمكارم حسنه، پژوهش جویا جهانبخش، ص ۵۵۸ و ۵۵۹.

۲. عکرمه (۲۵ - ۱۰۵ هـ. ق) از تابعان مشهور و ناقلان تفسیر و مغازی است که نخست عبد ابن عباس بوده و از او چیزها آموخته، ولی بعدها بر ابن عباس دروغ می‌سته و به خوارج گرویده بوده است. ←

- عليه السلام - است؛ و متن آن از این قرار:

[۲۰۳] عَكْرِمَهُ رَوَى أَنَّ عَبَّاسَ بْنَ عَبَّاسَ مَرْدَمْ سَخْنَ مَنْ كَفَتْ كَهْ
نَافِعَ بْنَ أَزْرَقَ بِرَحْسَاتَهِ، رَوَى سَوِيْ اوْ كَرَدْ وَكَفَتْ: أَبْنَ عَبَّاسَ! دَرِيَارَةِ
مُورَجَهِ وَشَپَشِ بِرَأْيِ مَرْدَمْ فَتَوَا مَنْ دَهْيَ! خَدَائِيتَ رَاكَهِ مَنْ پَرَسْتَيِ
بِرَأْيِمْ وَصَفَ كَنْ!

ابن عباس آن سخن را گران دیده، سر به زیر انداخت و خاموش
مائند؛ حسین بن علی در گوشه‌ای نشسته بود؛ گفت: از من بپرس،
ابن آزرق!

[ابن آزرق] گفت: از تو نپرسیدم!
ابن عباس گفت: ابن آزرق! او از أهْلِ بَيْتِ تُبُوتَ است و ایشان
وارثان علم اند.

نافع رو به سوی حسین کرد. حسین به او گفت: ای نافع! هر که بنیادِ
دینش را بر قیاس نهاد، تا زمان برجاست در التباس بود، پرسنده‌ای
است که از راه راست بدَر آمده و در کُرُوزشی پیش رفته، راه را گم کرده
و سخنان نازبینده در میان آورده.

ای ابن آزرق! خدایم را بدانگونه وصف می‌کنم که خود را بدان
وصف کرده و او را چنان می‌شناسانم که خود را چنان شناسانیده
است؛ با حواسش نتوان دریافت و با مردمائش نتوان سنجید؛ نزدیک
است و پیوسته نیست؛ دورست نه چنان که کاهید^۱. یگانه است و
جزء ندارد^۲. به آیات معروف است و به علامات موصوف. جز او که

→ نگر: شَدَرَاتُ الْلَّذَّهِ أَبْنَ عَمَادٍ، ط. دارالکتب العلمية، ۱/۱۳۰؛ الأعلام زیرکلی، ۴/۲۴۴؛ و: المعارف ابن قُتَيْبَهُ، تحقیق ثروت عکاشة، صص ۴۵۵ - ۴۵۷ و ۴۳۸.

۱. «نه چنان که کاهید» را در ترجمه «غیر متفق» آوردم. در توحید صدوق (ره) در نظری این عبارت «غیر متفق» ضبط گردیده و در ترجمه قدیم آن کتاب موسوم به اسرار توحید (ص ۶۷)، «دوری ندارد»، در ترجمه «غیر متفق» آمده.

۲. «جزء ندارد» مُحَضَّل معنای «لایعض» است که در ترجمه قدیم توحید صدوق (ره) (همان، ←

بزرگ است و بزرگوار، خدائی نیست.

ابن آزرَقْ گریست و گفت: ای حسین! کلامت چه نیکوست! حسین
به او گفت: شنیده‌ام تو شهادت می‌دهی که پدرم و برادرم و همچنین

خودِ من کافیر هستیم!

ابن آزرَقْ گفت: به خدا سوگند - ای حسین! - اگر هم چنین کردہ‌ام،
شما بُلَندَایِ فروغِمَنِدِ إسلام و ستارگانِ أحكام بوده‌اید^۱

گواهی حقگویانه ابن عباس، بدین که حسین - علیه السلام - «از اهل بیت تبوّت
است، وایشان وارثان علم اند» نخستین بار نیست که ازو شنیده شده و سخن تازه‌ای
نیست؛ لیک روایت عَکْرِمَه - که از خوارج است - نشانه فروتنی و گردن نهادن
دشمنان در برابر علم اهل بیت است.

روی گرداندن ابن آزرَقْ هم از پرسش و پاسخ با امام حسین - علیه السلام - و
روئی گردانش به ابن عباس، از گوشه‌ای از مظلومیت اهل بیت، رویگردانی مردم از
معادنِ علم و وارثان و گنجورانِ دانائی پرده بر می‌دارد!

امام حسین - علیه السلام - نیز، در جائی که پیش روی همگان از برترین
قضیه‌ای که اسلام از برای آن آمده است - یعنی «توحید» -، می‌پرسند، پاسخ را
وانمی‌نهاد و کار را مُهْمَل نمی‌گذارد، بلکه برای پاسخگوئی گام پیش می‌نهاد.

ابن آزرَقْ، در جائی که حقیقت را از معدن آن می‌یابد و بدینگونه با حق
مُواجه می‌شود، جز إقرار و خُضوع و قبول کاری نمی‌تواند بگُنَدَ.

آنگاه که امام حسین - علیه السلام - از این موقعیت بهره می‌برد تا ریشه‌های
دشمنی را بسوزاند و شاهرج ستمگری را فرو ببرد و دستاوردهای درگیریهای
سیاسی درازنای سالهای سیاه را که در أذهان علمای امت - مثل ابن آزرَقْ - انباشته
شده و - با همه زشتی، بدی و رسوائی اش - به یک فکر و رأی و قول - یعنی تکفیر
أهل بیت (علیهم السلام)، بجای تقدیسشان! - بدل گردیده است، یکسره بر باد

→ همان ص) «او را پاره‌پاره فرض نمی‌توان کرد» ترجمه شده.

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۰/۷).

دهد، و آنگاه که حسین، ابن آزرق را سرگشته می‌سازد و با چنین کلام گرانباری با او مواجه می‌شود، ابن آزرق چاره‌ای ندارد جز اعتراف، و بازگشت از سخت ترین موضع‌گیریهایی که خوارج بدانها باورمند، پایبند و دلبسته بودند. ابن آزرق آشکارا اعتراف می‌کند که اهل بیت «بلندای فروغمند» اسلام و ستارگان احکام‌آند.

و آما پسر هند:

این دشمن کین تو ز محمد و آل محمد و هر آنچه از معالم دین اسلام و مکاریم اخلاق آوردند؛ کسی که همه تیرهای نیرنگ و زیرکی اش را برای فروکوفتن این دین، برکنند ریشه‌ها و شاخه‌های آن، قتل وابستگان و یاران آن، فرومیراندن انسارش، نابود کردن بلندای فروغمندش، و تحریف شرائع و إبطال احکامش، روانه کرد و به کار بست.

این مُنافِق بدخواه کینه وَر هم، چاره‌ای جز اعتراف به علم حسین و بیان منزلت والايش نیافت.

حسین - علیه السلام - علوم را در مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، همانجا که دیده به جهان گشود، فراگرفت و آن‌بای زندگانی و اسلام را باهم آموخت؛ آموزگارِ امین او، همانا، نیایش پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود.

امروز هم که وظیفه مهم تعلیم و ارشادِ امت بر دوش امام حسین - علیه السلام - قرار گرفته است، همان مسجد را مدرسهٔ خویش ساخته.

و پسر هند - این خداوندگار گمراهی و ضلالت - که دمی از کوشش در دگرگون‌سازی مسیر اسلام و محوکردن تعالیم بلند آن نیاسوده است، نمی‌تواند وجود این مدرسه را نادیده بگیرد؛ چرا که او به همین عنوان بر تخت تکیه می‌رند و نمی‌توانند از وجود آموزگاری چون ابی عبدالله الحسین - که امتدادِ حقیقتی جدش، پیامبر، مؤسس این مدرسه، است -، چشم بدورد.
چنین بود که معاویه به مردی از قریش گفت:

[۱۸۹] چون به مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - درآئی، و حلقه‌ای را بینی که در آن حلقة گروهی اند پنداری که مرغان بر سرهاشان نشسته‌اند^۱، آن حلقة ابی عبدالله است که تن پوش خود را تا نیمه‌های ساق پایش کشیده^۲. هیچ چشم‌بندی در آنجا در کار نیست.^۳

چشم‌بندی، کار شعبدۀ بازی است که دیدگان مردم را جادو می‌کند، لیک، در مجلس دریں حسین - علیه السلام - چیزی نیست جُز حقائق معرفت، سرچشمۀ‌های حکمت، علم موروث، و معارف کتاب، و احکام سُنت.

اما فضل:

هیچ مسلمانی تردید ندارد که «آل محمد»، شریف‌ترین گروه بنی‌هاشم اند، و بنی‌هاشم، شریف‌ترین گروه فرشت، و فرشت، شریف‌ترین گروه عرب؛ و نیز آل محمد، در نسبت، ریشه‌دارترین، به خاندان، پاکیزه‌ترین، به حسب، گرامی‌ترین، در پیمانها و فاضلیه‌ترین، در کردار، ستوده‌ترین، و همچنین پاکدامن‌ترین، پرهیزگارترین و بلند‌همت‌ترین افراد بنی‌هاشم اند.

دوست و دشمن به شرف و فضل و کرم و تجدی ایشان خسته‌گردیده است.^۴ اینک عَمْرو بْنِ العاص، مرد زیرک پلیدی که عالمانه و عامدانه و با خود پسندی و کینه فراوان، به پندار این که از شرایط مناسب به نفع دنبای زودگذر خود بهره می‌برد، آشکارا با آل محمد می‌ستیزد، او هم پاره‌ای از حقیقت را

۱. <تعییری است کنانی، حاکی از غاییت «سکون و توجه»؛ تا حدی مانند آنچه در فارسی می‌گوییم: «فلانی سراپا گوش بود» یعنی با دقّت و توجه کامل گوش فراداده بود و به هیچ کار دیگر نمی‌پرداخت>.

۲. <به نظر مؤلف محترم شاید در تعییر معاویه کنایی نهفته باشد و این تعییر - مانند «شمر عن ساقه» و ... - از آمادگی و مهیایی اقدام بودن حکایت نکند>.

۳. <ضمّنا این سخن معاویه یکی از دهها و بل صدها موردی است که نشان می‌دهد او رفتار و گفتار اتفاقه اهل بیت - علیهم السلام - را تحت نظر می‌گرفته و از حال و روابطشان با مردم کسب خبر می‌کرده است>.

۴. نگر: مختصر تاریخ دمشقی این منظور (۷/۱۲۵).

بازمی‌گوید. هنگامی که در سایه کعبه جای می‌گیرد که پیشتر بُتهايش را پرستش می‌نمود و نیای حُسین آمد تا او و قومش را به بندگی خداوند شرافت بخشد و کعبه را از پلیدی اَصنام و آزارم پاک سازد؛ و با این که این نابغه^۱، درستیز با همه ارزشها ایستاده و که إسلام آورده سرآمد است و با همه کسانی که به دفاع از این ارزشها ایستاده و فضیلت تشرّف بدان را دارند، ستیزیده و کوشیده است، با همه زیرکی و نیرنگبازی و چاره‌گری اش، روح جاهلیت را در آمت بدَمَد تا باز روشن جاهلی را آبرو دهد؛ و با این که از همه راههای ممکن به علی و حَسَن و حُسین - علیهم السلام - إعلانِ جنگ نموده و سالهای دراز روزگری عدالت ایستاده است، با اینهمه، امروز، کعبه و بنای رفیع و شامخ آن را سرشار از عظمتِ إسلامی و پاک از بتها و پلیدیهای جاهلیت می‌یابد، و چاره‌ای جُز اعتراف ندارد؛ در این حال حُسین را می‌بیند، فرزند آن پیامبر؛ کاری جُز اعتراف نمی‌تواند کرد، و می‌گوید:

[۱۹۰] این مرد، امروز، محبوب‌ترین أهل زمین نزد أهل آسمان است!
معاویه، برادر عمر و خداوندگارِ صَلَالت هم، در برابر این حقیقت سرپرورد می‌آورَد. روزی که حَسَن و حُسین بر او وارد شدند و او فرمان داد که دویست هزار درهم به ایشان بدهند، شادان و نازان گفت: این دو <عطیه> را بستانید که من پسِ هِنْدَم، نه کسی پیش از من چنین عطائی نموده و نه کسی پس از من چنین عطائی می‌نماید!

پنداری معاویه از سیاستِ إمام حَسَن - علیه السلام - سوء استفاده می‌کند؛ زیرا إمام حَسَن - علیه السلام - نمی‌خواست در برابر معاویه جبهه‌گیری شخصی کند و شخصاً به او پاسخ بگوید؛ تا جائی که معاویه آن حضرت را «سِکِیت» (= بسیار خموش) خوانده بود؛ لیک حُسین - علیه السلام - که بر خطِ إمام خود، حَسَن - علیه السلام -، حرکت می‌کند و از فرمان او سر بازنمی‌تابد، حقِ مطلب را أدا می‌نماید و معاویه را با حقیقتی تردیدناپذیر مقهور و مغلوب می‌سازد. حُسین - علیه السلام - می‌گوید:

۱. «ابن النَّابِغَة» لقب همان عمرو بن العاص است.

[۵] به خدا فَّسَمْ، نه هیچکس پیش از تو و نه هیچکس پس از تو، به دو مردی که آشرف و أَفْضَل از ما باشند، عطا ننموده است.^۱
بدین ترتیب، معاویه در پاسخ می‌مائد، خاموش می‌شود، و دیگر آهنگ جواب نمی‌کند.

و أمّا دیگران:

مؤمنان به آل محمد مفتخر اند و می‌بالند؛ مانند ابن عباس، جِبْرِالْأَمَّة^۲ و شاگرد أمیر المؤمنان - عليه السلام -، که در پرورش در این خانه پاک، قرین حسن و حسین بوده است، خانه بلندپایه رسالت و إمامت.

او هرچند در سن و سال از حسن و حسین پیش است، لیک چون فضل و جلالت و شرف ایشان را بر قومشان می‌داند، در اظهار دانسته‌هایش و ابراز ادب و احترامی که باید در برابر ایشان ادا کنند، کوتاهی نمی‌نماید. از جمله، راوی گفته است:

[۱۸۸] ابن عباس را دیدم که رکاب حسن و حسین را گرفته بود.
به او گفتند: آیا تو که مُسِنٌ ترا ایشانی رکابشان را می‌گیری؟!
او گفت: این دو، فرزندان رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - اند؛
آیا از نیکبختی من نیست که رکاب ایشان را بگیرم؟^۳
آری، این از نعمتهای بزرگ خداوند و برترین نیکبختیهاست که انسان - به ویژه در چنین شرایط بحرانی سیاسی - به خدمت شریف‌ترین و أَفْضَل مردمان مفتخر شود، و بتواضد از این راه خدمتی به أَمَّتْ کنند و ایشان را از فضل اهل‌بیت - عليهم السلام - بیاگاهانند.

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷/۱۱۵).

۲. «جِبْرِالْأَمَّة» (= دانشمند امّت)، لقبی است که به سبب آگاهی و سیع ابن عباس از کتاب و سئّت و احکام و ... به وی داده شده بود.

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷/۱۲۸).

حتی أبوهریره:

کسی که در واپسین سالهای حیات پیامبر -صلی الله علیه و آله و سلم-، با آن حضرت دیدار کرد، «در سال هفتم هجری إسلام آورد» و برغم انباشتگی شکمش، مُلَازِمٌ صَفَّهُ شریفة درگاه مسجد تَبَوی گردید^۱، بناگزیر حُسَین را دیده است که میان خانه مادرش، زهراء، و خانه نیایش، پیامبر، آمد و شد می‌کرده، و در به محراب رفت، و بر روی مِنْبَر، و بازگشتن از محراب و مِنْبَر، همراه نیای خویش بوده.

این کسی که مدعی بود بیش از صحابیانی که داد و ستد های بازاری مشغولشان می داشته و برای بازارگانی پراکنده می شده اند، مُلَازِمٌ پیامبر بوده است و ازین رو - به زعم خودش - بیشتر از همه ایشان حدیث شنیده، و از این رهگذر، برغم کسانی از بزرگان صحابه و همسران پیامبر که وی را تکذیب نمودند^۲ - چون علی علیه السلام، و عُمر، و عایشه -، در دل کسانی که او را راستگو می داشتند پایگاهی بلند یافته، آری این شخص - بر حسب زعم خویش -، از حُسَین - علیه السلام - و فضائل او بیش از دیگران آگاهی دارد، لیک در باب اعلام و روایت کردن این آگاهیها از دو خطر اندیشناک است:

چگونه می تواند، در جائی که دولت بنی امیه صاحب قدرت است و خود ابودیره از خرمنشان خوش می چیند، به دهش ایشان دل بسته، و ریزه خوار خوان بنی امیه است، آنچه را درباره حُسَین - علیه السلام - و فضائلش می داند، اظهار کنند؟ و چگونه می تواند، در حالی که ادعاهای عربیض و طویلی در زمینه شنیدن احادیث فراوان از پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و پیوستگی هماره با آن حضرت، دارد، آن دانسته ها و فضائل را نادیده بگیرد و تغافل کند؟

۱. «حُصَفَةُ نَبِيَّنَا مسجد تَبَوی (= أصحاب صَفَّه، اهل صَفَّه)، گروهی از مسلمانان مستمند صدر اسلام بودند که چون در مدینه مسکن و مأوثی نداشتند در صَفَّه مسجد تَبَوی می زیستند و با کمکهای مالی صحابیان توانگر گُذران می کردند ... >.

۲. نگر: تدوین الشَّفَّةُ التَّسْرِيفَة (ص ۷ - ۴۸۸) و المحدث الفاصل (ص ۴ - ۵۵۵).

پنا بر این شرایط، وقتی از **إِبْرَازِ** چیزی ناگزیر می‌گردد، طریقِ إجمال پیش می‌گیرد.

گزارشِ یکی از برخوردهای **أَبُو هُرَيْرَةَ** را باهم بخوانیم:

[۱۹۱] ... **حُسَيْنٌ** خسته شد و در راه نشست؛ **أَبُو هُرَيْرَةَ** با گوشة

جامه‌اش شروع کرد به فشاندن خاک از پاهای او!

حُسَيْنٌ گفت: ای **أَبُو هُرَيْرَةَ**! توئی که این کار را می‌کنی؟!

أَبُو هُرَيْرَةَ گفت: مرا **جَهَنَّمَ** خود > بگذار که اگر آنچه من از تو می‌دانم، این مردم بدانند، تو را بر دوشِ خود می‌بترند.

اما چرا **أَبُو هُرَيْرَةَ** در آموزانیدن - ولو: بهره‌ای از - آنچه درباره **حُسَيْنٌ** می‌دانست، به مردم، کوتاهی کرد؟

اگر او به مردم می‌آموخت، جهل مردم بدانجانمی انجامید که سرِ **حُسَيْنٌ** را بر نیزه‌ها حمل کنند و پیکر او را با اسبابشان لگدکوب سازند؛ پیش از آنکه او را بر دوشِ خود بترند! آیا این، خیانت به **أَمَّةِ إِسْلَامٍ**، و میراندن **سُنْنَتِ** نیست که **أَبُو هُرَيْرَةَ** دعویِ حمل و گزارشِ آن را متکلّفانه بر دوش می‌کشید؟!

اما رهبری:

مُوَرِّخانِ إِسْلَامٍ، در زمینه اندیشه و سیاست، **هَمْسُخَنَ** اند که **إِمام حُسَيْنٌ** - **عليه السَّلَامُ** - در روزگارِ **إِمامَتِ** خویش کارِ بزرگی را به انجام رسانید، بدین ترتیب که آن حضرت، با موضع‌گیری‌ها یاش، بگانه مانع فروپاشی **إِسْلَامٍ** و بنیادهای آن بر دست بنى‌آمیه و **عُمَالَشَانَ** گردید، و با رهبری **حَكِيمَانَةِ إِسْلَامٍ** در آن روزگار و جانفشانی بزرگ خویش در کربلا، سدِ اصلی راه بازگشت به جاھلیت اولی بود.

حُسَيْنٌ - **عليه السَّلَامُ** - با موضع‌گیری‌ها یاش پیش از کربلا و در کربلا، **إِسْلَامٍ** را ایجاد کرد و آثارِ حرکت او تا آبد استمرار یافت؛ و بدین سان، معنای **حدیثِ نَبَوِيِّ** «**حُسَيْنٌ مِّنِي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ**» - چنان که در فقره «۱۱»، پیش از این، آمد -، تحقق یافت.

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۲۸/۷).

در باره صلابتِ حُسَيْن - علیه السلام - و دستِ یازی‌اش به یاری حق، بیرون از چارچوبِ کربلا نیز، پیش از این، برخورده‌ان حضرت را با عمر، در فصل «۱۷»، دیدیم و برخوردهای او را با معاویه، در فصل «۲۵»، خواهیم دید. اما در باره رخدادِ کربلا و دلاوریها و احزانِ آن، باب سوم را، با تفاصیل تکان‌دهنده‌اش - که پس از این می‌آید -، ویژه ساخته‌ایم.

برکت و إعجاز

از مُعِجزاتِ پیامبر - صَلَّی اللّٰہُ عَلٰیہِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - که در سیرة آن حضرت مذکورست، آنست که پیامبر - صَلَّی اللّٰہُ عَلٰیہِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - در چاهی که خشکیده بود آب دهان انداخت؛ در نتیجه، از آن چاه آب فراوان و گوارا جوشید و چاه پُرآب شد. این معجزه در قبالِ برکتِ پیامبر رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^۱، اندکی از بسیار است، وئمی از یمنی.

حسین - علیه السلام -، فرزند این پیامبر، پاره‌ای از او، و عصاره‌ای از وجود اوست که راه او را می‌سپارد و در راهِ احیای رسالت او می‌کوشد؛ چنان که در روزگارِ خود، به تن، نمودارِ شخصیت نیای خویش، پیامبرِ خدا، و به روشن، نماینده رسالت اوست؛ پس جای شگفتی نیست که - وقتی در راه شهادت و جانفشنانی برایِ اسلام می‌رود تاکاری گُند که هیچکس پیش از او نکرده است -، همانندِ إعجازی که از نیای او سرزاد، از اوی سر زند.

إمامت - نزدِ ما، شیعهٔ امامیه - در همه چیز با تبعیت اشتراک دارد جز آنکه وحیٍ مستقیم و شریعتٍ مستقلٍ، مخصوصِ تبعیت است؛ ولی در نصّ و اهداف و وسائل و غایبات، هیچ فرقی میان تبعیت و امامت نیست. بلکه امامت، امتدادِ زمینی رسالتِ آسمانی است؛ و شگفت نیست که خداوند، با قدرتِ خَرَقِ عادتی که بشر توان آن را ندارد، و او پیامبر را با آن مدد می‌رساند، امام را نیز مدد گند.

آیا هدف ازِ إعجاز، پذیراساختن مردمان در برابر آن حقیقت که آنها آورده‌اند، نیست؟! پس هرگاه آنچه امامان بدان فرامی‌خواهند، درست همان باشد که پیامبران بدان دعوت می‌کنند، چه إشکالی دارد - بی‌آنکه چیزی از حق آنان

۱. «خداؤند در قرآن کریم (س ۲۱ و ۱۰۷) به پیامبر - صَلَّی اللّٰہُ عَلٰیہِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - می‌فرماید: *(وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ)*. تعبیر مؤلف، ناظر بدین عبارت قرآنی است.»

فروکاسته شود و غُلوی در مرتبت اینان صورت بندد - از همان طریق که آنان یاری می‌شوند، اینان هم یاری شوند؟!

به هر روز، هنگامی که حُسین - علیه السلام - به آهنگِ مکه از مدینه بیرون آمد، بر این مطیع گذر کرد که چاهی می‌کند و درباره مسیرِ امام میان ایشان سخنانی رفت؛ در خاتمه آن آمده است:

[۲۰۱] این مطیع گفت: این چاهم را به آب رسانیده‌ام و امروز نخستین روزی است که آب به دلو ما آمده؛ ای کاش دعا می‌کردی که خداوند آن را برای ما با برکت سازد.

حُسین - علیه السلام - گفت: از آبش بیاور. پس قدری از آب چاه را در دلو به نزد او آوردند. از آن نوشید، سپس آب را در دهان گردانید و آنگاه به چاه بازگرداند؛ آب چاه گوارا و فراوان شد.^۱

این کار، از حُسین که معدهٔ کرم و فیض بسیار است، اندکی است؛ ولی ماجراهی آب، و حُسین که در راه کربلاست، حقیقتی عبرت‌انگیز و سرشکن‌خیز دربردارد:

آیا اینها إشاراتی نهانی و غیبی است بدان که آب را از حُسین دریغ خواهند کرد، و او که سرچشمۀ برکت است و از فیض دهانش آب گوارا می‌شود و چشمۀ جوشنان می‌گردد، «تشنه» کشته خواهد شد؟!

آیا این معنا به خاطر هیچکس می‌رسید؟!

اما حکایتِ تشنگی و آب چستان، در ماجراهی کربلا مقامی دیگر دارد!

۱. در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۰/۷) بجای «وأمهن» <که در متن چاہی تاریخ دمشق آمده و ما به «فراوان شد» ترجمه کردیم>، با ضبط و حرکتگذاری، «وأمرى» آمده است <که مشایه همان معنا از آن مستفاد می‌گردد>.

«حجّ» در سیرهٔ امام حسین - علیه السلام

«حجّ» در میراثِ اهل‌بیت - علیهم السلام -، پایگاهی عظیم، و در میانِ عباداتِ اسلام جایگاهی ویژه دارد. اهل‌بیت - علیهم السلام - پر تأکید می‌کردند که کعبه، محورِ دین، و مدار و نقطه مرکزی و ستون آسیاسنگِ اسلام است؛ مسلمانان باید بغایت آن را گرامی دارند و به سویش رهسپار شوند.

واضح است که از فوایدِ موردِ نظر در حج که آیاتِ کریمةٰ قرآنی بدان تصریح نموده و از همین رو دلهای مؤمنان بدان می‌گراید، دلالتِ روشنِ حج بر خلوصِ نیت، تأکید بر یکپارچگیِ آمنتِ اسلام، و یکی ساختنِ اهدافِ دینی است که بر کعبهٔ تمرکز یافته و خانهٔ خدا را محور قرار داده است.

اهل‌بیت - علیهم السلام -، به گفتار و کردار، در این تکریمِ عظیم کوشای بودند. نصوصِ رسیده در این جهت، مُستفیض^۱ بل مُتوازن است. عملاً هم به روش‌های مختلف در این مسیر گام نهاده‌اند:

یکی از این روش‌ها، حج گزاردن فراوان است. در سیرهٔ حسین - علیه السلام -

آمده:

۱۹۳ - ۲] او «بیست و پنج بار» پیاده حج کرد، در حالی که شتران گزیده‌اش با او بودند و پُشت سر به راه آورده می‌شدند.^۲

این غایت بزرگداشتِ حج است که شخص، نه به خاطرِ کمبودِ مرکب، بلکه برای گزاردِ حقِ تجلیلِ مقصد و پایفشاری بر حرمت آن، به پای پیاده به سوی کعبه رهسپار شود؛ و اینهمه در جائی است که سالهایِ حیاتِ آن حضرت سرشار از

۱. >«مُستفیض»، مانند «مُتوازن» از مصطلحاتِ دانشِ حدیث است. حدیثی را «مُستفیض» می‌گویند که در هر مرتبه بیش از سه - و به قولی: بیش از دو - راوی داشته باشد. «مشهور» را نیز گاه «مُستفیض» گفته‌اند.

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۲۹/۷).

أعمال عبادی بوده است؛ چه اگر سالهای دهگانهٔ إمامت حسین - عليه السلام -، و سالهای دهگانهٔ إمامت برادرش حسن - عليه السلام -، و سنتات پنجمگانهٔ إمامت پدرش را، در شمار آوریم، «بیست و پنج» حج را در برمی‌گیرد. حال، آیا حسین - عليه السلام - در بعضی سنوات پیش از آن هم حج گزارده است؟

روش دیگر اهل بیت - علیهم السلام - در گرامیداشت کعبه و بیت الله و حرم، آن بود که ایشان در محیط حرم مکنی، و همچنین حرم مدنی، به هیچ تحریکی دست نمی‌یازیدند؛ تا حرمت این دو حرم را پاس داشته باشند؛ مباداً که خونی در حرم ریخته شود یا حرمت حرمین به دست حکومتگران و امیران ستم پیشه و سپاهیان فاسدشان - که گستاخانه حرمتهای دینی را فرومی‌شکستند -، هتک گردد. از همین رو، إمام على - عليه السلام - از حجاز بپرون آمد؛ إمام حسین - عليه السلام - نیز چنین کرد؛ و همه علویانی که بر ضد جباران زمان و طاغوتی خود به پاخته شدند، از حدود حرمین خارج شدند؛ تاکرامت و حرمت حرم را پاس داشته باشند.^۱

از همین رو، در گزارشهاي سيرة إمام حسین - عليه السلام - آمده است که وقتی یزید مزدورانش را پنهانی فرمان داد که حتی اگر إمام - عليه السلام - دست در پرده‌های کعبه زده باشد، ناگهان بر آن حضرت حمله برند و او را به قتل برسانند، إمام - عليه السلام - شتابان از مکه بپرون آمد و حج خود را عمره مفرد^۲ قرار داد؛ تا مباداً حرمت بیت عتیق با قتل آن بزرگوار شکسته شود.

۱. رجوع کنید به: جهاد الإمام السجاد عليه السلام، ص ۷۷.

۲. در این که «آیا إمام - عليه السلام - إحرامشان را از عمره تمتع به عمره مفرد گردانیدند، و یا از همان آغاز - چون می‌دانستند که ستم پیشگان بزودی از اتمام حج ایشان جلوگیری خواهند کرد - إحرام مفرد دستند؟»، اختلاف هست.

تفصیل را، نگر: إمام حسین عليه السلام در مکه مکرمه، شیخ نجم الدین طبسی، ترجمة عبدالحسین بنیش، ج: ۱، کوثر غدیر، ۱۳۸۱ هـ. ش. صص ۸۹ - ۹۳.

آن ستم پیشگان به هیچ حرمتی در حق کعبه و حرم پایبند نبودند و آمادگی داشتند که در ساحت حرم بیگناهان را به قتل آورند و پرده ناموس مردمان بدزند و حتی آماده بودند - چنان که بارها در روزگار سیاه حکمرانیشان برای دستیابی به أغراض سیاسی ننگین چنین کردند - حرم را ویران کنند و به آتش کشند.

در این حال، امام حسین - علیه السلام - می توانست إمکان این فرومایگی و ناکسی را از ایشان سلب کند و فرصت این سیاهکاری را برایشان فراهم نسازد و جان گرامی و خون پاک خویش را وسیله تحقیق خواست پلید سیاهکاران قرار ندهد، تا اینان نتوانند، بخاطر حضور امام در حرم، با کشتن او و هتك حرمت حرم، به خواستهای پلید خویش دست یابند. هرچند که به هر روی، امام - علیه السلام - مظلوم می بود؛ ولی این، غایت ارج نهادن به کعبه و پاسداشت حرمت حرم است. امام حسین - علیه السلام - هنگامی که ابن عباس در برابر حرکتشان به عراق ایستادگی نمود، بدین هدف تصریح نمودند و فرمودند:

[۲۴۳] اگر به فلان و بهمان مکان کشته شوم، دوست تر دارم تا اینکه حرمت حرم شکسته گردد.

[۲۴۴] و در گزارش دیگر آمده: ... دوست تر دارم تا اینکه به واسطه من حرمت حرم را بشکنند.^۱

نقلی هم که در گزارش طبرانی آمده است، این است که: «... دوست تر دارم تا اینکه بخاطر من حرمت حرم خداوند و پیامبرش شکسته گردد».^۲ چنین کاری کارستان تنها ویژه اهل بیت - علیهم السلام - است و مسلمانان باید آرج‌گذار آن باشند.

۱. نگر: مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۲/۷).

۲. نگر: تاریخ دمشق، ترجمه الإمام الحسین - علیه السلام - (صص ۱۹۰ - ۱۹۳، هامش: ۳).

با شعر و شاعران

شعر در پیکرِ ملتها به منزله خون است؛ معانی و مضامینی را که در بردازد در تنه جامعه به گردش می‌آورد؛ و شاعران در جوامعِ گوناگون - بویژه جامعه عربی - وجودی مؤثر و إنکارناپذیر دارند.

اختلافِ أغراض و أهدافِ شاعران، به اختلافِ طبایع، أصول، وابستگیهای قبیله‌ای و گروهی، أهداف و دلیستگیهای دینی و دُنیوی، و دیدگاهها و آرمانها و آرزوهاشان بازمی‌گردد.

مال - که آب از دهان بسیاری از مردمان روان می‌کند -، فریبندۀ شاعرانی است که شعر را به خواری و ابتدال و مُزدوری می‌کشند، و بجای آنکه غرضشان از سوابیش، نیل به مکائتی اجتماعی در زیان و ادب باشد، یا جاودانگی در تمدن بشری را بخواهند، یا در پی سرفرازی میانِ آقران و خاندان و عشيرة خود برآیند، یا خُلد و ثواب و أجر آخری را طلب کنند، بار هزینه زندگانی مادی خویش را بردویش شعر می‌افکنند.

اما همین مال، نزد خداوندگارانِ شَرَف و كَرامَة و إنسانِت و عَزِّتِ نفس که به أهدافِ بزرگ و بلند می‌اندیشند، وسیله است، نه هدف.

همانگونه که خداوند - تعالیٰ ذکرہ - مال را به هدفِ گذشتن از پُلها و رسیدن به مقاصدِ ربانی به کار گرفته و برای «مُؤْلَفَةٌ قَلْوَبُهُمْ» (/ دلچوئی شدگان) در اموالِ الله حقی قرار داده است^۱، إمام حُسَيْن - عليه السلام - هم، به پیروی از قرآن و برای به

۱. در قرآنِ کریم (س ۹ و ۶۰) از این «دلچوئی شدگان» سخن رفت. اینان کسانی اند که باید دل آنها را به سویِ اسلام و مسلمانان مایل گردانید و خداوند سهمی از زکات را از برای اینان و برآمدن این مقصود قرار داده است.

نگر: شیر طوبی، شعرانی، ط. اسلامیه، ص ۲۸؛ و: تفسیر الصافی، تحقيق الحُسَيْنِ الْأَمِينِ، ۳: ۴۲۵-۴۲۷.

عمل در آوردن آن، مال را در راه یک هدف بلند معنوی و إلهی به کار می‌گرفت و به شاعرانِ روزگارِ خویش دهش می‌نمود؛ و چون او را سرزنش کردند، فرمود: [۱۹۹] بهترین مال، آنست که عرض را پاس دارد.^۱

«عرض» در اینجا «ناموس» => شرف و حیثیت شخصی نیست؛ چون در میان مسلمانان هیچکس نیست که حتی به خیال خود راه دهد که حیثیت خاندان رسالت را لکه‌دار کنند!

بلکه مراد از «عرض»، «عرض سیاسی»ی «آل محمد» است که امویان هدف گرفته بودند، و از طریق مدرج مخالفانشان، از خاندان عثمان و مروان و طاغوت‌های آل ابی شفیان، سیل افتقاء و تهمت را به سوی علی و آل محمد روان می‌کردند. پس اقدامِ امام حسین - عليه السلام - بی‌گمان برای بازداشت کسانی بود که با شعرِ خود دریوزه می‌کردند و با تحکیم سلطه جائزان و ستم پیشگان، از این رسانه مردمی مؤثر، برای گردکردن حطام ناپایدار دُنیوی، سوءاستفاده می‌نمودند. دهشهايِ امام حسین - عليه السلام - از رویکرد شاعران به درگاه حکام می‌کاست و فرصت سوءاستفاده جائزان را از شاعران تقلیل می‌داد. بای تعرّض به ارجمندانی را هم که با نظام حاکم و یاوران طاغی با غایی اش درستیز بودند، بر فرومایگان می‌بست.^۲

شاید از این دیدگاه بتوان پدیده روایت اشعار منسوب به ائمه - عليهم السلام - را تفسیر کرد؛ چه، نه تنها شعرگفتن در خور چنین عالمانی راهبر و سرور که اشتغالاتی بس بزرگتر از شاعری دارند نیست، بیشترینه اشعار منسوب هم، به ضعفِ وزنی و لفظی دچار است و درگستره زیان و ادب پایگاهی ندارد؛ تا چه رسد به آنکه با سخنان منتشر اهل بیت - عليهم السلام - که بر چکاد رسائی و شبیه ای است، سنجیده شود.

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷/۱۲۹).

۲. برخوردِ امام حسین - عليه السلام - را با فرزدقی شاعر در هامش ص ۲۰۷ از تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحسین - عليه السلام -، بنگرید.

لیک شاید این شعرها - اگر نسبتشان صحیح باشد - برای پُر کردن یک جای خالی در دنیای شعر سروده شده باشند؛ دنیائی که شاعران با مقاصد دیگر در آن قُرو رفته‌اند و همت و اهتمام دینی در ایشان انداخت است؛ پس دور نیست ائمه - علیهم السلام - شعری سروده باشند که بخشی از این فضای خالی را پُر کند و دل مردمان را به سوی معانی و آرمانهای شایسته‌ای که در بردارد، جذب نماید. یا شاید برخی از هواداران ائمه - علیهم السلام - بدین کار دست یازیده باشند؛ معانی را از ائمه گرفته و آنها را به طرزی سهل به نظم کشیده باشند تا حفظ و به کار بُردن آن برای همه مردم شدنی باشد؛ و آنگاه این سرودها، به اعتبار معانیشان، به ائمه - علیهم السلام - منسوب شده باشند.^۱

نمونه اشعار منسوب به إمام حَسَين - عليه السلام -:

به هر روی، ابن عساکر، مبلغ فراوانی از سُروده‌های منسوب به إمام حَسَین - عليه السلام - را روایت نموده است؛ و ما آنچه را پس از این می‌آید، از آن برگزیده‌ایم:

[۲۰۵] تواجهی کوچه‌های مدینه را به گام می‌سپرد تا به در خانه

حَسَین بن علی رسید، در را بکوفت و گفتند گرفت:

لَمْ يَخِبِ الْيَوْمَ مَنْ رَجَالَكَ وَ مَنْ

حَرَّكَ مِنْ خَلْفِ بَابِكَ الْحَلَقَةَ

فَأَنْتَ ذُوالْجَوْدِ أَنْتَ مَعْدِلُهُ^۲

أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةَ

۱. «علامه سید محمد حسین حُسینی جلالی - مُؤْلُف - در پژوهشی درباره دیوان امام علی علیه السلام (چاپ شده در آینه پژوهش، ش ۶۶، به ترجمة نگارنده این سطور)، سه نمونه از اشعار منسوب به امیر مؤمنان علی - عليه السلام - را باد کرده‌اند که مضمون آنها در أحادیث منتشر آنحضرت هست و شاعران دیگر (به ترتیب: سید جمیری، أبو تمام طائی، إسماعيل بن قاسم أبوالعتاهیه) آن مضماین را به نظم کشیده‌اند و سپس سُروده ایشان به مولی المؤمنین - عليه السلام - نسبت داده شده (نگر: همان، ص ۱۴۴ و ۱۴۵).»

۲. در مختصر تاریخ دمشق این منظور آمده: «وَ أَنْتَ جُود وَ أَنْتَ مَعْدِل».«

(یعنی: هر که امروز به تو امید بنتد و پشتِ درِ خانه‌ات، حلقه‌دار را به جنبش آورَد، نومید نخواهد شد).

تو خداوندگارِ جود هستی؛ تو مَعْدِنِ جود هستی؛ <و> پدرت کُشَنَدَه فاسِقان بود).

در این زمان، حسین بن علی ایستاده نماز می‌کرد؛ نماز خود را زودتر به سر آورد و بیرون شد و به سوی اعرابی نواجوئی رفت؛ نشان زیان‌رسیدگی و درویشی را بر او بدید. بازگشت و قنبر را بخواهد. قنبر در پاسخ گفت: در خدمتگزاری حاضرم، ای پسر رسول‌الله! صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

فرمود: از خرجی مان چقدر با تو مانده است؟
گفت: دویست درهم که مرا فرمان دادید تا میانِ اهلِ خانه‌تان بخش کنم.

فرمود: آن را بیاور؛ کسی آمده که از ایشان بدان سزاوارتر است.
پس آن را گرفت و بیرون آمد و به اعرابی داد و چنین خواهد:
خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَدِرٌ وَأَغْلَمُ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ
لَوْكَانِ فِي سِيرَنَا الْفَدَا عَصَمَ كَائِنُ سَمَانَا عَلَيْكَ مُنْدَفِقَةٌ
لَكَنْ رَبِّ الرَّمَانِ ذُو نَكَدٍ وَالْكَفُّ مِنَ قَلِيلَةِ الشَّفَقَةِ
(یعنی: این را بستان که عذرخواه توام، و بدان که بر تو دل می‌سوزانم).

بدان که اگر امروز قدرت و توان داشتیم، آسمانِ ما بر تو بارنده بود <و حظًّا وافتر از دھیش ما می‌یافته>.
لیکن گردش روزگار دشواری و ناسازگاری دارد و دستمایه ما اندک است).

۱ . در مختصر تاریخ دمشق این منظور آمده است: «لو كان في سيرنا عصاً تمدّ إذن»! <درباره ضبط و معنای این مصريع، بحارة الأنوار و الأخبار الدخلية و ... دیده شود.>

اعرابی درهمها را ستاند و می‌رفت و می‌گفت:

مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ ثَيَابُهُمْ
تجرى الصلاة عليهم أينما ذُكروا
فَأَنْتُمْ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ عِنْدَكُمْ
علم الكتاب و جاءت به السورة
مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسِبُهُ
فَمَا لَهُ فِي جَمِيعِ النَّاسِ مُفْتَحِرٌ
(يعنى: پاکیزگانی پاکدامانند که هرگاه فرایاد آیند برایشان درود
فرستاده شود.

شما همان برتزان هستید که علم کتاب و آنچه در سوره‌ها <ی
قرآن> هست نزد شماست.

هر که را نسبت علوی نباشد، هیچ مایه افتخاری در میان مردمان
ندارد).

[۲۰۸] این اشعار را هم از آن حضرت - علیه السلام - دانسته و
برخوانده‌اند:

أَغْنِنِ عَنِ الْمَخْلوقِ بِالْخَالِقِ
وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ
مَنْ ظَرَّنَ أَنَّ النَّاسَ يُغْنُوْنَهُ
أَوْ ظَرَّنَ أَنَّ الْمَالَ مِنْ كَسِيرٍ
(يعنى: از آفریده بی نیاز باش و نیاز خود سوی آفریننده بر تا از
دروغزدن و راستگو <ی مردمان، هر دو،> بی نیاز شوی. از فضلی

<خدای> رحمون روزی بجوی که جز خداوند روزی دهی نیست.
هر که پندارد مردمان بی نیازش می‌سازند، به <خداوند> رحمون
وائق نیست؛

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۷/۱۳۲). «این شعر مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ ثَيَابُهُمْ...» را به أبو نواس هم
نسبت داده‌اند؛ و چه بسا «إنشاء» أبو نواس باشد، نه «إنشاء» او؛ والعلم عند الله».

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۷/۱۳۲).

و اگر بپندازد که مال را خودش کسب می‌کند، از بلندی فرولغزیده <و خطاكده> است).

[۲۰۹] همچنین **أَعْمَش** روایت کرده که آن حضرت - علیه السلام - راست:

كُلّمَا زِيَدَ صَاحِبُ الْمَالِ مَالٌ
زِيَدَ فِي هَمَّهِ وَفِي الْإِشْتِغَالِ
قَدْ عَرَفْنَاكِ يَا مَنْعَصَةَ الْعَيْ..
شِ وَ يَا دَارَكُلَّ فَانٍ وَ بَالِ
لِيسْ يَصْفُرْ لِزَاهِدٍ طَلَبَ الزَّهَ ..
دِ إِذَا كَانَ مَثْقَلًا بِالْعِيَالِ^۱
(یعنی: هرچه بر مال صاحب مال بیفزاید، اندوه و گرفتاری اش
افزون می‌شود.

ای تلحظ دارنده زندگانی! وای سرای هر فانی و فرساینده! تو را
شناخته‌ایم.

زهد جوئی زاهدی را گوارا نیست، آنگاه که بارگران عیال بر دوش
داشته باشد).

[۲۱۰] روایت کرده‌اند که **حسین** - علیه السلام - به مقابر بقیع رفت،
گردشان چرخید و گفت:

نَادَيْتُ سُكَّانَ الْقُبُورِ فَأَسْكَنَوا
وَأَجَابَنِي عَنْ صَمْتِهِمْ نَدْبُ الْجُنُونِ

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۳۲/۷).

«أَعْمَش» که در متن یاد شده‌است، همانا، أبو محمد سليمان بن مهران کوفی (۶۱-۱۴۸ ه. ق). است که شیعی و ثقه و جلیل‌القدر و سوده شیعه و سنتی بوده و از خواص اصحاب امام صادق - علیه السلام - شمرده شده. در هر شش حدیث‌نامه اصلی اهل تسنن از وی حدیث نقل شده‌است.
او را به سبب ضعف و آبریزی چشمش «أَعْمَش» خوانده‌اند.
نگر: الموسوعة الرجالية المبسوطة، ۱/۴۱۰ و ۴۱۱؛ و الكتب و الألقاب، ۲/۴۵ - ۴۷؛ و رجال الشيعة في أسانيد السنّة، الطّبّسي، ط: ۱، ص ۱۶۴ - ۱۷۲؛ و شذرات الذهب، ط. دار الكتب العلمية، ۱/۲۲۰ و ۲۲۱.

قالت: أَنْدَرِي مَا صنعتْ بساكنى
و حشوتْ أَغْيِيْتُهُمْ تُرَابًا بعدهما
أَمَا العظام فِإِنِّي فَرَقْتُهَا
قطعتْ ذا من ذا و من ها ذاكَ ذا
(يعنى: ساکنان قبور را آواز دادم لیک <در پاسخمن> خاموش
بودند، و در برابر خاموشی شان، شیون گورها پاسخگوی من شد.

گفتند: می دانی با ساکن خود چه کردم؟
گوشتهاشان را دریدم و جامهشان را پاره کردم.
دیده‌هایشان را که با اندکی خاشاک آزرده می‌شد، از خاک آکندم.
استخوانهایشان را پراکندم تا بندها و دست و پا و کاسه سر از هم
 جدا شد.

هر جزء را از جزء دیگر ببریدم و گسلانیدم، آنگاه پوسیده
وانهادمشان تا بمُرور بفرسایند).

[۲۱۱] این اشعار را هم از آن حضرت - علیه السلام - دانسته و
برخوانده‌اند:

لَيْنٌ كَانَتِ الدُّنْيَا ثَعَدُ نَفِيسَةً
فَدَارِيْ تَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ
وَإِنْ كَانَتِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْثِيَّتُ
فَقَتْلُ سَبِيلِ اللَّهِ بِالسَّيِّفِ أَفْضَلُ
وَإِنْ كَانَتِ الْأَرْزَاقُ شَيْئًا مُّقَدَّرًا
فَمَا بَالُ مُتَرَوِّكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخُلُ
(يعنى: اگر دنیا گرانمایه به شمار می‌آید، پس سرای پاداش
خداآوند بالاتر و ارجمندتر است.

اگر تن‌ها برای مرگ آفریده شده‌اند، پس با شمشیر در راه خدا

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۳۲/۷) با اختلاف اندک.

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۳۳/۷).

کشته شدن بهتر است.

اگر روزی ها معلوم و مُقدّرند، کم کوشیدن مرد در جُستن زیباتر است.

اگر آموال برای وانهادن گرد آمده اند، وانهاده چه ارزد که مرد بر سر آن بُخل و رُزد).

نظرات بر جامعهٔ اسلامی

از مهمترین وظایفِ امام، آنست که برای یاریِ امتِ اسلامی و حفظِ جامعه از فروپاشی یا دودستگی، جامعهٔ اسلامی را بدقّت زیرِ نظر بگیرد، هر خرد و کلان را در حیاتِ اجتماعی مسلمانان بپرسد و ببیند، و با روشهای مناسب و از طریقِ امکانات موجود در إصلاح و إرشاد آن و دفع مفاسد و زیانها بکوشد.

حدیثِ مهمی از امام حسین - علیه السلام - رسیده است که ژرفای اهتمام

إمام را بدین مهم نشان می‌دهد:
جعیید همدانی گفته است:

به نزدِ حسین بن علی آمد. دخترش، سُکَینَه، بر سینه او بود. صدا زد:
ای بانوی کلی! ^۱، ^{بیا} دخترت را از من بگیر.
آنگاه از من پرسید و گفت: مرا از جوانانِ عرب خبر ده!
گفتم: مشغولی بازی و محفل نشینی اند! ^۲

۱. <یعنی: ای بانوئی که اهل قبیلهٔ کلّب هستی.
بنی کلّب، شاخه‌ای از قضاوه بوده‌اند و این بانو که از بنی کلّب به شمار می‌رود، زیاب بود، مام سُکَینَه - سلام اللہ علیہما. نقلهای تاریخی از علاقهٔ فراوانِ سید الشهداء به این همسرِ ارجمند و دختِ گرامی اش حکایت می‌کنند. دلستگی و وفاداری این بانوی بزرگوار به سالار شهیدان - ضلوات اللہ و سلامهٔ علیه - نیز بر صفحهٔ تاریخ بازتابی درخشان دارد.

نگر: مرآة العقول، ۵/۳۷۲؛ و: مُنْتَهَى الْأَمَال، ۲/۱۰۵۸ - ۱۰۵۵؛ و: زندگانی امام حسین علیه السلام، رسولی محلانی، ۵۶۱ - ۵۶۳؛ و: فَصَّةُ كَرِيلَا، صص ۵۴۵ - ۵۴۷.

۲. «أَصْلِي عبارت این است: (أصحابِ جلاهقات و مجالس!).
واژه «جلاهقات» معرب است و هم برگوئی و گلوکوه‌ای که انداخته می‌شود و هم بر کمان، اطلاق می‌گردد.
واژه «جلاهقات» در واقع از اسبابِ بازی و سرگرمی در آن زمان حکایت می‌کند.
بنابر آنچه أبو منصور جواليقی (۴۶۵ - ۵۴۰ هـ) در المعرب (ط. شاکر، ص ۹۶) گفته است، «جلاهقات» گوی گلینی بوده است که ناهمواریهاش را زدوده باشند و کودکان این گوی را از کمان

آن حضرت - علیه السلام - گفت: از موالی^۱ مرا خبر ده!

گفتم: یا ریاخوارند، یا آزمند به دنیا!

آن حضرت - علیه السلام - گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۲، به خدا سوگند اینان همان دو گروه‌اند که می‌گفتیم خداوند - تبارک و تعالیٰ - با ایشان دینش را یاری می‌کند.

ای جعیید همدان! مردمان چهاردهسته‌اند:

گروهی از ایشان بهره نیکو دارند و خوی نیکو ندارند.

گروهی از ایشان خوی نیکو دارند و بهره نیکو ندارند.

گروهی از ایشان نه خوی نیکو و نه بهره نیکو که ایشان بدترین مردمان‌اند.

و گروهی از ایشان هم خوی نیکو و هم بهره نیکو دارند که اینان برترین مردمان‌اند.^۳

این حدیث، مراقبت دقیق امام حسین - علیه السلام - را نسبت به جامعه روزگار خویش نشان می‌دهد.

آنجا که می‌فرماید: «... می‌گفتیم ...»، آشکارا نشان می‌دهد، امام و همراهان ایشان همواره بدین أمر توجه داشته، و به برنامه‌ریزی حکیمانه و رایزنی مستمر،

→ می‌انداخته‌اند. جواليقى اصل اين واژه را پارسى دانسته و «جلاهه» گفته است، و برحى ديگر «جلة» (نگر: المتعرب، همان طبع، همان ص، هامش).

۱. > «موالی»، جمیع «مؤلی» است و «متولی» در زبان عربی معانی مختلف دارد (از جمله: سرپرست، بند، آزادکرده، آزادکننده، همپیمان). در تاریخ اسلام، بویژه در روزگار بنی امیه، تعبیر «موالی» در مورد طبقه بنده‌گان آزادکرده، و نیز در مورد اقوام مسلمان غیر عرب، به کار می‌رفته است.

نگر: دائرة المعارف فارسی (صاحب)، ص ۲۸۸۱ نیز متوجه: مرآۃ القویل، ۳.۲۸۷ <

۲. > یعنی: ما از آن خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم / س ۲ هـ ۱۵۶ <

۳. تاریخ دمشق، ترجمة الامام الحسن - علیه السلام - ، ش ۲۷۲، ص ۱۵۹. این حدیث را ابن عساکر از امام حسن - علیه السلام - روایت کرده است، لیک ابن سعد، و همچنین متقدی هندی - چنان که در هامش موضعی یادشده مذکور است - آن را از امام حسین - علیه السلام - نقل کرده‌اند. جعیید از هردو امام روایت می‌کند، لیک ذکر «سُكّنه» مشخص می‌کند که حدیث از امام حسین - علیه السلام - است.

دریارة راههای تضمین‌گننده نصرت و إعزاز و تقویت دین، و نیز ساماندهی نیروهای کارآمد برای برآوردن این آهداف، می‌پرداخته‌اند.

تأکید بر «جوانان عَرب» به طور خاص، نشان‌دهندهٔ تکیه بر جنبهٔ کیفی در نیروهای اجرائی است؛ چون تحرّک سریع و دلیرانه با جوانان متحقّق می‌شود. جوانان عَصَبِ فَعَالِ حیات‌اند؛ امیدها متوجّه ایشان است؛ و ایشان به منزلهٔ قوای ضربت‌اند.

«موالی» هم شالوده و بنیاد پنهان‌وارِ اُمت اند که در بیشترینه رویاروئیها و جنبشها شمارشان افزایش می‌باید (و حضورشان چشمگیرتر می‌گردد). اینان گُشگر اند و ثروتمند. کسانی اند که از سرِ حُقْبَذیری و دادجویی به این دین درآمده‌اند.

اماً سیاستِ اُموی که مبتنی بر سرکوب و ابتذال گُستَری بود، جوانان عرب را به لهو و لعب کشانید و موالي را به مآلِ دوستی و آنباشتِ ثروت سوق داد. اینجاست که عبارت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون» در جایگاه مناسبِ خود به کار می‌رود. چرا که این عبارت را هنگام مُصیبَت بر زبان می‌راند و مُصیبَتِ راستین آنسَت که روحِ توائِمَنْدی و جانفشانی و پیکار در این دو پاره مهم‌یَّه اُمت فرومی‌برد. امام حُسَيْن - علیه السلام - مردم جامعه را به این چهار دسته تقسیم می‌گند: کسی که «خوی نیکو» و گرامت و شرف دارد، روشهای نیکو پیشه می‌گند، و جوانمردی او را به سوی پایبندی به عدل و إنصاف و مخالفت با جور و فساد و ابتذال می‌راند و به زندگانی آزادمَنیشانه و بزرگوارانه در این جهان ترغیب می‌نماید. کسی که «بهره صالح» و دین و کردار نیک و شناخت و دریافت و باور و امید پاداش دارد، و همه اینها، او را به ستیز با باطل و سختکوشی در راهِ إحقاقِ حق و امنی دارد.

کسی که جامع این هردو امتیاز باشد، از همه مردمان برترست و از کسانی است که صاحبِ حَمِيَّت اند و می‌کوشند در شمار آنان درآیند که خداوند دینش را با ایشان یاری می‌فرماید.

کسی هم که از هر دو امتیاز برکنار باشد، از خوارترین و ذلیل‌ترین مردمان است، و آیا هیچ بدی بدتر از «ذلت» هست؟!
 کسی که منحصرًا یکی از این دو امتیاز را داشته باشد، در راه شناختِ عملِ صالح به خطأ رفته و مذلتِ برکناری از امتیازِ دیگر را درگردان دارد. حال، آیا از ذلیل - هرچند که نکوکار یا شایسته باشد - امیدِ خیر می‌رود؟!

برخورد دیگر:

بشر بنِ غالبِ اسدی گفته است: گروهی از آهلِ انصاف که بر حسین بن علی وارد شدند. از آنان از چگونگی سرزمنشان و سیرهٔ امیرشان با ایشان پرسش کرد. به نیکی یاد کردند و تنها از سرما شکایت نمودند.^۱

بدین ترتیب امام - علیه السلام - از اوضاع حکمرانی بر بلاط مسلمانان، حتی در دورترین نقطهٔ شمالی که انصاف که باشد، کسبِ خبر می‌کند. این نظارت و مراقبتی است که از رهبری امام نسبت به آئین سرچشمه می‌گیرد؛ هرچند امام در نظام حاکم دستی نداشته باشد، از پایگاهِ امامتش کناره نمی‌جوید و برای آن برنامه‌ریزی می‌کنند.

۱. تاریخ بغداد، (۳۶/۳).

موضع‌گیریهای پیش از کربلا

امام حسین در مذکوره‌ی امام حسن - علیه‌السلام - به موضع‌گیریهای برادرش پایبند بود، زیرا امام حسین یکی از زیردستان امام حسن - علیه‌السلام - به شمار می‌رفت و اطاعت و فرمانبری ازوی بر او واجب بود؛ چه، دانسته است که امام تنها بر حسبِ مصالح لازم و مطابق موادین شرعی که شرایط و مقتضیات زمان او را بدان راهبر می‌شود، و با ادوات و امکاناتی که در دسترس اوست، دست به عمل می‌یارد.

معاویه از بُرداری امام حسن - علیه‌السلام - سوءاستفاده کرده بود تا دنباله گمراهی خویش بگیرد و بر درازدستی و تعدی‌هایش بیفزاید.^۱ او در این راه نقشه‌هایی دوزخی کشیده بود که نتیجه آنها نابودی کیان‌اسلام و فروشکستان بنیادهای آن می‌بود، و از تحریف حقایق و نشر بدعتها، و جلوگیری از آموختن حدیث نبوی، و کوشش در نابودسازی سنت آغاز می‌گردید؛ نخست در کاخهای امیران و حکومتگران، و سپس در گستره فراخ سرزمینهای اسلامی.

مانع معاویه در این مسیر، وجود شمار فراوانی از یاریگران حقیقت و یاران

۱. «این در حالی بود که امام حسن - علیه‌السلام - نیز چاره‌ای جز بُرداری و مدارای ظاهری نداشت، زیرا در غیر این صورت، ضربات هولناک‌تری بر اسلام و جامعه اسلامی وارد می‌آمد که بکلی طومار دین مُبین را درهم می‌بیچید.

در حقیقت، صلح امام حسن - علیه‌السلام -، تنها گزینه قابل اختیار برای حفظ حیات شیعه و جلوگیری از تحقیق خیالات شومی بود که معاویه و پدرش، أبوسفیان، از سالها پیش در سر داشتند. درباره صلح امام حسن - علیه‌السلام -، نگر: صلح الإمام الحسن عليه‌السلام، الشیخ راضی آل یاسین، ط: ۱ (افت)، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۳۷۳ هـ. ش. / ۱۴۱۴ هـ. ق؛ و ترجمه فارسی آن: صلح امام حسن علیه‌السلام، شیخ راضی آل یاسین، مترجم: سیدعلی خامنه‌ای، ج: ۱، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹ هـ. ش؛ و نیز: صلح الإمام الحسن <علیه‌السلام>، اسبابه، تئاتره، محمدجواد فضل‌الله، قم: دارالمتنفف المسلم (افت)، بی‌تا».

إمام على - عليه السلام - بود که إمام حسن - عليه السلام - جان ایشان را پاس داشته بود؛ آن هم از طریق برنامه عظیم و برخوردهای صحیح در پذیرش صلح تحمیلی و شروطی که دست و پای معاویه را فرومی‌بست. اگر معاویه به این شروط پایبند می‌ماند، نمی‌توانست برنامه‌هایش را به پیش ببرد، و اگر آنها را زیر پا می‌نهاد، بدُنام و رُسوأ می‌شد (و ماهیت او إفشا می‌گردید).

معاویه بسیاری از بندھای چلھنامه را عاقبت زیر پا نهاد، و با نقض عهده‌نامه‌ای که خود پیش از آن إمضاء کرده بود، خوبیشن را رسوا کرد. هراس انجیزترین رفتار او در این زمینه، مورد حمله قراردادن و به قتل رساندن شیعیان صالحی بود که در برابر رفتارهای مُنکر و بدعتهائی که معاویه رواج می‌داد و در برابر حدیثهای دروغینی که بر زبان والیان و واعظان درباری خود در میان مردم شایع می‌کرد، ایستادگی می‌کردند.

هنگامی که حسن بن علی - عليهما السلام - درگذشت، - به گزارش سلیم بن قبیل هلالی، مورخی که خود در آن روزگار و در بحبوحه حوادث زیسته و آنها را بدقت به ثبت رسانیده است - :

بلاء و فتنه بسیار شد، تا جائی که همه أولیای خداوند یا بر جان خود می‌هراستند، و یا کشته، و یا رانده، و یا آواره شده بودند.^۱

دوره بعدی، روزگارِ امامتِ حسین - عليه السلام - بود؛ إقدامات بیدادگرانه معاویه به اوج قابل تصور خود رسیده و نزدیک می‌بود که نقشه‌ها و دسیسه‌هایش به بار بنشیند. اینک برای همه أمت، از صالح و طالح، آشکار شده بود که معاویه به تعهداتی که در چلھنامه برگردان گرفته و پیمانهایی که در برابر أمت بدان ملتزم شده، پایبند نیست؛ همگان دریافته بودند که او تنها در پی پادشاهی و حکمرانی است، نه خلافت خداوند و پیامبر. بدین ترتیب در برابرِ امام حسین - عليه السلام - آفاقِ جدیدی گشوده شد و موقعیتهای متفاوتی فراهم گردید^۲؛ بر او واجب بود که

۱. نگر: کتاب سلیم (ص ۱۶۵) و الاحجاج طبرسی، (ص ۲۹۶).

۲. <درست همین موقعیتهای متفاوت است که تفاوت ظاهری سیاستهای امام حسن و امام حسین >

در برابر بهره‌جوئی معاویه از نقشه‌های دوزخی اش که طی سالهای دراز حکومت، از سال ۴۰ هجری، تا آخر آیام حکومتش، سامان داده شده بود، ایستادگی نماید.

گرد همایی بزرگ «منی»:

سلیمان بن قیس در إدامه گزارش پیشین خود می‌گوید: دو سال پیش از مرگ معاویه، حسین بن علی - علیه السلام - به حج رفت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس هم با اوی بودند.

حسین بن علی - علیه السلام - بنی هاشم را گرد آورد، از مرد و زن، و موالی و پیروانشان، چه آنها که حج گزارده بودند و چه آنها که نگزارده؛ و نیز کسانی از انصار را که او و خاندانش را می‌شناختند.

هیچیک از أصحاب پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، فرزندانشان،

→ - علیهم السلام - را باعث آمده.

و باز از همین روی است که امام حسین - علیه السلام - نیز چونان برادر بزرگوارشان، امام حسن - علیه السلام -، تا پیش از تغییر اوضاع و پدیدآمدن موقعیتهای تازه، راهی بهتر از صلح نمی‌شناختند و مردم را به اطاعت از سیاست برادر بزرگوارشان فرامی خواهند، و تنها مذکور پس از شهادت امام حسن - علیه السلام -، طی تحولاتی که در سیاست بنی امية و اجتماع آن روز رخ نمود، زمینه را برای اقدام نظامی مناسب یافتند.

تا پیش از آن سیره عملی امام حسین - علیه السلام - نیز موافقت با صلح و بی اعتنای به سخنان کسانی بود که من خواستند آن حضرت را در شمار مخالفان صلح امام حسن - علیه السلام - درآورند. زمانی هم که گروهی از افراطیان ناخشنود از صلح از نزد امام حسن - علیه السلام - به نزد امام حسین - علیه السلام - رفتهند، آن حضرت قول برادر بزرگتر خود را تصدیق فرموده، به آنان توصیه کرده تا زمانی که معاویه زنده است دست به اقدام مسلحانه نزنند و آرام باشند. در برای شخص دیگری هم که از آن حضرت خواسته بود قیام کنند، خاطرنشان فرموده بودند که در این روزگار چنین اقدامی را مصلحت نمی‌بینند و او و أمثال او را تا زمانی که معاویه زنده باشد به پرهیز از هر اقدامی که بدگمانی حکومت را برانگیزد توصیه کرده بودند.

این برخوردها نشان می‌دهد که در آن اوضاع و احوال - که حیات و فعالیت پر تزویر معاویه محور آن بود -، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام -، هیچیک، تحالف از صلح و صلح‌نامه را به مصلحت مسلمانان دوستدار اهل بیت - علیهم السلام - و متهمد به کتاب و سنت، نمی‌دیده‌اند.

(نگر: حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم السلام، رسول جعفریان، صص ۱۵۸ - ۱۷۵).

تابعان، و نیز انصار که به صلاح و عبادت پیشگی معروف بودند، در این جمع از قلم نیفتاده بود.

بدین منوال، بیش از هزار مرد در «منی» نزد حسین -علیه السلام - گردآمدند.^۱ این گردهمایی عظیم «منی» را می‌توان، از دو سویه، یک برخورده سیاسی مهم تلقی کرد:

۱. این اجتماع، یک گردهمایی و خیزش بزرگ بود که شمار زیادی از نامداران و شخصیتهای برجهسته و معروف میان آمت را گرد هم می‌آورد؛ به طوری که بی‌اعتنایی به آثر آن و منع مردم از پرس و جو درباره آن، شدنی نبود.

۲. این اجتماع، بزرگترین «مجلس» در تاریخ اسلام است و شخصیتهای دارای حق اظهارنظر و قانونگذاری بود، یعنی تعبیگان پیشو از اهل حلال و عقده، و نمایندگان همه گروههای فعال جامعه اسلامی: علوبان، صحابه (اعم از مهاجران و انصار)، تابعان، و نیز زنان، و فرزندان، و موالی. چنان که به سبب وجود نمایندگان همه طبقات ملت مسلمان، می‌توان این گردهمایی را یک «همه‌پرسی مردمی فراگیر» شمرد.

درایت و کیاسته به کاربسته شده در انتخاب زمان و مکان برگزاری این گردهمایی بزرگ هم، ناگفته پیداست:

سرزمین «منی»، گشاده و فراخ است، و بخشی است از حرم که می‌تواند چنین اجتماع عظیمی را یکجا در خود و در میان همه کسانی که بدانسو رهسپارند، چه حاجیانی که ادای واجب می‌کنند و چه آنان که به کارهای دیگر می‌پردازند، بگنجانند؛ چنین اجتماع عظیم و توجه‌برانگیزی در این سرزمین باز، از هیچیک از حاضران پوشیده نمی‌ماند و بدین وسیله خبر آن پراکنده می‌شود و پشت درهای بسته و بین دیوارهای مکانی ویژه، محصور نمی‌گردد.

این اجتماع بناگیر باید در زمان حضور در منی، یعنی روز عید اکبر، عید قربان، دهم ذی الحجه و پس از آن، صورت پذیرد؛ چون همه حاجیان و کارگزاران و

۱. کتاب شیعی بن قیس (ص ۱۶۵) و الاحجاج طبرسی (ص ۲۹۶).

همراهانشان باید برای ادای مناسک یا وظائفی که در قبال حجّاج برعهده دارند، در سرزمینِ منی حاضر باشند.

انتخاب چنین زمان و مکانی، با توجه به چگونگی اشخاص انتخاب شده برای شرکت در این اجتماع، بروشنا نشانگر تدبیر و اهتمام بلیغی است که امام در این برخورد اتخاذ فرموده است.

اما درونمایه آن سخنرانی تاریخی که امام حسین - علیه السلام - ایجاد فرمود، اینست که با هم می خوانیم^۱:

خطبہ امام - علیه السلام - در منی:

این ستم پیشہ بی پروا، با ما و شیعیان ما، آن کرده است که دیده و دانسته و بر آن گواه بوده اید.

اینک من می خواهم چیزی از شما بپرسم؛ اگر راست گفتم، مرا راستگو دارید، و اگر دروغ گفتم، دروغزن شمارید.

سخنم را بشنوید و گفتارم را به کتابت آرید، آنگاه به شهرها و قبیله هاتان بازگردید، و مردمانی را که از ایشان درآمانت و به ایشان اعتماد دارید، به آنچه از حق مامی دانید، فراخوانید. چه، من بیمناکم که این أمر از میان بزود و حق رانده و مغلوب گردد «وَاللَّهُ مَتَّهُ نُورٍ وَ لَوْ كَرِهُ الْكَافِرُونَ»^۲؛

شما را به خدا آیا می دانید که علی بن ابی طالب برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و

۱. ما > نویسنده متین عربی کتاب، استاد جلالی - مُذَّلَّةُ اللَّهِ - در نقل متین سخنرانی بر آنچه علامه شیخ محمد صادق تجمی در پژوهشی کرامت‌نش ثبت کرده است، تکیه کرده ایم. آن پژوهش به زبان فارسی و به نام «خطبہ حسین بن علی علیه السلام در منی» از سوی بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدسی رضوی (ع) در مشهد به سال ۱۴۱۱ ه. ق. منتشر گردیده. وی خاطرنشان کرده است که مجموع این خطبه، بهشش بخش، در کتاب شلیم و الاحتیجاج طرسی و تُحَفَّ القولِ ابن شعبه آمده است.

ترجمان گوید: در باب بازسازی خطبہ منی به نحوی که استاد نجمی انجام داده اند، جای تردید و تأمل هست، و نگارنده این سطور آن تردید و تأمل را در مقالتی زیر نام «رُخْنَةُ تَرْدِيدِ در بازسازی خطبہ منی» - در مجله کتاب ماه دین (ش ۴۳، اردیبهشت ۱۳۸۰ ه. ش، ص ۸ و ۹) به قلم آورده.

۲. «س ۶۱ هی؟ یعنی: و خداوند نور خود را بتمامت رساند، هرچند کافران ناخوش داشند.»

سلم - بود؛ هنگامی که آن حضرت میان اصحابش برادری قرار می‌داد، میان علی و خودش برادری قرار داد و فرمود: «تو برادر منی و من برادر توأم در دنیا و آخرت؟» گفتند: آری چنین است.

فرمود: شما را به خدا آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - جایگاه مسجد و خانه‌هایش را خریداری کرد، آنگاه بنا نمود و در آن ده خانه ساخت، نه خانه از برای خود و ده‌مین را در میانه خانه‌ها از برای پدرم قرار داد؛ سپس، جز در خانه او، هر دری را که به مسجد باز می‌شد، مسدود نمود. در این باب سخنه‌گفتن دولی وی فرمود: «من نبودم که در خانه‌هاتان را بستم و در خانه او را گشوده داشتم، بلکه خداوند مرا به بستن در خانه‌هاتان و گشودن در خانه او فرمان داد». سپس جزاً او، دیگر مردمان را، از این که در مسجد بخواهند نهی فرمود. او در مسجد جنب می‌شد^۱ و خانه‌اش در خانه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود و در همان مسجد برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و برای او، فرزندانی زاده شد. گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیا می‌دانید که عمر بن خطاب حریص بود که بگذارند روزنهای به اندازه چشمش از خانه خود به مسجد داشته باشد ولی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نپذیرفت و خطبهای خواند و فرمود: «خداوند به من فرمان داده است مسجد «طاهر» بسازم که جز من و جز برادرم و فرزندانش کسی در آن سکونت نکند»؟

گفتند: آری چنین است.

فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در روز عید غدیر خم او را منصب کرد و ولایت او را اعلام نمود و فرمود: «آنکس که حاضر است به آنکس که غائب است برساند»؟

گفتند: آری چنین است.

فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در غزوه تبوک به او فرمود: «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، و تو پس از من ولی هر

۱. «مراد از این تصريحات آن است که زندگی عادی در مسجد برای آن حضرت مجاز بود و أمری که دیگران را بدان رخصت نبود از جانب خداوند برای آن حضرت رواداشته شده بود.»

مؤمنی»؟.

گفتند: آری چنین است.

فرمود: شما را به خدا، آیامی دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هنگامی که مسیحیانِ اهل نجران را به مبارله فراخواند، جزا و همسر و دو پسر او را با خود نبرد؟
گفتند: آری چنین است.

فرمود: شما را به خدا، آیامی دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - روزِ خینبر پرچم را به او سپرد و فرمود: «آن را به دستِ مردی می‌سپارم که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و او خدا و رسولش را دوست می‌دارد، پرستیزی بی‌گریز؛ خداوند خینبر را به دستِ او می‌گشاید»؟

گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیامی دانید که رسول خدا او را با «برائت»^۱ فرستاد و فرمود: «جز من یا مردی از من، کسی ابلاغ نمی‌کند»؟

گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیامی دانید که هیچ دشواری برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - پیش نیامد مگر آنکه او را بجهت اعتمادی که به وی داشت پیش فرستاد، و هیچگاه او را به نامش

۱. <«چون سورت برائت مُنَزَّل شد، رسول - صلی الله علیه و آله - خواست که ابوبکر را به أصحاب نماید که او را عند الله چه درجه است و دیانت او تا کجاست و بعد از وی لایقِ امامت نیست. سورت برائت به وی داد و گفت: برو و بر اهلِ مکه خوان و عهد ایشان تازه کن. ابوبکر سورت بستد و برفت. جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! خدای - تعالی - می‌فرماید که سورت برائت بر اهلِ مکه تو را می‌باید خواند و عهد ایشان تو را تازه می‌باید کرد، یا کسی که از نفیس تو باشد. رسول امیر المؤمنین را فرستاد و گفت: برو و سورت برائت از ابوبکر بستان و او را مخیّر کن، اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد بازگردد و نزد من آید. ابوبکر دو منزل رفته بود امیر المؤمنین به وی رسید؛ سورت برائت بستد و او را مخیّر کرد. او بازگشت. چون به خدمت رسول رسید گفت: یا رسول الله! در من چه دیدی که علی را بر من برگزیدی؟ رسول گفت: امر خدای - تعالی - چنین بود که سورت برائت بر اهلِ مکه من خوانم یا کسی که از نفیس من باشد، و علی نفیس من بود.» (دقائق التأویل و حقائق التنزیل، أبوالملکارم حسنی، پژوهشی جویا جهانبخش، ص ۱۲۸؛ با تصریف بسیار اندک که بیشتر رسم الخطی است؛ از برای مأخذ متعید شُنی که این واقعه را نقل کرده و گزارش نموده‌اند، نگر: همان، ص ۵۹۴).>

فرانخواند^۱ بلکه می‌فرمود: «ای برادرم» و «برادرم را برایم فراخوانید؟»

گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - میان او و جعفر و زید داوری نمود و فرمود: «ای علی! تو از من هستی و من از تو هستم، و تو پس از من ولی هر مؤمنی؟» گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیا می‌دانید که او هر روز با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خلوتی داشت و هر شب به حضور آن بزرگوار می‌رسید؛ آنگاه که می‌پرسید، پاسخش می‌فرمود، و آنگاه که خاموش می‌ماند، آن حضرت خود سخن را آغاز می‌نمود؟ گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، هنگامی که به فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - فرمود: «تو را به بهترین شخص از خاندانم تزویج نمودم که به مسلمانی از همه شان پیش است، و به بُرْدباری مهترشان است، و به دانش از همه شان بیش است»، او را بر جعفر و حمزه برتری داد؟

گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «من، سرورِ فرزندان آدم هستم، و برادرم، علی، سرورِ عرب است، و فاطمه، سرورِ زنان بیشتری؛ و دو پسرم، حسن و حسین، سروران جوانان بیشتری؟» گفتند: آری چنین است.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - او را به غسل دادن خود فرمان داد و با خبرش ساخت که جبرئیل در آن کار یاری اش می‌کند؟ گفتند: آری چنین است.

۱. <نظر نویسنده محترم کتاب، علامه سید محمد رضا حسینی جلالی - آدم الله إجلاله -، آن است که این حدیث با احادیث تبیی متعددی که با «یاعلی»، آغاز می‌شود، مُنافاتی ندارد؛ چه، در این حدیث گفته شده رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هیچگاه امیر مؤمنان - علیه السلام - را به نام فرانخواند، بلکه گفته شده آن بزرگوار را به نام فرانخواند و برای کاری دعوت نکرد>.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در واپسین خطبه‌ای که خواند، فرمود: «من دو چیز گرانبها در میان شما و انهادم: کتاب خدا و اهل بیتم، پس به این دو چنگ درزنید تا هرگز گمراه نشوید؟»^۱
گفتند: آری چنین است.

سپس إمام حَسَيْن - عليه السلام - ایشان را سوگند داد که شنیده‌اند که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرمود: «هرآن که بپندارَد مرا دوست می‌دارَد، و علی را دشمن بدارَد، دروغ گفته‌است. در حالی که علی را دشمن می‌دارَد، هیچ مرا دوست نمی‌دارَد؛ کسی به آن حضرت گفت: ای رسول خدا! این چگونه است؟ فرمود: زیرا که او از منست و من از اویم، هر که او را دوست بدارَد، مرا دوست داشته، و هر که مرا دوست بدارَد، خدا را دوست داشته است، و هر که او را دشمن بدارَد، مرا دشمن داشته، و هر که مرا دشمن بدارَد، خدا را دشمن داشته است؟»^۲
گفتند: آری چنین است، شنیده‌ایم ...

<امام - عليه السلام - فرمود:>

ای مردم‌ها از پندی که خداوند، در قالب نکوهش، عالمان یهود، به اولیاًیش داده‌است عبرت گیرید آنجاکه می‌فرماید: «لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرِّبَّانِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْأَثْمَ»^۱ (یعنی: چرا عالمان ربانی و اخبار آنان را از سخنان ناشایسته‌شان نمی‌گنند؟)، و فرموده: «لَعْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (یعنی: کسانی از بنی‌اسرائیل که کفر ورزیدند لعنت شدند) تا آنجاکه فرماید: «لَبْثَسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (یعنی: بس بد است آنچه می‌کردند).^۲

خداوند از آن رو این نکوهش را در حق ایشان روان می‌دارد که از ستمکارانی که میان ایشان بودند زشتکاری و تباہی می‌دیدند ولی به آرزوی برخورداری که از ایشان می‌یافتد و از بیم پرهیختنی‌ها، این ستمکاران را نمی‌کردند، و خداوند می‌فرماید: «فَلَا تَخُشُوا النَّاسَ وَالْخَشُونَ»^۳ (یعنی: از مردمان مترسید و از من بترسید) و فرموده است: «الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَغْضُهُمْ أُولَيَاءَ بَغْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۴ (یعنی: مردان مؤمن و زنان مؤمن، برخی‌شان یاور برخی دیگرند، امر به معروف می‌کنند و نهی از منکر می‌نمایند).

.۱. <س ۵ می ۶۴۳>. ۲. <س ۵ می ۷۸ و ۷۹>.

.۳. <س ۵ می ۴۴>.

.۴. <س ۹ می ۷۱>.

خداؤند سخن را از امر به معروف و نهی از مُنکر، به عنوان یک فرضیه‌الهی آغاز کرده، زیرا که می‌داند هرگاه امر به معروف و نهی از مُنکر گزارده آید و برپا گردد، همه فرائض، از آسان و دشوار، برپا می‌شود؛ چراکه امر به معروف و نهی از مُنکر، دعوت به سوی اسلام است، به همراه رذ مظالم و مخالفت با ظالم و بخش کردن فئے^۱ و غنائم، وستاندن مالیات‌های اسلامی از محل خود و صرف آن در مورد مخصوص آن.

حال، شما - ای جماعتِ حاضر! -، جماعتی هستید مشهور به دانش، مذکور به خیر، معروف به نیکخواهی، و بخاطر خداوند در دل مردمان مهابتی دارید؛ مردم بلندپایه از شما اندیشنگان و ناتوانان گرامیتان می‌دارند، و آنکه نه بر ایشان برتری دارید و نه زبردست ایشانید، شما را بر خوبیش مُقدّم می‌سازند. وقتی حوائج خواهندگان دریغ گردد، شما میانجی می‌شوید، و به هیبت پادشاهان و شکوه فرادرستان راه می‌سپرید.

آیا اینها همه نه از بیهی آنست که امید می‌رود شما به برقرار ساختن حقوق‌الهی دست یازید؟ هرچند که در باب بیشترینه حقوق‌الهی کوتاهی می‌کنید؛ به حق ائمه بی‌اعتنایی کردید؛ حق ناتوانان را تباہ ساخته‌اید؛ ولی آنچه را حق خود می‌پنداشتید طلبکار شدید. نه مالی هزینه کردید، نه جانی را برای آفریدگار آن به مخاطره افکنید، و نه بخاطر خداوند باگروهی از در دشمنی درآمدید.

شما از خداوند طمیع بهشت او، هم‌جواری رسولانش و امان از عذابش را داریدا! ای طمیع‌جویان از خداوندانی ترسم عقوبی از عقوبتهای‌الهی بر شما فرود آید؛ چه شما بخاطر کرامت خداوند پایگاهی یافته‌اید که مایه برتری تان گردیده، و در حالی که بندگان خدا شما را گرامی می‌دارند، شما مردان خدا^۲ را گرامی نمی‌دارید.

گاه می‌بینید که عهدهای‌الهی نقض گردیده و هراسناک نمی‌شوید، ولی برای برخی پیمانهای پدرانتان می‌هراسیدا حال آنکه پیمان رسول خدا شکسته شده و نابینایان و گنگان و

۱. «فئے» به آن اموالی گفته می‌شود که مسلمانان را بی‌جنگ و جهاد از کافران به دست آید. نگر: غریب الحديث فی بخار الأنوار، الحسینی البیرجندی، ط: ۲۱۲/۳، ۱.

۲. «این تعبیر را در ترجمة «من یعْرَفُ بالله» آوردم. ترجمة تحقیق آن می‌شود: «کسی (کسانی) که به خدا شناخته می‌شود (می‌شوند)».

زمینگیران در شهرها رها شده‌اند اند نه دل می‌سوزانید، نه درخور پایگاه‌های رفتار می‌کنید، و نه آنکه را چنین کند یاری می‌رسانید، بلکه به چرب‌زبانی و سازشکاری نزد ستمکاران خود را آسوده می‌دارید.

اینها همه چیزهایی است که خداوند شما را به بازداشت و بازایستادن از آن فرمان داده‌است و شما از آن غافل‌اید.

MSCIBBET شما از مصائب همه مردمان عظیم‌تر است، زیرا پایگاه عالمان^۱ را ز دست دادید - اگر در می‌یافتیدا -؛ چه، مجاری امور و احکام بر دست خداشناسانی است که بر حلال و حرام إلهی امین‌اند. اینک آن پایگاه را ز شماستانده‌اند، و تنها از آن روئی از شماستاندند که از پیرامون حق پراکنده شدید، و با وجود دلیل روش، درست اختلاف نمودید.

اگر برای خدا، بر آزارهای شکننده و رنجها را بر خویش هموار می‌ساختید، امور إلهی بر شما وارد می‌شد، از سوی شماروانه می‌گردید و به سوی شما بازمی‌گشت؛ لیک شماستکاران را در پایگاه خویش نشاندید و امور إلهی را به دست ایشان دادید تا به شباهات عمل کنند و در شهوت پیش روئند.

گریز شما از مرگ و دلبستگیتان به این زندگانی که از شما مفارقت می‌نماید، ایشان را بر آن پایگاه چیره ساخت. ناتوانان را به چنگ ایشان سپاردید تا برخی برده و مقهور ایشان گردند و برخی دیگر، از گذران خود ناتوان، زیر دست ایشان شوند.

به پیروی از اشاره و گستاخی بر «خدای» جبار، حکومت را بازیجه دست خود سازند و با هوسانی جامه رسواشی بر تن پوشند. در هر شهری خطیبی زبان آور از ایشان بر سرِ منبر است؛ این سرزمین در دست آنهاست و دستشان در آن گشته است. مردمان غلامان و کنیزان ایشانند و خود را پاسداشتند؛ چه، اینان، برخی خیره گشانی گردنش اند و برخی آنان که بر ناتوان اسخت حمله می‌آورند و فرمانروا یانی که خدای آفریننده و میراننده رانمی‌شناستند. شگفت! و چرا در شگفت نشوم؟ که این سرزمین در دست خیانت‌پیشه‌ای سنگدل و

۱. >گفته شده که مُراد از «العلماء» (/العلماء)، در اینجا، معصومان - علیهم السلام - اند، چنان که در حدیث شریف آمده: «نَحْنُ الْعُلَمَاءُ» (یعنی: عالمان مائیم). نگر: تَحْفُ التَّقْوَى، ط. غفاری، ص ۲۳۸، هامش <.

مالیات‌ستانی بذکار و کارگزاری است که بر مؤمنان گمارده شده و با ایشان نامه‌ربان است؛ پس خداوند درباره آنچه در آن نزاع داریم حکم خواهد فرمود و در باب مایه ستیز ما به حکم خویش داوری خواهد نمود.

خدایا تو می‌دانی که آنچه از ما سرزده‌است از روی رقابت بر سر قدرت یا طلب افزونی حطامِ دُنیوی نبوده، بلکه خواستیم معالمِ دین تو را نشان بدھیم، و در بلادتِ إصلاح را برقرار کنیم؛ بندگانِ ستمدیدهات بیاسایند و کسان راهِ ادای فرائض و سُنّت و أحكامت بپیمانند. حال، شما، اگر ما را یاری نکنید و دادِ ما ندهید، ستمگران بر شما دست یابند و در فرومیراندنِ فروغِ پیامبرتان بکوشند.

خدا ما را بس است؛ بر او توقل کنیم، به سوی او بازگردیم، و بازگشت همه به سوی اوست.

این موضع‌گیری، سخت‌ترین معارضه علنی امام حسین - عليه السلام - در رویاروئی با معاویه و إقداماتِ خطرناکش در طول دوران حکمرانی، از سال ۴۰ هجری که بر تختِ حکومت تکیه‌زد، تا آن زمان، به شمار می‌آید. معاویه از آغازِ حکمرانی، با تدبیر و زیرکی تمام، برای تأسیس دولتِ خویش که از سُنّتِ هدایت و صلاح و تقوا رویگردان بود، تلاش می‌کرد. او می‌کوشید از طریق ستم و عصَبیّت و چشم‌انگاری خداوند، و قائل شدن به جبر و إرجاء^۱ و مانند آن که باعثِ تحمیق مردم و خاموشی اخْحَر جنبش انقلابیِ اسلامی و توحیدی و إصلاحی می‌گردید، مردم را از اسلام بازگرداند و به إحياءِ جاهلیّت أولی دست یازد.

حرکتِ امام حسین - عليه السلام -، با این شیوه استوار و شکن‌ناپذیر، و در این زمان و مکانِ خاص که با دقت انتخاب شده بود، نخستین اعتراض و مخالفتِ

۱. «مراد از «إرجاء» (= به تأخیر انداختن)»، این عقیده است که میان ارتکابِ گناه (ولو: کَبَائر) و مؤمن قلمدادشدنِ شخص مُنافاتی نیست. در روزگار حاکمانِ ظاهرالفسقی چون معاویه و یزید، «إرجاء» دستاویزی برای حفظ «وضعی موجود» جامعه بود. به موجب این عقیده حتی دست یازیدن حاکم به أنواعِ معاصی کبیره و ستم و جنایت باعث نمی‌شود او را مؤمن ندانیم و از طاعت‌ش سر بکشیم؛ باید مواجهه با او را به تأخیر انداخت و کارش را به خدا واگذار کرد و او را مؤمن شمردای پیروانِ عقیده به «إرجاء» را، «مُرِجَّهٌ» می‌خوانند.

علّتی با همهٔ این إقدامات بود.

اگرچهٔ امام حسین - علیه السلام - در دورانِ امامتِ خویش در قضایای خُردتر و در برخوردهای خاص، به شیوه‌ای ویژه در برابر معاویه ایستادگی کرده بود، دولتیان، این إقدام عظیم او را یک انقلاب علّتی و جنبش سیاسی خطرآفرین بر ضدّ دولت قلمداد کردند که همهٔ تلاشها و آرزوها و فزون‌خواهی‌های ایشان را که طی بیست سال از حکومتِ فاسدِ خویش برای رسیدن بدان کوشیده بودند، برباد می‌داد.

معاویه در میان آرواره‌های شیر:

یکی از نقشه‌های معاویه، برهم زدن همهٔ سامانهای اداریٰ اسلامی، حتّی در قالبِ تعیین خلیفه بیرون از همهٔ آراء مطرح دربارهٔ خلافت، بود؛ حتّی بیرون از آرائی که خلیفگان پیشین بدان عمل کرده‌اند.

وی سُنَّتِ همهٔ پیشینیان خود را در این باب زیر پا نهاد؛ نه مانند أبو بکر رفتار کرد که وصیت کرد عمر پس از او خلیفه باشد؛ نه مانند عمر که این أمر را به یک شورا و اگذار کرد؛ و نه کار را به اهلِ حَلَّ و عَقْد و اگذاشت که از جانبِ خود کسی را برگزینند؛ بلکه پرسش را به خلافت نصب نمود و پیش از آنکه بمیرد برای او بیعت گرفت، تا علّتی «خلافت» را به یک «پادشاهی گَزَاینده»^۱ بدل کرده باشد!

این کار، از مهمترین و خطرسازترین إقداماتِ معاویه در واپسین سالهای زندگانی اش بود، و ازین رو مردم برخوردهای متفاوتی با إقدام او نمودند. امام حسین - علیه السلام - از این فرصت بهره بُرد تا ناسازگاری این رفتار را با بُندهای چُلُح‌نامه‌ای که خود معاویه پیشتر امضاء کرده بود، إعلام دارد «چه میان عالمان، در این اختلافی نیست که حَسَن <علیه السلام> خلافت را، تنها برای دورانِ حیاتِ معاویه، به او تسلیم کرد، و لا غير».^۲

۱. «تعییر «پادشاهی گَزَاینده» (الملک العَضُوض) ریشه در روایات دارد. نگر: غریب‌الحدیث فی بخار الأنوار، الحُسَيْنی البيرجندی، ۳/۶۴.»

۲. این نکته را أبو عمر ابن عبد البر در الاستیعاب - «چاپ شده» در هامش‌الإصابة (۱/۳۷۳) - خاطرنشان کرده است.

علاوه بر این، یزید، در میانِ امت، به فسق و لهو و عدم شایستگی برای کارهای فروتر از خلافت، نامبُدار بود، تا چه رسد به خلافت!!
امام حسین - علیه السلام - فعالیت خود را پوشیده نداشت، تا جایی که بسیاری از آن خبر یافتند و هیأتهایی به نزد آن حضرت آمدند با این سخن که: [۱۹۷ ص ۲۵۴] «ما نظر تو و نظر برادرت را دانسته‌ایم». حسین - علیه السلام - فرمود: «امید دارم که خداوند برادرم را، بخاطر نیتش در گرایش به خودداری، و مرا، بخاطر نیتم در گرایش به چهاد با ستمگران، عطا دهد».^۱

واژه «چهاد»، حکومت ظالمان را که خیال می‌کند - باکشتن رهبران بزرگ، و مَحْوِكَرَدِ نشانه‌های حقیقت، و دسیسه درباره حسن شهرت اهل‌بیت، و سلب امکانات مادی از ایشان - ریشه حتفگرایان را قطع کرده و حرکت چهادی را از بین و بن برگزنده است، به لرزه می‌افکند.

اما هنگامی که حکومتگران، لفظ «چهاد با ستمگران» را از حسین - علیه السلام - می‌شنوند، یعنی از نواده‌بی‌همال پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و کسی که باقیمانده جماعت مسلمان و بازماندگان اندکشماری که از فرزندان شهیدان و صحابیان صالح اند و از رفتارهای معاویه و والیان جائزش به تنگ آمده‌اند، همه چشم به او دوخته‌اند، بی‌گمان امّرا از این وضع به وحشت می‌افتد. بویژه کسی مانند مروان بن حکم - که پدرش را رسول خدا راند و لعن کرد و خود نیز چز در حکومت معاویه فرصتی برای فرمانروائی بر شهر پیامبر نیافت؛ و گرنه او کجا و چنین مقامی که در خواب هم نمی‌دید، کجا؟!

او از دیرباز دشمنِ کینه و رز حسین - علیه السلام - و خاندان وی بوده است؛ در همان روز که در جنگِ جمل آتشِ جنگ را بر ضدِ امام علی - علیه السلام - می‌افروخت و چون سُستی کرد و شکست خورد و اسیر گشت و به ذلت افتاد، در شمارِ گروهی بود که امام - علیه السلام - بر ایشان مُنت نهاد؛ اینک او می‌دید که با

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۷/۷).

حرکتِ امام حسین - علیه السلام - زنگهای خطر زیر گوش نواخته می‌شوند. مروان اگرچه از حکومت معاویه بهره می‌برد، دوستدارِ معاویه یا آن‌امیه نبود؛ بلکه پس از شکست خوردن و مغلوب شدن در برابر علی - علیه السلام - در پیکارِ جمل، به معاویه پیوست و همراه یاران او شد، چرا که می‌پندشت اینان در صیفین پیروز می‌شوند.

اکنون می‌خواست با یک تیر دو هدف بزند؛ پس به معاویه نوشت:

[۲۵۴] من از این که حسین برای فتنه خود را آماده سازد، آسوده‌خاطر نیستم، و گمان دارم که روزی دراز با حسین پیش رو خواهد داشت.^۱ اماً معاویه زیرک‌تر از مروان بود و می‌دانست ستیز با امام حسین - علیه السلام - به مصلحت آرزوهای او نیست؛ پس درباره یکی از گزارش‌هایی که از امام حسین - علیه السلام - به او رسانیدند، به آن حضرت نوشت:

[ص ۱۹۸] گمان می‌کنم خیالی در سر داری؛ دوست داشتم آن را می‌دانستم و آنگاه بر تو می‌بخشودمش^۲.

معاویه بدین منوال می‌کوشید خود را بُردبار و انمود گند تا چیزکی از انقلاب و حرکتِ امام را به سوی خود جذب نماید. از نامهٔ دوم او پیداست که إحسايس خطر کرده و ازین رو در این نوشتارِ امام را تهدید نموده است:

[۲۵۴] ص ۱۹۸ (خبرهایی به من رسیده که در حق تو نمی‌پسندم؛ و اگر راست باشد، با تو بر سر آن آرام نگیرم. به جان خودم سوگند)،^۳ هر که با خداوند عهد و پیمان گند، می‌شاید که بدان وفا نماید. (اگر هم این خبرها دروغ باشد، تو بدان سبب سعادتمندترین

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۷/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۷/۷).

۳. بخشی آغازین نامهٔ معاویه را که در میانِ کمانکان است، از أنساب الأشراف ببلادی (بخش سرگذشتی معاویه) نقل کرده‌ایم و این عساکر تنها مطالب پس از آن را آورده است. هر آنچه میانِ کمانکان قرار داده‌ایم منقول از بلادری است. یادداشت سپین را نیز بنگرید.

مردمان خواهی بود؛ به سود خود کار می‌کنی و به عهدی که با خدا
بسته‌ای وفا می‌نمائی؛ پس مرا وادر مکن که پیوند خود از توبگسلم و
با تو بد کنم؛ چه هرگاه من تو را مُنکر شوم، تو إنكاري من کنی، و) هرگاه
در حق من بدسیگالی کنی، بدسیگال تو گردم.

خبر یافته‌ام که گروهی از آهل کوفه تو را به مخالفت با من
فراخوانده‌اند؛ (بپرهیز از این که در این آمت تفرقه بیفکنی و بر دست
تو به فتنه بازگردند).

آهل عراق کسانی‌اند که ایشان را آزموده‌ای؛ کار پدر و برادرت را
مشوّش داشتند (؟ تو مردم را آزموده و امتحان کرده‌ای؛ پدرت از تو
أَفْضَل بود، وکسانی که <امروز> به تو پناه می‌آورند، همه به او معتقد
بودند؛ گمان نمی‌کنم آنچه از ایشان به زیان او شد، به سود تو گردد).
از خدا پروا کن، و میثاق را فرا یاد دار، (و به جان و دین خود
بیندیش «و لَا يَسْتَخْفَنَكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُون» <یعنی: و مبادا آنان که بر
یقین نیستند تو را سبکسار سازند / س ۳۰ >۶۰).^۱

نامه امام - عليه السلام - به معاویه:

إمام - عليه السلام - پاسخ به این نامه را، به عنوان فرصتی برای روانه‌ساختن
خَدَنگَهای پریشانگر به سوی معاویه، مفتتم شمرد، تا اعتماد معاویه به برنامه‌های
پلیدش از میان برود و میوه درخت کوششهای گسترده‌ای که در درازنای سالهای
حکومتش نشانده بود، بر اوناگوارگردد؛ بدائد که إمام - عليه السلام - برغم خاموشی
تلخ این دوران، در کمین او و نقشه‌هایش بوده و کُنیشها و رفتارهای سبکسرانه او را
زیرنظر داشته است و - هرچند هیچگاه چنین فرصتی فراهم نشد - انتظار می‌کشیده

۱. ما این نامه را بدین شیوه تلفیق کردیم که آنچه این عساکر آورده بود بیرون از کمانکان گذاشتم و آنچه
بالاذری یاد کرده بود درون کمانکان نهادیم. من معتقدم که این نامه یک نسخه است که به دست راویان
محصر شده. نیز نگر: مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۷/۷).

تا آنگاه که فرصت به دست آید و إمکانات برایش فراهم شود، بر او بتازد. پاسخِ إمام به آن تهدید، آذربخشی بود که بر معاویه فرود آمد؛ چنان که نگرانی اش را از این پاسخ پوشیده نداشت و سخنی کوتاه بر زبان راند که از همه بیمهای او آگهی می‌داد؛ گفت:

[ص ۱۹۸] با برانگیختن أبا عبدالله، یک شیر را برانگیختیم.^۱

راویان، خبر این جواب را دهان به دهان نقل نموده و بسیاری به شدت محتوای آن اعتراف کرده‌اند.

بلاذری گفته: حُسَيْن نامه‌ای تُند به او نوشت که در آن، آنچه را معاویه مرتكب شده برمی‌شمارد ... و به او می‌گوید: تو از آنگاه که آفریده شدی، شیفته بَدِسگالی در حقِ صالحان بودی؛ پس هر بَدِسگالی که می‌توانی در حقِ من بگن.

و پایانِ نامه هم این است: «والسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى» (یعنی: درود بر کسی که پیرو هدایت گردید!).

معاویه از شدت ناراحتی و نگرانی، از آنچه حُسَيْن -علیه السلام- به او نوشه بود، به مردم شکایت می‌کرد.^۲

باری، سارقانِ فرهنگ و خائنان به تاریخ، هرچه می‌توانستند به کار گردند تا آنچه را در این نامه هست، مختصر سازند و جُز پاره‌ای از آن را به میان نیاورند.

ازین رو می‌بینیم روایت ابن عساکر به همین گفتار مُنْحَصِر است که:

[ص ۱۹۸] حُسَيْن به او نوشت: نامه‌ات به من رسید. من به چیزی جُز آنچه درباره من به <گوش> تورسیده سزاوارم؛ و هیچکس جُز خداوند به نیکوئیها راه نمی‌نماید؛ نه در صَدَدِ جنگ با تو برآمده‌ام و نه مخالفت؛ و گمان نمی‌کنم نزدِ خداوند در ترکِ جهاد با تو عذری داشته باشم، و هیچ فتنه‌ای را بزرگ‌تر از ولایتِ تو بر امرِ این اُمّت نمی‌دانم.^۳

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۷/۷).

۲. أنساب الأشراف (۱۵۳/۳ - ۱۵۴).

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۷/۷).

حدیث در گزارش ابن عساکر در حالی پایان می‌گیرد که فقراتِ مهمی از نامه ناگفته مانده و این قطعه کوتاه نیز مفهوم آنها را نمی‌رساند.
برای آنکه این قطعه در چارچوب مناسبش جای گیرد، شایسته آن دیدیم که جواب را به طور کامل، از گزارش تاریخنگار دیرینه‌روز، بلالذری^۱، در انساب الأشراف، نقل کنیم.^۲ بلالذری گوید:

حسین به او نوشت:

نامه‌ات به من رسید. گفته بودی از من خبرهایی به تو رسیده که خوش نمی‌داری و اگر راست باشد با من بر سر آن آرام نخواهی گرفت.
هرگز کسی چُز خداوند به سوی نیکوئیها راه نمی‌نماید و در راه آن راست و استوار نمی‌دارد.

اما آن سخنها که به تو رسانیده‌اند، همانا برافراشته چاپلوسان و سخن‌چینان و کسانی است که میان جمع تفرقه می‌افکنند.
من نمی‌خواهم با تو جنگ کنم یا مخالفت نمایم، و به خدا سوگند که این کار را وانهاده‌ام؛ هرچند در وانهادَش از خداوند بیمناکم و گمان نمی‌کنم خداوند از من خشنود باشد که محکمه تو را به او واگذارم و بی‌آنکه در باب <ترکِ مواجهه با> تو و یاران بیدادگر

۱. «بلادری (أحمد بن يحيى) در سنچش با شماری از دیگر تاریخنگاران و محدثان به روزگار این رخدادها بس نزدیک‌تر است. وی که به سال ۲۷۹ ه. ق. درگذشته، پیشتر عمرش را در بغداد و اطراف آن گذرانیده است. فتوح البلدان و انساب الأشراف دو تأییف تاریخی مهم اوست که بر جاست. نگر: دائرة المعارف فارسی (صاحب)، ۱/۴۳۸».

۲. «علامه شیخ محمدباقر» محمودی متن کامل جواب را از انساب الأشراف (در سرگذشت معاویه) نقل کرده است و مجموعه‌ای کلان از مصادر آن را از مامنامه‌های تاریخ و حدیث یاد نموده، که از آن جمله است: الأخبار الطوالی دینوری (ص ۲۲۴) و الإمامة والسياسة ابن قتیبه (ص ۱۳۱) و رجال کتبی (سرگذشت عمرو بن حمق) و الاحتجاج طبرسی (ص ۲۹۷)؛ و اینان غیر از کسانی اند که پاره‌ای از آن را روایت کرده‌اند. رجوع کنید به: هامش تاریخ دمشق (ترجمة الإمام الحسين عليه السلام ص ۱۹۸) و هامش انساب الأشراف (ترجمة الإمام الحسين عليه السلام ۱۵۳/۳)، هر دو به تحقیق علامه محمودی - آدام الله بقاء.

مُلِحَّدَتْ، يعْنِي حزِبِ ظالْمَانْ وَ أُولَبَائِي شِيَاطِينْ، عَذْرِ مُوجَّهِي داشْتَه
باشِمْ، مَعْذُورِمْ دارَدْ.

آیا تو نبودی که حجر بن عدی و یاران نمازگزار عبادت پیشه اش را -
که ستم را ناپسند می داشتند و بدعت را نابر تافتند می شمردند و از
هیچ سرزنشی در راه خدا بیم نداشتند - ، پس از آنکه با پیمانها و
سوگندان سخت امان دادی، به ستم و دشمنی بگشتنی؟

آیا تو نبودی که عمرو بن حمیق، یار رسول خدا - صلی الله عليه و
آلہ و سلم - ، را - که عبادت او را فرسوده و رُزْدُرُوئ و تَحِيفَش ساخته
بود - گشتنی؟ (نخست او را امان دادی و عهدها و میثاقی إلهی با او
بستی که اگر با بُزْهَای کوهی^۱ بسته بودی و آن را فهمیده بودند، از
ستیغ کوهها به سوی تو فرود می آمدند؛ آنگاه از روی گستاخی بر
خدائی - عَزَّ وَ جَلَّ - و بی اعتمانی به آن عهد، او را به قتل آوردی >.^۲!
آیا تو نبودی که زیاد بن سُمیه را که بر فراش عَبِید، عبدِ ثقیف، زاده
شده بود منسوب به خود دانستی و فرزند پدرت خواندی، در حالی
که رسول خدا - صلی الله عليه و آلہ و سلم - فرموده بود: «الوَلَدُ لِلنَّفَرَاسِ
وَالْعَاهِرِ الْحَجَرِ»^۳؛ پس سنت رسول خدا - صلی الله عليه و آلہ و سلم -

۱. «آنچه در متن آمده، واژه «الْعَصْم» است. مفرد آن «الْأَعْصَم» بر «آهو و بِزْ کوهی که دست و پایش سپید بود» (دستورالإخوان، ص ۵۳) اطلاق می گردد و همچنین بر پرندگانی که دو بالش سپید باشد و ... (نگر: فرهنگهای عربی به عربی و عربی به فارسی).

در نقل گشته سخن از «طائر» است (نگر: معادن الحکمة، ۲/۳۵)؛ ولذا شاید بهتر بود بجای «بُزْهَای کوهی»، «پرندگان سپیدبال» می نوشتیم. العلَمُ عِنْدَ اللَّهِ.

۲. عبارت میان قلاب در روایت بلاذری نیامده است و ما آن را از الاحتجاج طَبِرِی بِرَگَرَفتَدیم.

۳. «در ترجمه آن گفته اند: «فرزند از آن صاحب فراش است و زانی را سنگست (یعنی جهت زخم) (تجارب الشَّلَف، هندوشاونخجوانی، تصحیح عثاین اقبال آشیانی، ج طهوری، ص ۶۱).

این حدیث را جور دیگری نیز معنی کرده و گفته اند که «للعاهر الحَجَر» یعنی زناکار را حظ و بهره ای از ولد نیست و به اصطلاح چیزی دست او را نمی گیرد. عین عبارت غایة المأمور این است: «للعاهر أى الرَّانِي الحَجَر أى الخَيْرَة فَلَا شَيْءَ لَهُ، وَ الْعَرَبُ تَقُولُ فِي ذَلِكَ: لَهُ الْحَجَرُ وَ بَفِيهِ التَّرَابُ أَى لَا شَيْءَ

را وانهادی و بعْمَد با اُمرِ او مخالفت کردی و بی‌آنکه از هدایتِ إلهی پیروی کُنَی، تَكْذِيْبَگرانه به دلخواهِ خویش رفتار کردی؛ سپس وی را حاکِم عراقین^۱ نمودی و او دستاُن مسلمانان ببرید، و چشمانشان بدَر آورد و ایشان را بر شاخه‌های نخل بیاویخت؟

پنداری که نه تو از این اُمَّتی و نه این اُمَّت از تو؟! و رسولِ خدا - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - فرموده است: «هرکس نَسَبِی را که از گروهی نیست به ایشان ببندَد، ملعون است».

آیا تو آن نیستی که زیاد بن سُمیَّه دربارهِ حَضْرَمَیَان^۲ به تو نوشت که ایشان برکیشِ علی اند و تو به او نوشتی: «هرکه را برکیش و نظرِ علی باشد، بکُش»، و او ایشان را بکُشت و به دستورِ تو چُنان عقوبت کرد که عبرتِ دیگران شوند؟!

کیشِ علی، کیشِ محمد - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِہِ وَسَلَّمَ - است که بر سرِ آن با پدرِ تو می‌جنگید و تنها انتساب به این کیش، تورا به این مقام رسانیده است. و اگر اینها نبود، بزرگ‌ترین شَرَفِ تو، همانا به رنج افتادن

→ له.» (الثَّاجُ الجَامِعُ لِلأَصْوَلِ، ۳۵۰/۲).

سَيِّد رَضِي - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاه - در کتاب مستطابِ التَّجَازَاتِ الْتَّبَوِيَّةِ (تصحیح هوشمند، صص ۱۴۰ - ۱۴۲) هر دو معنا را یاد کرده و بتأکید همین معنای اخیر را مناسب و قابل اعتماد دانسته و نشان داده است معناکردن این حدیث به طرز نخست، آن را از طریقِ فَصَاحَت دور می‌کند و تکلف نیز در پی می‌آورد. مزید آگاهی را به المَجَازَاتِ الْتَّبَوِيَّهِ رجوع فرمائید. <.

۱ . ><عراقین>< (دو عراق) در روزگاران دور بر بصره و کوفه اطلاق می‌شده است و بعدها عراق (عراق عرب) و ناحیهِ جبال (عرقی عَجَم) را بدین عنوان خوانده‌اند (نگر: دائرة المعارف فارسی (صاحب)، ص ۱۷۰۲).

معاویه ولایت بصره و کوفه را به زیاد داده بود (نگر: همان، ص ۱۱۹۶).>

۲ . ><منسوب به «حضرموت» را «حضرمتی» گویند.

دوستِ ارجمند ما، استاد جعفریان، در متن نامه، «حضرمتیان» (مُتَنَّی) خوانده و ناظر به دو حضرمتی خاص دانسته است: مسلم بن زیمر و عبد‌الله بن نجی.

نگر: حیاتِ فکری و سیاسی امامانی شیعه علیهم السلام، ج: ۴، ص ۱۷۶. >

در دو کوچ تابستانی و زمستانی^۱ در طلب باده بود! گفته‌ای که: «به جان و دین خویش و **أُمَّتَ** بیندیش و پررهیز از این که در این **أُمَّتَ** نفرقه بیفکنی و مردمان را به فتنه بازگردانی». [من فتنه‌ای بزرگ‌تر از ولایت تو بر **أَمِّ** این **أُمَّتَ** نمی‌شناسم]^۲ و برای خودم و دینم چیزی را برتر از چهاد با تو نمی‌دانم؛ که اگر بدان دست یازم، مایه تقوّب به پروردگارم است، و اگر واگذارم، گناهی است که از خدا می‌خواهم در شمار کوتاهی‌های فراوانی آن را بیامرزد؛ و از خداوند طلب می‌کنم مرا موفق بدارد تا در کارها بیم به راه راست رَّوَم.

در زمرة سُخنانت گفته‌ای که اگر تو را مُنکِر شوم، مرا مُنکِر می‌شوی، و اگر در حق تو بـسـگـالـی گـُـنـمـ، بـسـگـالـی من مـگـرـدـیـ. [تو از آنگاه که آفریده شدی، آیا اندیشه‌ای جـُـزـ بـسـگـالـی در حق صـالـحـانـ دـاشـتـیـ؟! پـسـ هـرـ بـسـگـالـیـ کـهـ مـیـ تـوـانـیـ درـ حقـ مـنـ بـکـنـ]^۳ چـهـ، منـ اـمـیدـ دـارـمـ کـهـ بـسـگـالـیـ توـ مـرـازـیـانـ نـرـسـانـدـ، وـ بـیـشـ اـزـ هـرـکـسـ بهـ توـ زـیـانـ رـسـانـدـ؛ زـیرـاـ توـ باـ بـدـسـگـالـیـ اـتـ دـشـمـنـتـ رـاـ بـیدـارـ وـ خـودـتـ رـاـ نـابـودـ مـیـ سـازـیـ؛ مـانـدـ رـفـتـارـتـ باـ آـنـانـ کـهـ پـسـ اـزـ صـلـحـ وـ سـوـگـنـدانـ وـ عـهـدـ وـ پـیـمانـ، اـیـشـانـ رـاـ گـُـشـتـیـ وـ چـُـنانـ عـقـوبـتـ کـرـدـیـ کـهـ عـبـرـتـ دـیـگـرـانـ شـونـدـ؛ اـیـشـانـ رـاـ بـیـ آـنـکـهـ کـسـیـ رـاـ کـشـتـهـ باـشـنـدـ، تـنـهـ اـزـ آـنـ روـ گـُـشـتـیـ کـهـ فـضـلـ ماـ رـاـ يـادـ مـیـ کـرـدـنـ وـ حقـ ماـ رـاـ بـهـ آـنـچـهـ توـ بـدـانـ شـرـفـ وـ آـواـزـهـ یـافـتـهـایـ، بـزرـگـ مـیـ دـاشـتـنـدـ. توـ اـزـ کـارـیـ تـرـسـیدـیـ کـهـ شـایـدـ اـگـرـ اـیـشـانـ رـاـ نـمـیـ گـُـشـتـیـ پـیـشـ اـزـ آـنـکـهـ آـنـ رـاـ اـنـجـامـ دـهـنـدـ، خـودـ مـیـ مـرـدـیـ یـاـ پـیـشـ اـزـ

۱. «مراد همان دو کوچ است که خداوند در قرآن کریم در سوره قُرْیش یاد فرموده».

۲. عبارت درون فَلَاب، در بِلَادُرِی نیامده و تنها در این عساکر و الاحتجاج آمده است.

۳. کلمات درون فَلَاب در بِلَادُرِی - در سرگذشت معاویه - نیامده است، لیک آن را در قطعه‌ای که در سرگذشت امام حسین علیه السلام - نقل کرده و نقل آن پیشتر یاد شد، آورده است. بدانجا بنگرید.

آنکه کارشان بدانجا رسد، خود می‌مُردندا! پس - ای معاویه - آماده قصاص باش و یقین بدان که حساب در کارست.

بدان خدای راکتابی است که هیچ خرد و کلاتی را فرونمی‌گذارد و همه را برمی‌شمارد^۱؛ و خداوند فراموش نمی‌کند که تو بنابر بدگمانی به مؤاخذه دست یازیدی و، اولیای او را به شباهه و تهمت بگشته [ایشان را از دارالهجرة^۲ به سرزمین غربت و وحشت تبعید کردی]^۳؛ و مردمان را به بیعت با پسرت واداشتی: نوجوانی بی خرد که باده می‌نوشد و با سگانبازی می‌کنند.

جز این نمی‌بینم که خودت را زیان رسانیده‌ای، دینت را تباہ کرده‌ای، در امانت خیانت نموده‌ای، زیردستان خود را فریب داده‌ای، [سخن بی خرد نادان را شنیده‌ای و خداتریس پرهیزکار و بُردار را بیمناک ساخته‌ای]^۴، و جایگاه خود را در دوزخ برگزیده‌ای؛ پس هلاک بادگروه ستمکاران را!!

و درود برکسی که پیرو هدایت گردید!^۵

این برخوردِ امام حسین - علیه السلام - در پاسخ به معاویه، او را پریشان و غافلگیر ساخت: معاویه واپسین آیام حیات را می‌گذراند، همه تلاشش را به کار بسته و اینک آماده است میوه‌های آن را برچیند، که با «شیر»ی از بنی هاشم رویه رو می‌گردد که در روی او می‌خرشد و او را بخاطرِ زشتکاریها یش به مؤاخذه می‌گیرد؛

۱. «نگرنده است بد: س ۱۸۰۵».

۲. «مراد از «دارالهجرة» هر مکانی می‌تواند بود که به آن هجرت کنند و به طور خاص بر «مَدِينَة التَّبَّعَ» (صلی اللہ علیہ وآلہ) اطلاق می‌تواند شود».

۳. از الاحتجاج است و بلادُری آن را یاد نکرده است.

۴. آنچه درون قلاب آمده، از الاحتجاج است.

۵. «ختم نامه بدین عبارت: («وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى»)، خالی از إشاراتی نیست. مفهوم آن این است که هر که پیرو هدایت نباشد (مانند معاویه)، درودی هم بر روی فرستاده نمی‌شود.

سنچ: مکاتیب الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ، ۲/۲۲۴ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۴۲۳ و ...

در قرآن کریم (س ۲۰۵) نیز این سخن در مُخاطبَت با فرعون آمده است.

زشتکاریهایی که یکی از آنها برای رسوا ساختن او پیش چشم همه مردم بستنده است؛ اینجاست که معاویه می‌گوید: «با برانگیختن أبا عبدالله، یک شیر را برانگیختیم».

حسین - علیه السلام - با اتخاذ این موضع در برابر معاویه، سنگی در مسیر اقدامات وی افکند که سیر این اقدامات را با إشکال مواجه ساخت و تمردی سریعشان را متوقف کرد. ازین رو معاویه از نو به اندیشه و طرح نقشه پرداخت، اما کبیر سن یاری اش نکرد و أجل مهلتش نداد؛ هرچند که در خلال وصایا به فرزندش، صفحه‌ای درباره **حسین - علیه السلام -** برای آینده گشود.

و **اما امام حسین - علیه السلام -** دست به کار حرکتی چهادی شده بود که درهم کوفتن همه دستاوردهای معاویه را در پی داشت؛ در جنبشی که حتی هفت ماه به طول نیئن‌جامید و از نیمة رجب سال ۶۰-هنجامی که معاویه جان سپرد - آغاز شد، و در روز عاشوراء، دهم محرم سال ۶۰، خاتمه یافت؛ در این زمان «ماجرای کربلا» و مصائب و اندوههای آن، و احیای دوباره اسلام در پی این واقعه، رخ داد؛ تا جائی که اسلام، پس از آنکه «مُحَمَّدُ الْوَجُود» بود، «حسینیُّ البقاء» شد، و فرموده رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، یعنی «حسین از من است و من از حسین» را، تصدیق کرد.

باب سوم
سیره امام حسین - علیه السلام -
در کربلا

- ۲۶. طبیعت حرکت
- ۲۷. موانعی بر سر راه
- ۲۸. پاره‌ای اخبار غیبی
- ۲۹. یاران و فاپشه
- ۳۰. روز عاشوراء

واپسین موضع‌گيريهای إمام حُسَيْن - عليه السلام - در برابر معاویه، طليعة تحرّکی مخالف، بر ضدّ نقشه‌ها و برنامه‌های معاویه به شمار می‌آمد.

إمام حُسَيْن - عليه السلام - سخن هیچیک از کسانی را که او را به خلع کردن معاویه فرامی‌خواندند، نپذیرفت؛ زیرا او میثاقهای برادرش إمام حَسَن - عليه السلام - را پی می‌گرفت، و خود از کسانی بود که برنامهٔ صلح با معاویه إمضا نهاده بود، و اگرچه معاویه آن پیمان را نقض کرده و در مواردی متعدد، با بندهای صلح‌نامه مخالفت ورزیده بود، با زیرکی و نیرنگ پیراهنی از تزویر به تن کرده بود که باسانی دریده نمی‌شد. معاویه، با بردباری‌نمایی و تظاهر و با استمداد از راویان جاعلی حدیث و حُقَّه بازان داعیه‌دار علم و صحابت و زهد، مردم را می‌فریفت و نزد عامة بی‌ بصیرت پایگاهی یافته بود که تعرّض به آن بسهولت شدنی نبود.

ولی إمام حُسَيْن - عليه السلام - از موضوع منصوب شدن یزید از جانب معاویه به پادشاهی، و این که معاویه مردم را به بیعت با یزید واداشت، بهره بُرد؛ چه، این رفتار مخالفتی آشکار با یکی از بندهای صلح‌نامه بود، و افرون بر این، با قوانین و رسوم متداول میان مسلمانان هم مخالفت داشت. شیوه‌ای که او برای خلافت پس از خود مطرح ساخت، بدعت آمیز بود و پیش از وی نظیر نداشت؛ و این أمر حتی بر عامة مردم پوشیده نبود.

وانگهی، خود «یزید» هم به هیچ‌روئی، أهلیت چنین منصب حساسی را نداشت، بلکه به باده‌خواری و بازی و زشتکاری بی‌پرده پیش همگان، معروف بود. همین ناسازگاریها و نابهنجاریها، در اتخاذ یک موضع أصولی به إمام حُسَيْن - عليه السلام - یاری رسانید و - چنانکه روایتگران گزارش کرده‌اند - إمام - عليه السلام - این اتخاذ موضع را مبدئ جنبش قرار داد؛ گفته‌اند:

[ص ۱۹۷] هنگامی که معاویه بن ابی سفیان از برای یزید بن معاویه با مردمان بیعت نمود، حسین بن علی بن ابی طالب از کسانی بود که از برای او بیعت نکرد.^۱

با آنکه اهدافِ امام، برای معاویه و حتی برای مروان و کسانی که دوره اش کرده بودند، روشن بود، و حتی ایشان از بیمها و گمانهاشان در این باب که امام در اندیشهٔ جنبش است و به تعبیر ایشان «خیالی در سر دارد» یا «آمادهٔ فتنه است» و مانند آن، آشکارا سخن رانده بودند، به إقدام خاص و آشکار بر ضدِ امام دست نیازیدند. شاید معاویه می‌کوشید به شیوهٔ بدsgالانه و نیرنگ بازانه ویژهٔ خود، آن حضرت را به شهادت برساند، ولی سرعتِ رخدادها و رسیدنِ آجل او را بدین کار مهلت نداد.

رویاروئی با حسین - علیه السلام - و جلوگیری از پیشرفت او، از واپسین وصایای معاویه به فرزندش یزید، و نیز از نخستین إقدامات و کوشش‌های خود یزید بود. در تاریخ آمده است:

[ص ۲۵۵] معاویه در شب نیمة رجب سال شصتم بمُرْد، و مردمان از برای یزید بیعت نمودند؛ پس یزید با عبد الله بن عمرو بن اُویس عامری به ولید بن عتبة بن ابی سفیان - که بر مدینه گمارده شده بود - نامه نوشت که: مردمان را بخوان و <از برای من> با ایشان بیعت کن، و از بزرگان قربیش بیاغاز و باید اول کسی که <بیعت گرفتن را> با او آغاز می‌کنی حسین بن علی بن ابی طالب باشد^۲

پس ولید بن عتبه، هماندم، نیمه شب، به حسین بن علی پیغام فرستاد.

اهتمام یزید، و تأکید او به بیعت گرفتن از حسین - علیه السلام - پیش از دیگران، و بدینگونه شتابیدن والی برای بیعت ستاندن، أمری پیش اندیشیده و

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۳۶/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۳۸/۷).

برنامه‌ریزی شده از سوی دربار و درباریان بود. پس بنادرگزیر امام - علیه السلام - هم محاسبات جانب احتیاط را سنجیده بود و هنگامی که والی از او بیعت خواست، نپذیرفت و آنگونه که در همان حدیث پیشین آمده است - به او فرمود: «تا بامداد می‌شکیبیم و می‌بینیم مردمان چه می‌کنند؛ آنگاه بسرعت برخاست و بیرون شد». پیداست که ولید، والی مدینه، در این کار بحد درگیر نبوده، یا انتظار چنین برخوردي را از امام نداشته است، زیرا وقتی کار با حسین - علیه السلام - به مشاجره لفظی کشید، ولید گفت: «با خروشاندن ابا عبد الله، یک شیر را خروشاندیم». این حقیقتی بود که معاویه در زمان حیات از آن آگاه شده و به زبان رانده بود؛ اگرچه ولید تا امروز بدان پی نیزده بود.

إِدَامَةُ حَدِيثٍ پیشین، این است:

[ص ۲۰۰] حسین همان شب به سوی مکه بیرون شد، و مردمان بامداد برخاستند و برای بیعت از برای یزید روان شدند؛ پس حسین را جُستند و نیافتدند^۱!

بدینسان امام حسین - علیه السلام - از چنگ والی مدینه رهائی یافت؛ در حالی که مروان بن حکم، دشمنی کینه ورز آلمحمد، در مدینه بود و در همان شب والی را تحریک و تحریض می‌کرد که اگر حسین - علیه السلام - بیعت نکند، او را بکشد.

حسین - علیه السلام - به سوی مکه بیرون شد که دورترین جا از این بحران بود، و بزوی، بخطاط نزدیکی موسی حج، حاجیان دسته دسته بدانجا می‌آمدند و بنا بر این بستری گشاده‌تر و فراخ‌تر برای حرکت تبلیغی در جهت مصلحت امت بود.

۱. مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور (۷/۱۳۸).

موانعی بر سر راه

شک نیست که خلاصی یافتن حسین - علیه السلام - از مسأله بیعت، و بیرون شدن از مدینه بدین صورت پنهانی، دولت و دولتیان را خشنود نساخت، و ازین رو، از طریق تلاش برای ترویر حسین - علیه السلام - در مگه و در ازدحام موسم حج، به مقابله با ایستار وی پرداختند. در بعض منابع آمده است که «بیزید کسی را برانگیخت تا ناگهان او را بگشود، هرچند که دست در پرده‌های کعبه زده باشد». پنا بر دورترین احتمال، حسین - علیه السلام - در منطقه حرم به مواجهه مُسلحانه با دولتیان کشانده می‌شد؛ و این همان چیزی است که حسین - علیه السلام - آن را نمی‌خواهد، بل - چنان که در فقره «۲۲» دانستیم - خود را از درافتادن به آن، دور می‌دارد.

از همین روی، آهنگ بیرون شدن از مگه کرد.

[ص ۲۰۵] در میان خاندان خود، و شخصت پیر از باشندگان کوفه، به سوی عراق بیرون شد، و آن روز، دوشنبه ده نخست ذی الحجه سال شصتم بود.

حکومتیان بناگزیر در بی حسین - علیه السلام - بودند، تحرکات اور ازیر چشم می‌داشتند، و می‌کوشیدند مانع رسیدنش به آنچه می‌خواهد شوند؛ بویژه مانع حرکت او به سوی منطقه کوفه در عراق که - نزد حکام شام - سرزمین «آپوزیسیون شیعی علوی» محسوب می‌گردید. هنگامی که حسین - علیه السلام - از دست ایشان رهائی یافت، بناگزیر می‌باشد مانعی در راه او می‌نهادند تا بازگردد و به عراق نرود.

کثیر عدد «ناصحان» حسین - علیه السلام - که او را به خارج نشدن و رهسپار نگردیدن به عراق نصیحت می‌کردند، درخور نگرش است. اینان، همه بر

یک «سبب» همداستان بودند و آن این که «أهل عراق، أهل نيرنگ و خیانت اند، و ایشان پدرش را گشتند و برادرش را زخم زدند».

شگفت است که در میان این ناصحان، به نزدیک و بیگانه، پیرو جوان، مرد و زن، و صحابی و تابعی، و دوست و دشمن، بازمی خوریم.

از دیگر سو، می بینیم که پاسخ امام حسین -علیه السلام- به هریک از ایشان با پاسخ آن حضرت به دیگری متفاوت است، هرچند حقیقت همه پاسخها یکی است؛ همچنین آن حضرت از پاسخ گفتن به بعضی خاموش نشسته است.

و امّا تفصیل امر، از این قرار است:

أبوسعید خُدُری بَعْدَ خَدْمَتِ إِمَامِ حُسَيْنٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - آمَدَهُ، فَقَالَ:

[ص ۱۹۷] ای ابا عبد الله! من خیرخواه شما می و بر شما دل می سوزانم. خبر یافته ام که گروهی از شیعیان شما در کوفه به تو نامه نوشته اند و تو را به خروج به سوی شان می خوانند. خارج مشو، چه از پدرت شنیدم که در کوفه می گفت: «به خدا سوگند از ایشان آزرده و خشنناک ام و ایشان هم از من آزرده و خشنناک اند؛ از ایشان وفا ندیدم و هر که به ایشان نائل شود به تیر بی بهره نائل شده است»!^۱ به خدا سوگند نه ثبات دارند، نه آهنگ کاری، و نه صبر بر شمشیر!

پاسخ امام حسین -علیه السلام- را به أبوسعید خُدُری، صحابی بزرگوار، یاد نکرده اند. چه بسا امام به احترام کبیر سین او، از پاسخ گفتن به وی تغافل نموده باشد؛ یا بخاطر تعجب از عدم تعمق وی در امور و این که آن اندازه که درباره تندرسی حسین -علیه السلام- می اندیشد، در باب آنچه به اسلام رسیده و خطرهایی که اسلام را تهدید می کنند، نمی اندیشد!

۱. <آنچه به «تیر بی بهره» ترجمه کردیم، در متن عربی «السهم الأخيّب» است. این تعبیر -که در نهج البلاغه (خطبة ۲۹) هم آمده است - مربوط به آئینه‌ای شناخته بود و باخت نزد عرب است. «سهم أخیّب» آن تیر بود و باخت است که نصب ندارد و هرگز نمی بزد و پر ج است (نگر: مفردات نهج البلاغه، فرشتی، ج: ۱، ۱ / ۵۶۰؛ و: نگر: نهج البلاغه، ترجمة على أصغر فقيهي، ج: ۱، ص ۷۲).>

عبدالله بن عیاش بن أبي ربيعة گفت:

[ص ۲۰۱] ای پسر فاطمه! کجا می خواهی بروی؟! من این قصد تو را خوش نمی دارم. به سوی گروهی می روی که پدرت را گشتند و برادرت را زخم زندن تا ایشان را از سر آزدگی و خشمناکی ترک گفت.

تو را به خدا که خودت را در معرض هلاک نیاوری!^۱

در اینجا هم پاسخ امام را یاد نکرده اند.

أبوواقد لیثی گفت:

[ص ۲۰۱] خبر خروج حسین به من رسید. او را در «ملل»^۲ دیدار نمودم و به خداش سوگند دادم که خارج نشود، چه او در حقیقت خارج نمی شود، بلکه تنها خود را به قتل می آورد!

گفته اند که إمام حسین - عليه السلام - در پاسخ او فرمود: «باز نمی گردم».^۳ مسیو بن مخرم به آن حضرت نوشت:

[ص ۲۰۲] مبادا که به نامه های اهلی عراق فریفته شوی ... مبادا که حرم را بگذاری و بروی که ایشان اگر به تو حاجت داشته باشند، زودا که رنج راه و دشواری سفر را بر خود هموار سازند تا به تو برسند و آنگاه با قوت و عدت بیرون می شوی.^۴

پیداست که مسیو سبب اساسی رویکرد و بیرون شدن حسین - عليه السلام - را می دانسته است، و این، ارتباط و پیوند فراوانی او را با ماجراهای إمام حسین - عليه السلام - نشان می دهد، ولی - بخاطر جهل به مقام إمامت حسین - با این لحن در مقام تحذیر آن حضرت برمی آید، و چون سوئیتی ندارد، خیانت اهلی عراق را فرا یاد می آرد و بیرون شدی از تکلیف به إمام حسین - عليه السلام - پیشنهاد می کند، و آن، این که او عراقیان را واگذار داد تا ایشان خود به سوی حسین - عليه السلام - بیرون

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۹/۷).

۲. «ملل»، نام مکانی است؛ نگر: مُعجمُ الْمَلَائِكَةِ ياقوت، ط. دار بيروت، ۱۹۴/۵ <.

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۹/۷).

۴. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۹/۷).

شوند. سخن او، خیرخواهی شخصی دلسوزست که هرچند لب و جوهر حقیقت بر او پوشیده مانده، جوانبی از آن را دریافته است.

ازین رو حسین - علیه السلام - را در پاسخ به او آرام و مداراپیشه می یابیم:

در حق او دعای خیر کرد و فرمود: در این مطلب خیر را از خدا جویا
می شوم.^۱

عمره بنت عبدالرحمن به امام حسین - علیه السلام - نامه نوشت تا دشواری کار امام را خاطرنشان گند، او را به طاعت و همراهی جماعت أمر نماید!، و او را بیاگاهاند که به سوی قتلگاه خویش روانست؛ بیاگاهاندش و بگوید:

[اص ۲۰۲] گواهی می دهم که عایشه مرا حدیث کرد که او از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنید که می گفت: حسین در سرزمین بابل کشته می شود.^۲

دخلت این زن در این کار - در جائی که زنان بلندپایه تر و داناتر و حدبان تر از مرد حاضر اند - شگفت است و شگفت تر این که امام را «به طاعت و همراهی جماعت أمر می نماید»؛ این زبان و بیان، زبان و بیان دولت و دولتیان و سرسپرده گان ایشان است؛ و دور نیست در پس تحریک وی - که دست پروردۀ عایشه و روایتگر حدیث اوست - دستان مُزدوران و خود فروختگان به دولت قرار داشته باشد.

پاسخ امام - علیه السلام - به وی، ملزم داشتن اوست بدانچه خود روایت کرده؛ چه هنگامی که آن حضرت - علیه السلام - نامه وی را خواند، فرمود:

«بنا بر این از کشته شدتم گزیری نیست».

و رهسپار شد.

أبو بكر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام به نزد إمام - علیه السلام - آمد و گفت:

[اص ۲۰۲] خویشاوندی مرا به سوی تو می راند^۳، و نمی دانم چگونه

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷/۱۴۰).

۲. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷/۱۴۰).

۳. آنچه در متن آورده‌یم ترجمه «تصارنی» است که در متن تاریخ دمشق ضبط شده، ولی در

من برای نصیحتِ تو نزدِ توام؟!

حسین - علیه السلام - فرمود: ای آبابکر! تو از آنان که خائن شمرده می‌شوند و متهم می‌گردند نیستی، پس بگو.
گفت: تو آنچه اهل عراق با پدر و برادرت کردند دیده‌ای، و می‌خواهی به سوی ایشان بروی، حال آنکه ایشان بندگان دنیا یابند؛ آنکه وعده یاری به تو داده با تو کارزار گند، و آنکه تو را از کسی که یاری می‌کند دوست تر دارد، تنها یات گذارد؛ پس تو را به خدا به جان خود بیندیش.

این آبوبکر، برحسب حديثِ امام حسین - علیه السلام -، - برخلافِ «ناصیحان» دیگری که مورد اتهامند! - نه متهم است و نه از او انتظارِ خیانت می‌رود؛ نیز پیداست مردی باریک‌اندیش است که اموری را که به حقیقت پیوست پیش‌بینی می‌کند، و باز پیداست که در نصیحتِ خود مُخلص است.
ازین رو، پاسخِ امام حسین - علیه السلام - به او، این است که فرمود:
[ص ۲۰۲] خدایت - پسرعمو! - پاداش نیکو دهاد! تو اندیشه خود را به کار گرفتی و هرچه خدا بخواهد همان می‌شود.

عبدالله بن جعفر بن أبي طالب نامه‌ای به آن حضرت نوشت تا امام را از اهل کوفه بپرهیزاند و به خدا سوگند دهند که به سوی کوفیان بازنگردد.
امام حسین - علیه السلام - به او نوشت:

[ص ۲۰۲] من خوابی دیده‌ام؛ در آن خواب پیامبرِ خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را دیدم؛ او مرا به کاری فرمان داد که برای آن رهسپارم، و تا با کارِ خود رو به رو نشوم، کسی را از آن خبر نخواهم داد!
عمرُو بن سعید بن عاص می‌نوشت:

[ص ۲۰۲ - ۲۰۳] از خدا می‌خواهم که راه رستگاریت را در دلت

→ مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور «نظائر» آمده است.

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۱/۷).

اندازَد و از آنچه هلاکت سازد بازدازَد. خبر یافتم آهنگِ رفتن به عراق
کرده‌ای؛ پس از خدا می‌خواهم تو را از شِقاق حفظ کُنَّد!
اگر بیمناک هستی، به سویِ من آئی که تو را نزد من آمان و
إحسان و پاداش است.

این عَمْرو از اُمیرانِ زورمند و در دائرة حاکمان و خداوندگارانِ عَدَّه و عَدَّه
است و از نامه‌اش پیداست اعتماد به نفس دارد و نامه را مستقلًا نوشته؛ ولی دور
نیست تیتش این باشد که به نحو مسالمت آمیز از دستِ امام حسین -علیه السلام- و
حرکتِ او رهائی یابد، زیرا او از کسانی است که خود را نامزدِ حکومت می‌شمردند
یا موردِ حمایت و عنایتِ حکومت بودند، و دوست نداشت در رویاروئی با حسین
-علیه السلام- دست داشته باشد. با اینهمه وی، از همه موازین و مصطلحاتِ
إسلامی ناآگاه بود، چه نخستِ امام را از «شقاق» می‌پرهیزَد، آنگاه می‌کوشد آن
حضرت را به طَمَعِ آمان و إحسان و پاداش خویش بیندازَد!

إمام حسین -علیه السلام- جوابی مناسب از این قرار به او نوشت:

[ص ۲۰۳] اگر بانامه‌ات به من، قصدِ إحسان و پاداش به من داشته‌ای،
در دنیا و آخرت پاداش نیک نصیبِ تو باد!

کسی که به سویِ خدا فرابخواند و عَمَلِ صالح کُند و بگوید که من
از مسلمانانم، شِقاق نَورَزِیده است! .

بهترین آمان، آمانِ خدایست، و خدای آنکه را در دنیا از وی بیم
نکُند در آمان ندارد؛ پس از خداوند بیمناکی را در دنیا می‌خواهیم که
نَزِد او در آخرت، موجبِ آمان یافتنمان گردد.^۲

عبرت‌انگیز است که خود این عَمْرو به آمانِ خلیفگانِ بنی اُمیّه فریفته شد و

۱. <تعییرِ امام - علیه السلام - نظر به آیتی از قرآنِ کریم دارد: «وَ مَنْ أَحْسَنَ فَوْلَا مَيْنَ دَعَاءٌ إِلَى اللَّهِ وَ عَمَلٌ
صَالِحٌ وَ قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» (س ۴۱ ی ۳۳ / یعنی: چه کسی نکو گُفتارتر است از کسی که به
سویِ خدا فرابخواند و عَمَلِ صالح کُند و بگوید: من از مسلمانان [گردن‌نهادگان][ام]).

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۱/۷).

آنان به او نیرنگ زدند و با شمشیر پاره پاره اش کردند؛ آهل و عَشِيرَتَش هم او را سودی نبخشید و چه در بابِ أمانِ دنیوی و چه أمانِ آخری زیانکار شد! از شمارِ ناصحان، «عبدالله‌ها»^۱ هنوز بر جای اند: پسرِ عباس، پسرِ عمرو، پسرِ زبیر، و پسرِ عمر؛ أمّا ابنِ عباس؛ اگر روایت صحیح باشد، بیزید بنِ معاویه او را به تحرّک در این زمینه واداشت؛ به او نامه نوشت تا خبرِ خروجِ حُسین را به سویِ مکه بدهد، و به او گفت:

[۲۰۳] تو بزرگ خاندانِ هستی و مورد نظر و احترام؛ پس او را از کوشش در <راه> جدا نمی بازدار.

روایت می‌گوید که ابنِ عباس در پاسخِ بیزید نوشت که: امیدوارم خروج حُسین برای کاری که ناخوش داری نباشد، و من نصیحت اورادر هر آنچه خداوند بدان دوستی فراهم سازد و آتشِ دشمنی بدان فرومیرد، وانهاده‌ام.

روایت می‌گوید: عبدالله بن عباس به نزدِ حُسین رفت و شبی دراز با او سخن رائند و گفت:

[اص ۲۰۴] تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا فردا به حالی تبا هلاک شوی، به عراق مرو، و اگر ناگزیری، بایست تا موسوم حج سپری شوَد، با مردمان دیدار کنی و بدانی که چه می‌گویند، آنگاه ببینی نظرت چیست!

روایت، تاریخِ این سخن را «در دهه نخست ذی الحجه سالِ شصتم» تعیین می‌کند.

همچنین روایت می‌گوید: حُسین نپذیرفت و همچنان آهنگ عراق داشت و به ابنِ عباس گفت:

ای ابنِ عباس! پیرمردی هستی که سالت بسیار گشته!^۲
آنگاه عبدالله خشمگین از نزدِ امام - علیه السلام - بیرون شد.

۱. در اصطلاحِ اصلی اش: «عبدالله».

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۷/۴۲).

اگر روایت صحیح باشد، إقدام ابن عباس بدین عمل، تحریک پذیری اش از بیزید، پیشنهادش مبنی بر تأخیر حرکت، و دیگر سخنانش، نشان می‌دهد که ابن عباس از مقام علم و امامت حسین - عليه السلام - غفلت کرده و از رخدادها بسی دور است.

پاسخ امام حسین - عليه السلام - مبنی بر این که «وی پیرمردی است که سالش بسیار گشته»، تعبیری ملایم و آرام است از فقدان حافظه و نیروی تشخیص و هوشمندی که ابن عباس در درازنای زندگانی پشت سرنهاده اش بدان موصوف بود و ایستارهای عالی وی از آن پرده برمی‌گرفت.

با اینهمه امام حسین - عليه السلام - چیزی را به ابن عباس یادآور شد که وی را آرام کرد. امام - عليه السلام - به او فرمود:

[ص ۲۰۴] اگر به قلان و بهمان مکان کشته شوم دوست‌تر دارم تا اینکه به واسطه من حُرمت آن - یعنی: مگه - را بشکنند.

ابن عباس گریست؟ و هماره می‌گفت:

این همان چیزی است که مرا در باب او آرام کرد.^۱

و این چیزی است که همه درونمایه روایت پیشین را دور و بعيد می‌سازد؛ چه بسا روایتگران میان ابن زبیر و ابن عباس خلط کرده باشند.

باری، اگر بزید بتواند پیری از بنی هاشم را به گزاره خواسته اش تحریک کند، حال مردمان بی خرد و کودن یا ساده‌لوح و جیره‌خوار خود پیداست! و امّا پسرِ عمر و بن عاص: هیچ سخنی از او در زمرة «ناصحان» منقول نیست، چو این که - وقتی او را از حسین و بیرون شدنش پرسیدند - گفت:

[ص ۲۰۶] «بدانید سلاح در او کارگر نمی‌افتد».^۲

معنای کلامش آن بود که با سوابقی که وی در اسلام دارد، کشته شدن زیانی به وی نمی‌رساند؛ ولی فرزدق شاعر معنای دیگری از کلام او برداشت کرد؛ شاید این

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۴۲/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۴۴/۷).

کلام را تشجیع و تأیید و تحریک به بیرون شدَن به شمار آورُد، و ازین رو آن را برخاسته ازِ نفاق و حُبِّ پسرِ عاصِ دانست!

و أَمَا ابْنُ زُبَيْرٍ: بِرْخَى مُورَخَانَ او را در زمرة «ناصِحَانَ» آورده‌اند، و اگر این روایت صحیح باشد، بی‌شک از کسانی است که در نصیحتش «به خیانت متهم است»، زیرا او کسی است که با دشمنی با اهله بیتِ نبی پروردشده‌شد، پدرش را به کوره جنگی جَمَل درافکَنْد، با خاله‌اش عایشه رو در روی عَدَالت ایستاد، و هنگامی که بر مَكَّه چیره و حاکم شد، دشمنی و باطنِ خویش را آشکار نمود؛ چه، بر پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -، بخاطرِ حَسَد به خاندان آن حضرت، درود نمی‌فرستاد.

وقتی هم خاندانِ أبوطالب از بیعت با او و خستوشَدَن به إمَارَتَش، سَر باز زَدَنَد، ایشان را در شَعْبِ گَرْدَآورُد و تهدید می‌کرد که همانجا به آتش می‌کشندشان.

همچنین در مدینه در حقِّ امام زَئِن العابِدِین - علیه السلام - بدیگالی می‌نمود.^۱

این مرد، به هیچ‌روی، از این جهت که از جانبِ کُشنَدگان پدر و برادرِ حُسَيْن - عَلَيْهِمَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ - بر او بیمناک بود، او را به خارج نشدن نصیحت نکرده‌است، بلکه تنها چنین نصیحتی را به قصدِ شماتت بر زیان می‌آورَد!

إِمَامُ حُسَيْن - علِيهِ السَّلَامُ - . - آنگونه که روایت می‌گوید - در پاسخ به او، آن گذشته سیاه را از ذهن می‌رائید، ولی آینده‌ای گُجسته را به او یادآور می‌شود.

[۲۴۸] پس به او فرمود: اگر به فُلان و بهمان مکان کشته شوم دوست‌تر دارم از اینکه به واسطه من حرمت آن - یعنی: مَكَه - را بشکنند.

بدین ترتیب، آن حضرت، باعث آمدنِ ابْنِ زُبَيْرٍ را در هتکِ حرمتِ خانهِ خدا و حَرَم بدان هنگام که در مَكَه عَلَم طغیان برمی‌افرازَد و بر آن شهر چیره می‌شود و از این راه دستِ سپاه شام را به هتکِ حرمتِ مَكَه، و بلکه به تیرباران و درهم‌کوفنی کعبه، می‌گشاید، پیش‌بینی می‌فرمایند.

این در حالی است که إِمَامُ حُسَيْن - علِيهِ السَّلَامُ - برای پاسداشتِ همین حُرمت از مَكَه بیرون آمده، و اهله بیت - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - ، - چنانکه در فقره «۲۲»

۱. کتابِ ما، جهاد الإمام السجاد علیه السلام (ص ۲۸۳)، را ملاحظه فرمائید.

خواندیم - اینگونه حرمت حرم را پاس می داشتند.
در مقابل گزارش پیشین، گزارشها و سخنان بسیاری در دست است که تأکید می کند ابن زبیر از تشجیع کنندگان امام حسین - علیه السلام - به خروج از عراق بوده است. سعید بن مسیب بدین مطلب تصویح کرده^۱ و مسیور بن مخرمه ابن زبیر را از این باب سخت متهم داشته است^۲. ابن عباس هم در این مورد با او برخورد کرد و گفت:

[ص ۲۰۴] ای پسر زبیر! آنچه دوست داشتی، رسید؛ چشمت روشن!
این أبو عبدالله است که بیرون می رود و تو را با حجاز وامی نهاد!
<آنگاه ابن عباس بدین شعر> تمثیل کرد:

يَا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَالَكِ الْجَوُّ فَيُضِى وَاصْفَرِي
وَتَقْرِي مَا شِئْتَ أَنْ تَقْرِي! ^۳

(یعنی: ای چکاوک که در خانه ای! خانه خلوت شد؛ تخم بگذار و آواز بخوان؛ و چندان که می خواهی دانه برچین!)^۴
و امّا ابن عمر: مردی متظاهر به پرهیزگاری سیاه و بی فروغی که نه ماشه تمیز حق است و نه موجب دوری از باطل؛ وانگهی - به پندار خوبیش - می کوشد از فتنه برکنار باشد تا دستش به خون کسان نیالاید!
او کوچک تر از آنست که حتی اگر بخوبی در مسائلهای وارد شد، راه مناسب خروج از آن را بیابد!
ابن عمر همان کسی است که بر اساس نظر سنت و نامستقیم خوبیش، از

۱. چنان که در «ص ۲۰۱» از تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحسین علیه السلام، آمده است.

۲. چنان که در «ص ۲۰۲» از منبع پیشگفته، و همچنین حدیث «۳۳۱» از همان منبع، آمده است.

۳. حتی ابن عباس - چنان که در حدیث «۳۳۰» آمده -، وقتی ابن زبیر به سبب کشته شدن حسین - علیه السلام - به او تعزیز گفت و دلداری داد، عمل ابن زبیر را شمات و شادمانی دشمنانه از مصیبت قلمداد کرد. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷/۴۴).

۴. «این شعر از طرفه بن عبد است (نگر: ترجمة الإمام الحسین علیه السلام من کتاب معيثة الطلب ...، ص ۱۱۹) که از شاعران معروف جاهلی و از أصحاب «معلقات» به شمار می رود».

بیعت با امیر مؤمنان امام علی - علیه السلام - که مردمان بر پیشوائی اش همداستان بودند، خودداری کرد، ولی برای بیعت با حجاج روانه شد، با این اعتقاد که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیده که می فرمود: «هر کس بمیرد بی آنکه بیعتی در گردن داشته باشد، به مردن جاھلیت مرده است»^۱؛ حجاج هم پای خود را برای بیعت به سوی او دراز کرد و درباره خودداری از بیعت با علی - علیه السلام - مُحاجّه نمود که آیا وقتی ابن عمر بیعت وی را ترک نمود بیم آن نداشت که در یکی از همان شبها جان بسپارد؟!

حجاج مُلِحَّد، در این باب، از ابن عمر زهْد و عبادت پیشه بصیرتر بود!! اینچنین است که خواری و خذلان سبب می گردد برخی مردمان، در حالی که اذعا می کنند افقهای دور را می بینند، از دیدن آنچه پیش رو دارند نابینا و ناتوان شوند!

باری، پس از این برخوردها و موضع گیریهای مسخره، ابن عمر به سوی حسین - علیه السلام - می آید تا در زمرة «ناصحان» وی به عدم خروج به جانب عراق درآید؛ به زعم او:

[۲۴۵] أهل عراق مردمانی زشت خویند؛ پدرت را کشته‌اند، برادرت را زخم زده‌اند، چنین و چنان کرده‌اند.

هنگامی هم که - چنانکه می آید - امام نپذیرفت، ابن عمر گفت:

[۲۴۶] تو را به خدا می سپارم، ای آنکه کشته می شوی!

از آنچه ابن عمر گفت، هیچ چیز بر امام حسین - علیه السلام - پوشیده نبود؛ زیرا رفтарهای کوفیان پیش چشم و گوشیں او صورت بسته و ابن عمر آن روز از میدان چهاد غائب بود؛ پس امام - علیه السلام - اهل کوفه و رفтарهای ایشان را بهتر می شناخت و حاجتی به پیشگوئیهای ابن عمر نداشت!

۱. مُثُلِّم در <كتابِ موسوم به> صحیح اش (۲۴۰/۱۲) آن را روایت کرده است. <در متن عربی کتاب الحسین علیه السلام سیماهه و سیره - که ترجمة آن را می خوانید -، «من بات ...» چاپ شده، ولی ما بنا بر «من مات ...» (الثاقب الجامع للأصول، الشیعی منصور علی ناصف، ۴۶/۳)، ترجمه کردیم>.

ابن عمر که معتقد بود نباید در سیاست دخالت کرد و باید از فتنه‌ها کناره گست، خود بخود به این دخالت امروزین و تلاشش برای بازداشتِ امام حسین - علیه السلام - از بیرون شدن، إقدام نکرده است. گولانی چون او - همواره -، و گرچه از ورای پرده‌ها، بازیچه دستِ ستم‌پیشگان می‌شوند؛ یعنی بازیچه دستِ همان کسانی که ابن عمر با ایشان عشق‌بازی می‌کرد و بدیشان تقرّب می‌جست؛ کسانی چون معاویه و یزید و حجاج!

چنان که دیدیم، پاسخِ امام حسین - علیه السلام - به این نصیحتگران، بر حسبِ شخصیت، خواسته، غرض، موقعیت، باورها، و دوری و نزدیکی شان متفاوت بود.

ولی پاسخِ قاطع و بنیادین، همانست که امام - علیه السلام - در جوابِ أمیر ُموی، عمرو بن سعید، گفت:

[ص ۲۰۳] ... کسی که به سوی خدا فرابخواند و عملی صالح کند و بگوید که من از مسلمانانم، شیاقِ نَوْرَ زیده است! .

وقتی امام حسین - علیه السلام - برای گزارد وظیفه دعوة إلی الله، روانه می‌شد، حرکتش ببهوده نبود و هیچکس را نمی‌رسید تا او را بر آن کار سرزنش کند؛ زیرا او با إقدامِ خود، وظیفه‌ای إلهی را می‌گزارد که خداوند بر عهده پیامبران و نیز امامان، چه پیش از حسین و چه پس از او، نهاده است.

وقتی امام به تحققِ شروطِ این وظیفه یقین نماید و از خلالی عهدها و میثاق‌ها و مجموعه نامه‌ها و نوشته‌هائی که به دستش رسیده است، امکاناتِ خروج برای او فراهم شود، بی‌گمان خارج می‌شود، و بخاطرِ موانعی که پیش رو دارد و می‌شناسد از حرکت نمی‌ایستد؛ تا چه رسد به موانع احتمالی و مبتنی برفرض و تخمین - مانند موردِ خیانت واقع شدن یا هلاک‌گردیدن - که «ناصیحان» بر امام عرضه می‌داشتند؛ و باز تا چه رسد به وقتی که منظور و مقصود، همانا شهادت و کشته شدن در راه خدا

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۱/۷) > چنان که پیشتر هم یادآور شدیم، تعبیر امام - علیه السلام - ناظر است به: قرآن کریم، س ۴۱ ی ۳۳ <.

باشد که از برترین پیامدهای مُحْتَمَل و مورد انتظار و مطلوب برای کسی است که بدین راه گام می‌نهد.

تازه، این شهادت، مُسْلِم است؛ بدان فرمان داده‌اند و دستیابی بدان به توفیقی عظیم نیاز دارد؛ در این حالت، شهادت، از آهداف بنیادینی است که إمام پیش روی خود می‌نهد، نه آنکه مانع برای حرکت به شمار آورد!

و اُمّا أهْلِ عَرَاقٍ وَ سِيرَتَشَانٍ، وَ اينكَه أهْلِ بِنَافَقٍ وَ شِقَاقٍ اند وَ بَهْ نِيرَنْگٍ وَ خِيَانَتِ خَوَگَرٍ، چیزی نیست که مانع برنامه إمام در إقدام به وظیفه اشن گردد؛ تنها زیان متصوّر در این باب، متوجه زندگانی و آسایشیں إمام است، و این، در قبالی أمر رهبری إسلامی و اُدَای وظیفه إمامت، أهمیّتی ندارد تا إمام - علیه السلام - بخاطر آن از وظیفه دست بازکشید. از همین‌رو، إمام علی - علیه السلام -، بَرَغْمٌ ناخشندی از أهْلِ كُوفَه تا سَرَحَدٍ رنجیدگی و دلزدگی، ایشان را رها نکرد، و شرعاً روا نبود که پایگاه رهبری و وظیفه إمامت را بخاطر خویه‌ای آزاردهنده کوفیان رها کند.

وظیفه‌ای هم که در بی دعوت أهْلِ عَرَاقٍ وَ أهْلِ كُوفَه از إمام حُسْنٍ - علیه السلام - برای خروج به سوی ایشان، و به دست گرفتن رهبری، و راهنمودن ایشان به إسلام، برگردن آن حضرت قرار گرفته بود، جُزْبَا خروج أَدَانَمِي گردید و به مجرّد احتمال عصیانی که در ظاهرِ امر هم صورت نبسته، از گردنِ إمام - علیه السلام - برداشته نمی‌شد.

حال چگونه إمام از آن دست بردارد؟ در جائی که با دعوت ایشان حجّت بر او تمام شده و پس از آن پیمان‌شکنی و خیانتی از جانبِ ایشان به نظر نرسیده، إمام چه عذری دارد؟

بنانگزیر إمام باید را و اُدَای وظیفه را بسپارد، تا اگر خیانت و پیمان‌شکنی کردنند - چنانکه در کربلا رُخ داد -، برایشان حجّت باشد؛ هرچند که وجود شریفش در این راه هزینه گردد.

هرگاه از إمام - علیه السلام - درباره نیتِ حرکتش می‌پرسیدند، آشکارا و بی‌پرده به «نوشته‌ها و نامه‌های جماعت» إشارت می‌فرمود، تا کسانی را که به

خروجش اعتراض می‌کردند، از این آهنگ استوار و شکن‌ناپذیر، و این وظیفه‌ای‌لهی که بر دویش او قرار گرفته بود، مطلع سازد.
امام - علیه السلام - هم بدینسان اعتراض این عمر را خاموش گردانید؛ چه مکرراً به وی فرمود:

[۲۴۶] «این نامه‌ها و بیعت ایشان است»!

هر مسلمانی می‌داند خداوند از امام پیمان ستانده تا آنگاه که - با حضور حاضر وجود ناصر^۲ - حجت بر او تمام گردد، بانبود عذر آشکار به امر رهبری قیام کنند، و احتمال تنها ماندن و بی‌پناهی مانع او نشود، و ترس از کشته شدن او را به رها کردن وظیفه یا کوتاهی در آن واندارد.

پس باید در مسیر آنچه خداوند در ظاهر بر او لازم ساخته، از قیام به امر و طلب صلاح و إصلاح در آمنت، گام بردازد تا اتمام حجت کرده باشد و عذری برای عذرجویان نماند.

پیامبران پیشین اینگونه عمل می‌کردند.

و اینک، حسین - علیه السلام - که پیشوای روزگار خود و سرور مسلمانان در زمانه خویش است، می‌بیند که نقشهٔ اموی «بازگشت مردم به جاهلیت»، در حال اجراست، و اسلام را با همه آئینها و اجزایش، تهدید به ویرانی و نابودی می‌کند؛ پیش روی خود نیز این انبوه نامه‌ها، دعوتها، بیعت و إظهارآمادگی مردمان را می‌بیند؛ حال، چه عذری در وانهادن ایشان و إجابت نکردن دعوتشان دارد؟!
آیا پاسداری از جان خویشتن، علاقه به عدم خونریزی، و بیم از کشته شدن، چیزهایی است که مانع ادای وظیفه گردد، و مسیر مسؤولیت بزرگ را - که پاسداشت اسلام و حرمت‌های آن و إتمام حجت بر آمنت، پس از دعوتها پیاپی و مددخواهی‌های دمادم است - مسدود کند؟

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۳۵/۷).

۲. حنایر به عبارتی است از خطبه شیعیتی: «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ التَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْمُلْمَاءِ أَنْ لَا يَقْاتِرُوا عَلَى كِبْطَةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَقَبَ مُظْلَمٍ، لَأَقْبَلَ ...» (نهج البلاحة، خطبة ۳).

پس از طی این مراحل ستیز که کمترین نتیجه قابل محاسبه اش کشته شدن است؛ در جائی که یزید تصمیم دارد غافلگیرانه امام - علیه السلام - را که تنها سدّ بهره‌یابی خویش از تلاشهای پدرش در راه «پادشاهی گراینده»ی امّوی می‌بیند و بنچار باید از سر راه بردارد، به قتل برساند؛ آنگاه که حکومت امّوی آرزومند است حُسَيْن - علیه السلام -، هرچند یک دم، به درنگ ایستاد تا او را هدف قرار دهد و بکشد و چه بهتر اگر قتل حُسَيْن در قالب یک ترور باشد تا خونش تباہ شود و از کشته شدّنش کسی بهره نبرد! آیا - دراین میانه - پاسداری از جان خویشن خرد پذیر است؟! امام حُسَيْن - علیه السلام - آشکارا گفته بود که ایشان می‌خواهند او را بدین ترتیب بکشند، و هرجا او را بیابند، بر نیت خویش پایفشانند. یزید از مُزدورانش خواسته بود که هرجا حُسَيْن را بیابند، حتی اگر دست در پرده‌های کعبه زده باشد، به قتل او بکوشند. اکنون چرا امام - علیه السلام -، در انتخاب بهترین زمان، بهترین مکان، و بهترین نحوه کشته شدن، بر آنان پیشّدستی نکند؟!

زمان، «روز عاشورا» است که در عالم غیب تعیین شده، و در کتابهای پیامبران پیشین، و پیایند آن کتابها، در «پاره‌ای آخبارِ غیبی» - که بدانها خواهیم پرداخت -، به ثبت رسیده است.

مکان، یعنی «کربلا» نیز، سرزمینی است که نام آن از روزگار پیامبران بر زبانهارت. نحوه‌ای هم که برای کشته شدن برگزید، جانبازی و به پیشباز مرگ رفتن در کارزاری است که آوازش همواره در گوش تاریخ طنین افکن می‌ماند و خوابِ ستم پیشگان و برسانندگان تاریخ‌خانمه‌ها را ناخوش می‌کند.

امام و چنانِ اقدامی که او کرد، یاد او و شهادتش را بر صفحات تاریخ پایدار و استوار ساخت، تا خیانتهای منحرفان، حاشاگری مُنکران، و دروغ پردازی مُزوران، در آن راه نیابت و جاودانه در شمارِ جاودانان بمائند.^۱

بحث از علم غیبی امام - علیه السلام - به کشته شدّنش و مواجهه‌اش با آن، در فقره سپسین - «۲۸» - خواهد آمد.

۱. نگر: مقاله «علم الأئمة بالغيب» صص ۵۸ - ۶۹.

غیب و إيمان به غیب، در تمدن دینی، و همه رسالت‌ها، و همچنین در إسلام، نقش دارد؛ تا جائی که از صفات پایین‌دان به دین و رسالت إسلام، آنست که «به غیب باور دارند»^۱؛ پیامبر گرامی -صلی الله علیه و آله و سلم- هم اخباری غیبی را که خداوند به آن حضرت وحی فرموده، آورده است. هر خبری که پیامبر -صلی الله علیه و آله و سلم- از آینده و خداداده‌ای آن می‌دهد، خبری غیبی است که به او وحی گردیده؛ چون او «از سرِ هرای نفس سخن نمی‌رائد* آن جز وحی نیست که به او فرستاده می‌شود»؛ **(فرشته)** نیرومند او را در آموزانیده است^۲. واقعه خروج امام حسین -علیه السلام- به سوی سرزمین عراق و کشته شدنش در آن دیار هم، براستی، یکی از دلائل تبوت و شواهد صدق آن بود.^۳

أخبار بسیار در این باب رسیده؛ و از جمله آنچه ابن عساکر نقل نموده، یکی این است:

[۲۱۳] از علی -علیه السلام- روایت کرده‌اند که فرمود:
 بر رسول خدا -صلی الله علیه و آله و سلم- وارد شدم و دیدگانش را اشکبار دیدم! گفتم: ای پیامبر خدا! آیا کسی خشمگین‌ات کرده؟
 چرا دیدگانت اشکبار است?
 فرمود: پیشتر جبرئیل از نزدم برخاست و مرا گفت که حسین بر
 کرانه فرات کشته می‌شود.^۴

۱. «بِيُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (س ۲۰۵).

۲. «وَ مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى» (س ۵۳، ۵۰-۵۱).

۳. بسیاری از این اخبار را بهقی در «دلائل النبوة» و همچنین أبو نعیم در «دلائل النبوة» آورده‌اند و این دو کتاب نیز چاپ شده و متداول است.

۴. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷/۱۳۳).

همچنین ملک قطر (باران)^۱ به زیارت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آمده بود؛ پس حسین جست و خیر کنان به سوی آن حضرت درآمد؛ ملک گفت:

[۲۱۷] بدان آمیت تو او را خواهند کشت!

این خبر غیبی را، أمیر المؤمنین علی - علیه السلام - و أم المؤمنین أم سلمه و أم المؤمنین زئب و أم الفضل، دایه حسین، و عایشه، دختر أبو بکر، و از صحابه: أنس بن مالک و أبو أمامة، از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، روایت کرده‌اند. در حدیث أبو أمامة آمده است:

[۲۱۹] رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به زنانش فرمود: این کودک را نگرانی نیست. یعنی حسین را.

روز أم سلمه بود؛ جبرئیل فرود آمد؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - درآمد و أم سلمه را گفت: کسی را مگذار بر من وارد شود. حسین آمد ... خواست داخل شود. أم سلمه او را در آغوش گرفت، کودکانه با او به سخن گفتن پرداخت و کوشید ساکتش کند، ولی وقتی گریه‌اش شدید شد رهایش کرد و او وارد شد و در آغوش رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نشست.

جبرئیل به پیامبر گفت: آمیت تو این فرزندت را خواهند کشت! ... رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بدخلان و اندوهگین بیرون آمد و حسین را در آغوش داشت ... به سراغ أصحابش که نشسته بودند رفت و به ایشان فرمود: «آمیت من این را می‌کشند»؛ و أبو بکر و عمر در آن جمع بودند.^۲

کسانی که این خبر بدیشان رسیده بود و نهان باورانه بدین آن خبراءیمان آورده بودند، وقتی می‌دیدند که حسین - علیه السلام - براستی کشته شد، ژرفای استواری

۱. در بعض منابع به جای «ملک قطر»، از «ملک مطر» سخن رفته است (نگر: حلية الأبرار، السيد هاشم البخاري، تحقيق: البروجردي، ط. مؤسسة المعارف الإسلامية، ص ۱۲۴، هامش). به هر روئی، مراد فرشته باران است. <

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۴/۷).

باورشان افرون می شد. بدین ترتیب، **حسین** - علیه السلام - و کُشتہ شدَّش، یکی از شواهد و دلائل تبُوت و رسالت بشمار است، و بدینگونه مصادق سخن رسول خدا - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - پدیدار گردید که فرمود: «... وَ مَنْ اَنْزَلَ هَذِهِ الْحُسْنَى مَنْ اَنْزَلَ هَذِهِ الْحُسْنَى». این که جبرئیل خبر را به پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - برساند، أمری است عادی؛ چه، جبرئیل فرشته وحی است و رساننده خبر؛ **اما فرود آمدنِ مَلَكِ قَطْر** (باران) و خبردادش در این باب، أمری است که خواننده را به درنگ و امی دارد. آیا در این مطلب، إشارتی پنهانی به نبود آب در ماجراجی کریلا، و آوای «الْعَطَش» که در روز عاشورا چونان دود، از خیمه های **حسین** - علیه السلام - به آسمان خواهد رفت، نیست؟!

از دلائلِ امامت:

أمير المؤمنان، على - علیه السلام -، وصيٰ پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بود و لوازمِ خلافت را - خواه مادی و خواه معنوی، خواه پنهان و خواه پیدا، خواه علوم شرعی و خواه رازهای به ودیعت نهاده در جَفَر^۱ - تماماً از آن حضرت دریافت کرد؛ بسیاری را نهفت و از اندکی پرده برداشت.

خبردادن از «کُشتہ شدَّشِ حسین»، از چیزهای بود که از آن پرده برداشت.

آبدستان دار^۲ آن حضرت گفت:

۱. <جَفَر (كتاب جَفَر) را - آنگونه که بعض محققان استنباط کرده‌اند -، نبی اکرم - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - ایلا فرموده و **أمير المؤمنان** - علیه السلام - کتابت نموده‌اند. این کتاب، احتمالاً به شکل خاصی رمزی و فَشَّرَه است که مقصوم - علیه السلام - قدرت رمزگشائی و فهم آن را دارد و جُز نبی و يا وصی نبی در آن نظر نمی‌گذند (و به دیگر سخن، از این حیث به این بزرگواران اختصاص دارد). تفصیل را، نگر: **حقيقة التَّحْفَرِ عِنْدَ الشَّیعَةِ**، اکرم برکات العاملی، ط: ۲، بیروت: دارالصَّفَوة، ۱۴۲۰ هـ، ق: نیز، سنج: **تَدوِين الشَّیعَةِ الشَّرِيفَةِ**، **الشَّیعَةِ الشَّرِيفَةِ**، **الشَّیعَةِ الشَّرِيفَةِ**، **الشَّیعَةِ الشَّرِيفَةِ**، ط: ۲، قم: مکتب الإعلام الإسلامی، ۱۳۷۶ هـ. ش، ص ۷۱ و ۷۲ >.

۲. <**صاحب المطهرة**> را ما به «آبدستان دار» ترجمه کردیم؛ در بعض منون (نگر: **حلیة الابرار**، **الشَّیعَةِ الشَّرِيفَةِ**، هاشم البترانی، تحقیق: **الشیخ غلام رضا مولانا بروجردی**، ط. مؤسسه المعارف الإسلامیة، ۱۴۲۳/۳)، سخن از «**صاحب المقطورة**» است، و «**مقطورة**» پوششی است که برای محفوظماندن از باران

[۲۱۳] وقتی علی - علیه السلام -، در راه «صفین»، به «نینوی» رسید آواز داد: ای آب‌عبدالله! بشکیب! ای آب‌عبدالله! بشکیب! بر کرانه فرات!! گفتم: این آب‌عبدالله کیست؟

علی - علیه السلام - فرمود: بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شدم و دیدگانش را اشکبار دیدم ... پس فرمود: پیشتر جبرئیل از نزدم برخاست و مرا گفت که حسین بر کرانه فرات گشته می‌شود^۱

اما این «نینوی» کجاست؟ و در کدامین کرانه از کرانه‌های فرات، حسین - علیه السلام - گشته می‌شود؟

رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، علی - علیه السلام - را به «نشانه» ای رهنمون شده و مسطوره‌ای از خاکی آن جایگاه را نزد او نهاده بود.

فرمود: می‌خواهی تو را از تریتش ببیایم؟ پس دست دراز کرد و مشتی از خاکی برگرفت و به من داد. نشانه دیگر آنست که این خاک، سرشک از دیده برمی‌انگیرد؛ علی - علیه السلام - نخستین بار که این خاک به دستش رسید، این خاصیت را آزمود؛ چه، فرمود:

نتوانستم از دیدگان اشک نبارم.

اینک، پس از این سالهای دراز که حسین به سی‌امین سال عمر خویش نزدیک می‌شود، علی - علیه السلام - در این سرزمین درنگ می‌گند، تا آن دو نشانه را بازیابد، و آن خبر غیبی به دیده شده را اعلام گند؛ آن‌هم دوبار؛ یکبار - چنانکه در حدیث پیشین خواندیم - هنگامی که به سوی صفين می‌رفت؛ و بار دیگر وقتی که از صفين بازمی‌گشت. راوی گوید:

[۲۲۸] از صفين بازمی‌گشیم؛ به کربلاه فرو آمدیم. علی نماز بامداد

→ پوشند (به تعبیر متداول امروز: بارانی). <

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۳۳/۷).

را در میانِ درختانِ انبو و سپندان گزارد، سپس بدستی از پشکِ آهوان برگرفت و بوئید؛ آنگاه گفت: آه! آه! در این سرزمین فراخ و هموار و پست، گروهی کشته می‌شوند که بی‌حساب به بهشت درمی‌آیند....^۱ علی خاکِ این سرزمین را از دستِ پیامبر بوئیده بود، و امروز هم که در سرزمینِ کربلاست، آن را می‌بوئد، گرامی می‌دارد و بر آن نماز می‌گزارد. اگر اخباری که پیامبر - صلی اللہ علیه و آله و سلم - می‌داد، از نشانه‌های تبؤت بود، حضورِ علی - علیه السلام - در این سرزمین و بازگشتنش از اخباری غیبی که پیامبر به او إلقاء نموده و علی را حامل و ناقل این اخبار قرار داده است، از نشانه‌هایِ إمامت به شمار می‌آید.

افزون بر این، علی - علیه السلام - در کربلا حاضر آمد، خاکِ آن را گرامی داشت، و به آوای «ای أبا عبد الله! بشکیب!، ای أبا عبد الله! بشکیب!» با فرزند شهیدش همدلی و همراهی نمود.

هرگاه اخبارِ کربلا، از معارفِ غیبی باشد که خداوند به پیامبر وحی می‌فرمود، باید چیزی از این اخبار در صحیح پیامبران آمده باشد؛ چون شریعتِ إلهی یکی است؛ حقائقی هستی ثابت اند؛ آنچه رخ می‌دهد در لوحِ غیبی محفوظ است؛ و غرض از إعلانِ آنها، به خودی خود تکرار می‌شود.

و أمّا دربارهِ کربلا در کتابهای پیشینیان چه آمده است؟!

مردانی از أهلِ ادبیان، پاره‌ای از این اخبار را دهان به دهان نقل کرده‌اند:
[ص ۱۸۹] از جمله كعبُ الْأَخْبَار وقتی علی - علیه السلام - می‌گذشت، می‌گفت: از فرزندانِ این شخص، مردی بیرون می‌آید که در جمعی کشته می‌شود که هنوز عرق اسبانشان خشک نشده بر رسولِ خدا - صلی اللہ علیه و آله و سلم - وارد می‌شوند.^۲

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۳۵/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۳۵/۷).

«كعب الاخبار» أبوا سحاق كعب بن ماتع بن ذي هجین جمیری (مرگ: ۲۲ یا ۲۴ یا ۳۵ ه.ق.)

→

[ص ۱۸۹] رأسالجالوت هم - که از اولاد پیامبران پیشین بود - می‌گفت: می‌شنیدیم که فرزند پیامبری در کربلا کشته می‌شود؛ ازین رو هرگاه بدان سرزمهین درمی‌آمدم، اسبم را به تاخت درمی‌آوردم تا از آن گذر کنم؛ ولی از هنگامی که حسین کشته شد، دیگر به حال عادی عبور می‌کنم.^۱

در جائی که این خبر پراکنده و فاش گردیده بوده، و از کتابهای پیشینیان، و از پیامبر و از علی، روایت شده بوده است، سزاوارتر آنست أبا عبد الله الحسین - علیه السلام - که خود محور موضوع این سخنان است و همه این خبرداری اوست، از آنها مطلع باشد.

حسین - علیه السلام - پیش از کربلا، از این رخدادها خبر داده بود و در باب نتیجه‌ای که بدان دست می‌یافتد، به خداوند سوگند یاد می‌کرد. از جمله این خبر است:

[۲۶۷] حسین - علیه السلام - فرمود: به خدا قسم، همانگونه که بنی‌اسرائیل در روز شنبه ستم کردند^۲، بر من ستم خواهند کرد!

[۲۸۶] همچنین حسین - علیه السلام - فرمود: به خدا قسم، تا این خوب بسته از دلم بدر نیارند، مرا وانگذارند!

→ است که در روزگار جاهلیت از بزرگان دانشمندان یهود در یمن به شمار می‌رفته. در زمان أبویکر در یمن اسلام آورد و در زمان عمر به مدینه وارد شد. کعب در ورود بسیاری از داستانهای بنی‌اسرائیل به جامعه مسلمانان آثراً بود و در زمان عثمان حضور و فتوحی فعال داشت. از دیرباز حسینیت و صدقی اسلام وی مورد طعن و تردید بوده است و صحابیانی جلیل چون أبوذر غفاری با او درگیری داشته‌اند. نگر: دقائق التأویل و حقائق الشنزیل، ص ۴۰۸ و ۴۰۹؛ و: شذرات الدقیق، ط. دارالکتب العلمیة، ۱/۴۰؛ و: المعارف ابن قتیبه، ط. عکاشه، ص ۴۳۰؛ و: دائرة المعارف فارسی (مصاحب)، ص ۲۲۳۴.

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۳۵/۷).

«رأسالجالوت» نیز از عالمان و بزرگان یهود، بل مقدم عالمان ایشان، بوده است. (نگر: الوانی، ط.

مکتبة الإمام أميرالمؤمنین علی علیه السلام (اصفهان)، ۱/۳۵۶؛ مرآۃ العقول (۱/۳۱۲).

۲. «ماجرای ستم بنی‌اسرائیل را در روز شنبه، در قرآن کریم، س ۷، ۱۶۳ و آیاتی پس از آن، مطالعه فرمائید.»

[۲۶۶] کسی که با حسین سخن‌گفته بود، گوید: دیدم در بیابانی خیمه‌هایی زده‌اند؛ گفتم: اینها که راست؟ گفتند: حسین راست.

به سراغ او آمدم؛ پیری دیدم که قرآن می‌خواند و اشک برگونه‌ها و محسنش روانست! گفتم: مادر و پدرم به فدایت باد! ای پسر رسول خدا! چه چیز تو را بدین سرزمین و بیابان که هیچکس در آن نیست، فرود آورد؟

فرمود: اینها نامه‌های اهل کوفه به منست و ایشان را جز کشندگان خودم نمی‌بینم.

آری، حسین - علیه السلام - خود بدین سزاوارتر بود که - به واسطه خبردادن نیای خویش که فرستاده خدا بود -، از آنچه در نهان می‌رود آگاه شود؛ چه، این از نشانه‌های امامتی به شمار می‌رود که حسین - علیه السلام - زینت بخشی آن است.

اندوه‌ها و تربت کربلا:

نام «کربلا»، خود، در میراث تازیان کهن نیامده، بلکه بر لسان غیب جاری گردیده است؛ تازیان نخست بار در حدیث پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - این نام را شنیدند؛ بدین ترتیب که سعید بن جهمان روایت می‌کند و می‌گوید:

[۲۳۳] جبرئیل با پاره‌ای از خاک قریه‌ای که حسین در آن کشته می‌شود، به نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد.

گفته شد: نام آن قریه «کربلا» است.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: کرب است و بلاء.^۱

پس این نام بر این قریه خاص نهاده شده و برای آن وضع گردیده بوده، ولی رواج و کاربرد آن از این حدیث به بعد آغاز شده است. اقتباسی «کرب» و «بلاء» هم از

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۳۴/۷).

آن، با همه آنچه حروفِ کلمه إلقاء می‌کند و دلالتِ تصوّریِ إنکارناپذیرش، مُستَند است به همین نص.

علی - علیه السلام - نیز از نامِ این مَحْلٍ پُرسش کرد و همین برداشت را از آن نمود.

[۲۷۸] راوی گوید: با علی از صَفَّین بازگشتم تا به مَحْلٍ رسیدیم.

گفت: این مَحْلٍ را چه می‌نامند؟

گفتیم: کربلاه.

گفت: کَربَ است و بَلَاء.

آنگاه بر تَلٰی نشست و گفت: اینجا گروهی کشته می‌شوند که به

استثنای شهیدانِ <ملتزم رکاب> رسولِ خدا - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - از همه شهیدانِ روی زمین برتر اند.

حسین - علیه السلام -، خود، وقتی به کربلا فرود آمد، پُرسید:

[۲۷۵] این سرزمن را نام چیست؟

گفتند: کربلاه.

حسین - علیه السلام - فرمود: کَربَ است و بَلَاء.

پس از آن خبرِ غیبی، آوردنِ مَسْطُوره‌ای از «خاکِ کربلا» که بارها از آن سخن

رفت، در حکمِ حمایت و پشتیبانی پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - از هر یک از

آن خبرها با مصادقِ خَبَر و مَسْطُوره خاکِ آن سرزمن بود، تا دلیلی عینی از دلائلی

ثبوّت و معجزاتِ رسالت در شمار آید.

[۲۱۳] در حدیثِ علی آمده است که جبرئیل به پیامبر گفت: آیا از

تُرَيَّشْ نورا ببُویانم؟

پس دست دراز کرد و مشتی از خاکی برگرفت و به من داد.

در حدیثِ آنس آمده:

[۲۱۷] قدری ماسه، یا خاکی سُرخ، از برای او آورد، و أَمْسَلَمَه آن را

برگرفت و در پیراهن خویش نهاد.

در حدیث آبُو أمّامه آمده:

[۲۱۹] پیامبر به نزد أصحابش که نشسته بودند، بیرون آمد ... فرمود:

«این تربت اوست» و آن تربت را به ایشان نشان داد.^۱

أمُّ المؤمنين، أمِّ سَلَمَه، با این تربت پیوندی مهمتر دارد و حدیث آن را بالختی تفصیل روایت کرده است:

[۲۲۱] و [۲۲۲] ... «پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» بیدار شد و

حاکی سُرخ در دست داشت. فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که این پسرم، حُسَيْن، در سرزمین عراق کشته می‌شود ... و این تربت آن سرزمین است.

... أهلِ این خاک او را می‌کشند!

افزون بر این، رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - با بهودیعت سپاردن آن تربت نزدِ أمِّ سَلَمَه بر شرافت این بانو افزود و أمِّ سَلَمَه آن تربت را نزد خود می‌داشت. او روایت کرده و گفته است:

[۲۲۳] حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ در خانهٔ من پیش روی پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بازی می‌کردند. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! أمّتت پس از تو این فرزندت را می‌کشند - و با دست به حُسَيْن إشارت کرد.

رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - گریست و او را به سینه چسبانید؛ سپس گفت: «این تربت نزدِ تو امانت باشد»؛ آنگاه رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - آن تربت را بوئید و گفت:

وای از کرب و بلا!

و گفت: ای أمِ سَلَمَه! هرگاه این تربت به خون بدَل شود، بدان که پسرم کشته شده است.

پس أمِ سَلَمَه تربت را در شیشه‌ای نهاد و هر روز به آن می‌نگریست

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۳۴/۷).

و می‌گفت: روزی که به خون بدل شوی، روز بس دشواری است!^۱
در میان همسران پیامبر، این شرح و تفصیل، ویژه **أمّة سلمه** است.
آماً حدیث تُربت را زنانی مُجز وی نیز روایت کرده‌اند:
عايشه گوید:

[۲۲۸] جبرئیل برای او > = پیامبر - صلی اللہ علیہ و آلہ و آله < به جانب
«طف» در عراق إشارت کرد و تُربتی سرخ برگرفت و آن را به او نشان
داد و گفت: این تُربت فتلگاو اوست.
زینب بنت جحش روایت کرده است:
[۲۳۰] تُربتی سرخ به من نشان داد.
أمّة الفضل، دایة حسین، گفت:

[۲۳۲] و پاره‌ای از خاک سُرخ رنگ او را برایم آورد.
شگفت آن که در أحادیث همه ایشان و غیر ایشان یک وجه مشترک هست، و
آن، «سرخی»، یعنی رنگ خون، است، ولی حدیث **أمّة سلمه** از تبدیل تُربت به
«خون» در روز عاشوراء حکایت می‌کند.

براستی چه اسراری در این خبر نهفته است؟
سِر این تُربت چیست؟ - که:
سرشک بیننده را برمی‌انگیرد!
به خون تبدیل می‌شود!
و رائمه‌ای مخصوص دارد!

و بوی خوش راهنمای کسی است که در پی آن باشد:
[۳۴۶] هنگامی که - در عصر متوكل عباسی - آب بر قبر **حسین** روان
کردند، پس از چهل روز آب فرونشست و آثار قبر محو گردید.
پس اعرابی از بنی اسد بیامد که مشتی از خاک برمی‌گرفت و
می‌بوئید، تا آنکه بر سر قبر **حسین** رسید و بر او گریست و گفت: پدر و

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۴/۷).

مادرم به فدایت باد! چه اندازه خوشبو بودی و پس از مرگ هم چقدر
تُربت خوشبوست! آنگاه گریست و گفتن آغازید:

أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ وَلَيْهِ^۱ فَطَبِّئُ تُرَابُ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ^۲

(یعنی: خواستند قبر او را از دوستدارش پوشیده دارند، ولی بوی
خوش خاکِ قبر، قبر را نشان داد).

این تُربت، کَربَ، خون، قَتْل و بَلَاء را به يادِ آدمی می‌آورَد!
و آیا آگاهی از آن رازها جُز از خاللِ أخباری غیبی که از آسمان به سَرَوَرِ
پیامبران می‌رسد، شُدَّنی است؟

یکی از بزرگترین دلائل <نشانه‌های صدق> تُبَوَّت و إِمَامَت، تحقیقِ همه
این أخبار و پیشگوئیهای است.

«تُربتِ کربلا» همواره در روز عاشوراء به خونی بس سُرخ بَدَل می‌شود.

دوستدارانِ حُسَيْن نیز همواره آن را از رائحه‌اش بازمی‌شناسند.

خاکِ کربلا همواره ارجنهاده‌می‌شود؛ و بخاطرِ طهارت و شرفی که نزد
خداآنده دارد، با سَجَدَه بر آن به خدا تقرَب می‌جویند؛ و از آن برکت می‌ستانند و
شفا می‌گیرند؛ چراکه خونِ حُسَيْن در راوِ خدا بر آن روان‌شده‌است.

سرزمینِ کربلا همواره یادآورِ اندوه و کَرْبَ و بَلَاء است؛ مصیبت و درد بر آن
جَرَيان دارد و جویه‌ای خون در آن روان است!
زیراکه کَرْبَ است و بَلَاء!

۱ . در مختصر تاریخ دمشق «عن عدوه» آمده که در خورِ تأمل است.

۲ . مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۵۵/۷).

إمام حُسَيْن - عليه السلام - مُصَمِّم بود که به سوی عراق بیرون شود؛ نه مشکلات و موانعی که بر سر راه بود او را بازگردانید؛ و نه احتمالاتی که در کار می‌رفت او را دلسرد ساخت؛ حتی آنچه در چشم‌انداز سیاسی آن‌روز عیان می‌نمود، یعنی سختگیری و خشونت حکومتِ اُمُّتی و رویگردان‌بودنش از هرگونه مخالفت - ولو از میان بُردن او -، و نیز خیانتِ اهْلِ کوفه و شانه‌تهی‌گردانشان از یاریِ إمام - عليه السلام - نیز عزم او را سست نکرد.

بلکه وظيفة إلهي واجب بِإمام، او را به پيش می‌راند؛ چراکه او إمام أُمّت بود و قیام براي لَبَّیک گفتن به ندای اُمّت، بخاطرِ اتمامِ حجتِ آشکار، بر او واجب بود. هر کس شنیده بود که نیای او، پیامبر، از کربلا سخن می‌گوید، یا هر کس که پیامبرِ خدا، و پدرِ حُسَيْن، یعنی علی، را دیده بود که تُربت او را می‌بویند، در دست می‌گیرند، بر یکدیگر عرضه می‌دارند و به ودیعت می‌سپارند، از آن سرنوشت غیبی که خود او از آن آگاهی داشت، آگاه می‌بود! این سرنوشت بود که إمام حُسَيْن - عليه السلام - را به پيش می‌برد.

و أَمَا كسانی که در حَرَكَتِ إمام حُسَيْن - عليه السلام - با آن حضرت بودند: إمام - عليه السلام - با یک «سپاه» همراه بود که هرگاه ازاو پرسش می‌نمودند، بدان إشارت می‌فرمود و آن را پيش می‌کشید ... این سپاه همانا توده نامه‌ها و دعوهای مكتوبی بود که کسانی که واگویه گِر نظر عموم مردم بودند، یعنی رُؤسا و بزرگان شهر، از کوفه به سوی آن حضرت روانه ساخته بودند.

إمام - عليه السلام - این انبوه نوشته‌ها و نامه‌ها را یک «سپاه» می‌شمرد که آن حضرت را به حرکت برمی‌انگیزد و همراهی می‌کند. هرگاه این انبوه را بر پرسندگان

و بدینان، و حتی ناصحان، عرضه می داشت، خاموش می شدند و گرد پاسخ گفتن نمی گشتند!

استناد به این خرم عظیم عهدنامه های مردمان - که در میان ایشان جمعی از رهبران و خداوندگاران قول مقبول هم بودند -، از اعتماد بر سپاهیانی بسیجیده و حاضر مانند آنان - البته اگر حضور می داشتند! -، آسان تر نبود.

چه همانگونه که در مورد اشخاص حاضر، احتمال خیانت و دست برداشتن از یاری و همکاری وجود دارد، در مورد صاحبان نامه ها و عهدهای مكتوب هم چنین احتمالی می رود؛ و چه بسا قوی تر و سریع تر باشد!

شگفت است کارکسانی که این برخوردها و موضع گیریها را از زاویه مظاهر موجود می نگرند و امور پیش بینی نشده را از محسباتشان حذف می کنند و می خواهند حرکت و خروج امام را بر این بنیاد به محاسبه بنشینند که: «امام عاقبت امر را می داند، بلکه بناگزیر از همه چیز به طور غیبی آگاه است؟ پس چگونه او که به همه رخدادهای آینده آگاه است، در این مسیرگام برمی دارد؟!»^۱.

شگفتی از اینجاست که اگر امام حسین - عليه السلام - مطابق آنچه از غیب می دانست رفتار می کرد، همه شنوندگان آخبار و خوانندگان تاریخ از او خود می گرفتند که دعوت امّتی را که إظهارِ دوستی او می کنند و در این باب هزاران نامه و عهدنامه به واسطه آمناء و رؤسای قوم به او رسانیده اند، به استناد احتمال خیانت و تنها گذاشتن که نشانه های آن تنها بر حسب پیشینه و أخلاق این جماعت قابل تخمین است، و با تکیه بر غیبی که بسیاری از مردمان همروزگار و سپسین او بدان ایمان نداشته اند و جز گروهی از پیروانش آن را در حق او مُسلم نگرفته اند، و انهاده است.

۱. «به نظر مؤلف محترم: این اشخاص میان آگاهی از فرجام کار و اقدام به عمل مُنافات می بینند و نمی توانند دریابند امام - عليه السلام - با آنکه از شهادت خود آگاه است و آخبار غیبی ناظر به آن را شنیده و دانسته، با اینهمه برای اعتماد حقیقت و انجام وظیفه و خشنی کردن نقشه های شوم بنی امیه به جانب کوفه می رود و از مرگ شرخ استقبال می کند. مؤلف می گوید که این نحوه داوری این اشخاص و مُنافات و مُلازماتی که به میان می آورند، شگفتی راست.».

اگر إمام حُسَيْن - عليه السلام - به سخنِ ناصِحانی که سفارش می‌کردند بپرون نزود، گردن می‌نهاد، از کسانیِ اطاعت کرده بود که اطاعت‌شان بر او واجب نبود، و پاری کردن کسانی را که پاری‌شان بر او واجب بود، وانهاده بود. علاوه بر این گردن‌نهادن به سخنِ این نصیحتگرانِ اندکشمار، از پذیرفتاری در برابر هزاران تن از عمومِ ملت که مُصِرّانه از او دعوت می‌کردند و إظهار طاعت و دوستی می‌نمودند، لازم‌تر نبود.

پیش و پس از همهٔ اینها نیز، وظيفةٌ إلهي بود که او را به سویِ عهده‌دارشدنِ کارِ أَمَّت پیش می‌رائید و برنامهٔ وی را ترسیم می‌نمود؛ چه، تمام شدنِ حجت با وجودِ شخص یاریگر، انگیزهٔ نخستین و بنیادینِ امام بود برایِ اقدام، و عقب نشستن برأساً احتمالاتِ سیاسی و پیش‌بینی‌های ظاهري. إمام - عليه السلام - در همهٔ سخنان و تصريحاتی که به قصدِ إبلاغِ حجت، خاموش‌ساختنِ مخالفان، و روشن کردن راه پیش روی بی‌خبران و ستمندیدگان، إظهار می‌فرمود، بدین معنا - یعنی: تمام شدنِ حجت - إشارت می‌نمود.^۱ و أَمَا در ظاهرِ أمر:

إمام - عليه السلام - در میان «مردمانی اندکشمار» بود و این بخاطرِ هدفی که إمام به جانبِ آن حرکت می‌فرمود، موجِ نگرانی می‌شد:
[۲۶۲ و ۲۶۵] زهیر بن شدادِ أَسْدَى - از أهلِ ثَغْلَبِيَّه^۲ که حُسَيْن (علیه السلام) در راه شهادت بر آنجا گذر کرد - گفت: أَيْ پسِرِ دُختِ رسولِ خدا! تو را در میان مردمانی اندکشمار می‌بینم؛ بر تو بیمناکم!
آن حضرت با تازیانه‌ای که در دست داشت - بدین گونه - إشارت

۱. درباره علمِ امامان - عليهم السلام - به غیب و اعتراض برخی برکدار ایشان - بدین عنوان که خود را به هلاکت افکنند است - ، در مقالتی درازداهن - که در <فصلنامه> «تراثنا» (شماره ۳۷) به چاپ رسیده است - بتفصیل سخن گفته‌ایم.

۲. <ثَغْلَبِيَّة> از منازلِ راهِ مکه به کوفه است، پس از خُرَبَيَّه و پیش از شُقُوق. نگر: مُعجم الْبَلْدَانِ ياقوت، ۷۸/۲. از برای برخی سخنانِ حضرت سید الشهداء - عليه السلام - در این منزل، نگر: سخنانِ حُسَيْن بن علی - عليهم السلام - از مدینه تاکریلا، محمدصادق نجمی، ج: ۸، صص ۸۷ - ۹۲.

کرد و بر جامه‌دانی که پشت سر داشت زد و گفت: «این پر از نامه است؟»؛ «اینها نامه‌های بزرگان اهل آن شهر است!»
یاران حسین - علیه السلام - چندان قلیل بودند که تاریخ، ایشان را با برشمودن نام و قبیله و بزرگان ایشان در شمار آورده است.

از بنی‌هاشم شماری شناسا با او بودند؛ چنان‌که در حدیث آمده:
[ص ۲۰۴] حسین به مدینه <پیغام> فرستاد؛ از فرزندان عبدالمطلب همان کسانی که با او کوچیدند به سویش آمدند و اینان نوزده مرد بودند و زنان و کودکانی از برادرانش، و دخترانش، و زنانشان.^۱
حدیث دیگر درباره هاشمیانی که با آن حضرت - علیه السلام - به شهادت رسیدند، می‌گوید:

[ص ۲۸۴] شانزده مرد از اهل بیت حسین با او کشته شدند.^۲
و حسین - علیه السلام - خود هفدهمین است؛ و کسانی که از میدان کارزار زنده بیرون آمدند، دو تن هستند؛ یکی: علی زین‌العابدین، و دیگری: حسن مثنی^۳؛ این دو تن در حالی که اندک رمقی داشتند و مجروح شده بودند از میدان کارزار بیرون آورده شدند^۴ و سپس با دیگر اسیران گرفتار گردیدند.
شمارِ إجمالي کسانی که با امام در کربلا «حاضر آمدند»، در حدیث چنین آمده است:

[ص ۲۰۵] پس، در میان اهل بیت خویش، و شصت پیر از اهل کوفه،

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۳/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۸/۷).

۳. «مراد از حسن مثنی، حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب - علیهم السلام -، یعنی فرزند امام مجتبی - علیه السلام - که دامادِ عُمَّ خویش، سید الشهداء - علیه السلام -، نیز بوده، است که در کارزار عاشوراء شرکت کرد و مجروح شد ولی به شهادت نرسید. درباره وی، نگر: یوم الطّفّ، صص ۱۶۸ - ۱۷۰ و...».

۴. «درباره این دو تن در متن فعل «ارتُّنا» به کار رفته و «ارتُّ» یعنی: جنگید و در کارزار مجروح شد، از این دو - در حالی که رمقی داشت - او را از کارزار بدرآوردند.

به سوی عراق بیرون شد.^۱

در برخی منابع ویژه، ذکر کسانی که «با حسین در کربلاه حاضر آمدند» آمده است و شمارشان اندکی از صد می‌گذرد. اما کسانی که با او «کشته شدند» بدقت شمارش شده‌اند و نامهاشان در کتب تسبیب ثبت گردیده است.^۲

مشهور آنست که مجموع کسانی که «با او کشته شدند»، ۷۲ شهید اند.^۳

و اما چگونگی حال یاران حسین: افزون بر چشم و جراج امت، یعنی اهل بیت، یاران امام حسین - علیه السلام - نمودار همه طبقات و گروههای برجسته در جامعه آن روز بودند. آنس بن حارث بن نبیه اسدی کوفی، از صحابه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در میان ایشان بود. او همان کسی است که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت کرده که فرمود:

﴿۲۸۳﴾] این پسرم - یعنی حسین - در سرزمینی که «کربلاه» می‌خواندش، کشته می‌شود؛ هر کدام از شما آن *(زمانه و موقعیت)* را دریابد، باید یاری اش کنند! گفته‌اندکه: آنس بن حارث به کربلا رفت و در آنجا با حسین کشته شد.

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۳/۷).

۲. از جمله آنها، کتاب «تسمیة من قتل مع الحسين عليه السلام من أهله وأولاده و شيعته» از «فضیل بن زیبر بن درهم اسدی رشان کوفی» ای راوی است که از أصحاب امام باقر - علیه السلام - بوده است؛ و من آن را تحقیق و تصحیح کرده و در فصلنامه «تراثنا» (شماره ۲/۴۰۶ ه. ق.) - که در قم انتشار می‌باید - منتشر ساخته‌ام. همچنین در آن به بازنگری واستدراک پرداخته و مقدمه فراخ دامنه‌ای بر آن نوشته‌ام؛ و - زین رو - از خداوند برای نشر دوباره‌اش توفیق می‌جویم.

دریاره «یاران»، امام حسین - علیه السلام - که با آن حضرت در کربلاه بوده‌اند، کتابهای ویژه هست که از مشهورترینشان «ایصاڑ العین فی انصار الحسین» (علیه السلام)، نوشته شیخ محمد سماوی، است.

۳. *أُسد الغابه* ابن اثیر (۲۲/۲).

ولی حدیث پیامبر و خبردادش را از کشته شدن این فرزند در کربلا، تنها این صحابی بزرگوار نشنیده بود.

پس دیگر صحابیانی که در زمان کارزار کربلا می‌زیستند، کجا بودند؟!
چرا در کربلا حاضر نشدند و فرزند پیامبر را یاری نرسانیدند؟!

وجود همین شمار اندک از صحابه بزرگوار در کارزار کربلا، بسنده بود تا نمودار نسل صحابیانی باشد - که بخاطر صحابت با رسول خدا - نزد مردم ارج و احترام داشتند. با حضور ایشان حجت تمام شده بود؛ چون اینان نمودار استمرار عینی سنت و حدیث و امر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، در کنار حسین - عليه السلام -، بودند.

از أصحاب امام امیر المؤمنین علی - عليه السلام -، عمر بن ابی سلامه بن عبدالله الهمدانی دلانی، و جزو او، که دیده بودند علی در این سرزمین با ندای طنین افکن «ای ابا عبدالله! بشکیب» با حسین همدلی و همراهی می‌کند، همراه حسین - عليه السلام - بودند.

اینان با حضور خود، نمودار وجود علی - عليه السلام - و فریادها و تشجیعهای او در حق حسین و أصحابش بودند.

گروهی هم در کارزار کربلا، به هواداری از حسین - عليه السلام - حضور داشتند که لختی پیشتر از دشمنان او بودند؛ مانند حرب بن یزید ریاحی.

در میان اینان بودند کسانی که بیشترین کینه و دشمنی را نسبت به امام - عليه السلام - در دل داشتند و از خوارج حکمیت گرا محسوب می‌شدند، ولی وقتی حق را از او شنیدند، و مظلومیتش را دیدند، و باطل گرائی و سنگدلی و درازدستی دشمنان او را مشاهده کردند، به سوی او رفتند و از او پشتیبانی کردند.

حتی گروهی کم‌شمار در سپاه حسین - عليه السلام - بودند که مردمانی ناشناس اند و تنها خبار کربلا ایشان را به حرکت درآورده بوده است؛ خبراری که به ایشان می‌رسید، در خیزدهاشان کارگر می‌افتد، و سرانجام ایشان را به چکادهای شهادت، و آنگاه جاودانگی، رسانید.

[۲۶۹] عربان بن هیثم گفت: پدرم به بادیه می‌رفت و نزدیک همانجا که کارزار حسین در آن رخ داد فرود می‌آمد. ما هرگاه به بادیه می‌رفتیم مردی از بنی آسد را آنجا می‌دیدیم.

پدرم به او گفت: می‌بینم که همواره اینجایی؟

گفت: خبر یافته‌ام که حسین اینجا کشته می‌شود؛ پس به اینجا می‌آیم، باشد که به او بازخورم و با او کشته شوم!

راوی گوید: هنگامی که حسین کشته شد، پدرم گفت: بروید تا ببینیم آیا آن مرد آسدی در شمار کشته شدگان است؟

به میدان کازار درآمدیم و گشتمیم؛ آن مرد آسدی هم کشته شده بود!^۱

اگر سپاه کوفه عهدشکنی کرد و نامه‌ها و نوشته‌ها و وعده‌هایش را به ریشخند گرفت، در مقابل، أصحاب حسین - علیه السلام - برغم اندکشماریشان، دلپذیرترین مثالی وفاداری و جان‌نثاری را عرضه کردند و در دلیری و شجاعت و بیباکی از سپاه کوفه پیش و بیش بودند. إمام حسین - علیه السلام - نیز در سخنان و خطبه‌هایش در «روز عاشوراء» رفتار و ایستار عظیم ایشان را ستود.

ایشان چنین رفتار و ایستاری را، از روی بصیرت ژرف و آگاهی و علّم‌الیقین به سرانجام کار، پیشه کردند، و این که جان خود را نثار سرورشان، إمام حسین - علیه السلام -، کردند، برای تاریخ، عَيْنِ الْيَقِينِ، و برای نسلها، ضرب المثل شد. ابن عساکر نمونه‌ای را درباره محمد بن بشیر حضرمی که ملازم حسین بود و با او در کربلا حضور داشت، آورده است:

[۲۰۰] وقتی به او خبر رسید که پرسش در مرز ری^۲ اسیر شده است،

گفت: هم او و هم جانم را در راه خدا می‌دهم (و أجر آن را از خدا توقع

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۵/۷).

۲. «ری» در روزگاران دور ناحیتی بس وسیع تر از امروز بود و از سرزمینهای اصلی مرکز ایران به شمار می‌رفت. <

می دارم). نه دوست داشتم که اُسیر شود و نه آنکه پس از او زنده بمانم.

حسین سخن او را شنید؛ به او گفت: «خدایت رحمت کناد! بیعتم را از گردنت برداشتم؛ برو و برای آزادی پسرت بکوش!» گفت: زنده‌زنده خوراک درنگان شوم، اگر از تو جدا گردم! پس حسین به او گفت: این جامه‌های بُرَد^۱ را به پسرت بدء تا برای وجه آزادی برادرش به کار بَرَد.

آنگاه پنج جامه به او داد که هزار دینار بها داشت.^۲

واژه‌ها از وصف ایستار و رفتار اینان فاصله‌اند؛ ذهن آدمی هم نمی‌تواند محبت و إخلاص قلبی ایشان را نسبت به إمامشان تصویر کند؛ تنها می‌توانیم سخنان خودشان را بازگو کنیم!

با این جانهای بزرگ، خردگاهی رَسِیده بالیده، و دلهای سرشار از ولاء، و آکنده از إخلاص و علم التقین به ایستار و سرانجام، و مملو از دلبری و بسی پروائی و شجاعتِ کم‌نظیر و ثبات بَر طریق بود، که حسین - علیه السلام - به کارزارِ سرنوشت‌ساز خویش در کربلا درآمد.

۱. «بُرَد»، پارچه پشمی دراز و ستبری است که روزها برای پوشاندن بدن و شبها غالباً به عنوان جامه خواب به کار می‌رفته و ظاهراً در روزگاران گذشته همواره مُحَطّط (خطدار، راهراه) بافته می‌شده است. نگر: فرهنگُ ألبسة مسلمانان، ص ۵۷.

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۲۹/۷ - ۱۳۰). ما از دیگر ایستارهای شهداء - که سرشار از وفاداری و از خودگذشتگی است - در مقالاتی زیر نام «شهداء حقاً» - که در مجله «ذکریات المعمومین» (شماره محرم سال ۱۳۸۵ ه. ق.) در کربلا منتشر گردیده است - سخن گفته‌ایم.

روزِ عاشوراء

[ص ۲۰۷] هنگامی که حسین خارج شد و خبر خروجش به پیزید رسید، به عبیدالله بن زیاد، کارگزار خویش در عراق، نوشت و فرمان داد که با حسین بجنگد و اگر بر او دست یافت او را به نزد ولی بفرستد. پس عبیدالله لعین، سپاه را با عمر بن سعد به سوی حسین - عليه السلام - فرستاد.

حسین به سوی کربلاه رُخ گردانید، و عمر در آن سرزمین به او رسید. جنگیدند، و حسین - که رضوان و رحمت و برکات خداوند بر او باد، و لعنت خداوند بر کشندگانش - کشته شد. کُشته شدن او، در دهم محرم سال شصت و یک، روزِ عاشوراء، اتفاق افتاد.^۱

این روز، در تاریخ مسلمانان، روزی عظیم است، و برای خاندان پیامبر، روزی سخت و دردناک.

عظمت آن، بخاطر اقتراش با حسین - عليه السلام - است؛ آن امام بزرگواری که وجودش نمودار پیامبر بود، زیرا در آن روزگار تنها نواده رسول خدا، بزرگ اهل بیت آن حضرت، و پنجمین تن از مطهران اهل کسا از عترت او، به شمار می‌رفت؛ کسی که در علم و بلندپایگی و جاودانگی، نمودار رسالت بود.

کارزار عاشوراء، کارزار إيمانی است که حسین - عليه السلام - نمودار آن بود، با کُفری که به جنگ او درآمد؛ کارزار حقی است که حسین - عليه السلام - تندیس آن بود، با باطلی که در برابرش ایستادگی کرد؛ به دیگر سخن، در این روز کارزارهای پیامبران و جانبازیهای صالحان، در درازنای تاریخ، تکرار شد؛ بویژه پیکارهای نبی

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۵/۷).

اکرم، حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم -، در بدر و آخوند و آحزاب و چنین اینها، و جانبازیهای علی - علیه السلام - در جمل و صفين و نهروان. همه این پیامبران و امامان و اولیاء و صالحان و شهداء و مجاهدان، در آهداف و آمال و جانفشاری هاشان همسو هستند و دیدگانشان به نتایج کارزار عاشورا دوخته شده است.

همه نیروهای کفر و نفاق و فجور و فسق و رذالت و خیانت و جهل و غرور و إلحاد هم در سپاه بنی امیه گردآمده است و می‌کوشد انتقام همه تاریخ سپاه خوبیش را از این گروه که برگرد حسین - علیه السلام - می‌چرخد بستاند؛ می‌خواهند فروع پروردگار را با شمشیرها و سرنیزه‌هاشان فرویمیرانند! و امّا در دنا کی عاشورا - که پلکهای اهل بیت را از گریه رنجور ساخته، اشک ایشان را روان کرده، و حُزُن و اندوه در دلهاشان بر جای نهاده است -، ناشی است از وحشیگری دشمنان نسبت به آن پیکرهای پاک، و برخاسته از ستمی است که در میانه روزِ روشن و پیش چشمان امّتی که مدعی اسلام است، بر نماینده و نمودار رسول و رسالت روا داشته‌اند و نه تنها این امّت به مخالفت و إنکار برنخاست، از شادی بانگ تهلیل و تکبیر سرداد!

چه ستم و قهر و آلم زشت و فضیحت باری است که وحشیانه به پسر دخت پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - حمله بزنند؛ آن‌هم امّت آن پیامبر که هم إظهار اسلام می‌کنند و هم خود را عَزَب می‌پندارند؛ و تازه چنان که اذعا می‌کنند به فرمانِ خلیفگان و والیان چنین کرده‌اند.

این، بازگشت و ارتداء حقیقی است، نه فقط از اسلام، بلکه از هر دین مفروض و هر معنی و تعهد انسانی یا قومی یا ملی یا هر انتساب طائفگی یا وابستگی یا هر معنای معقول دیگر.

آنچه در روز عاشورا رخ داد، چنین بر بنیادِ جاهلیت، نابینائی، نادانی، فریفتگی، سلطه طلبی، حماقت، تمایل به ریختن خونهای پاک، روح تجاوزگری و انتقام، رذالت، فرمایگی، عنادِ آشکار با حق، لجاج، تکبیر و خسرا نِ دنیا و آخرت،

قابل تفسیر نیست.

براستی کارزار عاشورا، کارزار همه فضیلتها بود بر ضد همه رذیلتها.

لیک با پایان یافتن عاشورا، ستم بر آل محمد پایان نیافت؛ بلکه همپای تاریخ ستم پیشه، بر دست حاکمان و نویسنده‌گان آن، و بر دست اشراری که دشمنی و کینه و مخالفت با آل محمد را پیشه کرده و اینهمه را از پیشینیانشان -که فاجعه عاشورا ساخته دست ایشان بود - به ارت برده بودند، إدامه یافت.

آیا ستمی آشکار و خیانتی شرم آور نیست که «روز عاشورا» و رخدادهای تاریخی اش را از تاریخ امام حسین - علیه السلام - جدا کنند؟!

این چیزی است که عَمَلاً در کتاب تاریخ دمشق ابن عساکر رخ داده است! ما پایگاه این مورخ بلندآوازه، یعنی ابن عساکر، را برتر از آن می‌دانیم که یادکرد رخدادهای کربلا و خاصه روز عاشوراء را از تاریخ کبیرش فُروانداخته باشد؛ چون بر روی پوشیده نیست که تاریخ حسین - علیه السلام - در عاشوراء متتمرکز گردیده است، و می‌داند که چنین عَمَلی بسی تردید او را آماج انتقاد مورخان و دانشوران و بزرگان می‌سازد.

لیک دستی خطاطیش به سوی این کتاب عظیم دراز شده تا آن را از یادکرد رخدادهای «روز عاشوراء» تهی سازد؛ زیرا یادکرد این رخدادها، همانا از گستره رنج و ستم و درازدستی پرده بر می‌دارد که بر اهل بیت روا داشته شده، و إنکار و نفي آن امکان ندارد و توجیه و تفسیرش - جُز بربنیاد آنچه گفتیم -، شدنی نیست.

این دست خطاطیش خیانتگر به دانش و تراث، می‌خواهد که ساحت پیشینیانش، یعنی بنی اُمیه، را از گناهانی که آن روز مرتكب گردیده‌اند، پاک سازد؛ گناهان سیاه و زشتی که مُرور آیام ننگشان را فرونمی‌شویند و با حذف این احادیث از این نسخه یا آن نسخه، ناپدید نمی‌شوند.

اگر دست خیانت به سوی تاریخ ابن عساکر دراز گردیده و احادیث روز عاشوراء را از آن فروکاسته است، در مقابل، مُرّخان اسلام و مؤلفان مسلمین، کتابهای تاریخ را از یادکرد آن رخدادها اباشته‌اند، یاد آن در بسیاری از کتابهای

تاریخی آمده است، و نوشتارهایی ویژه این رخداد تألیف گردیده که به نام گُثُب «مقابل» خوانده می‌شوند.

و ای بسا نسخه‌ای از اصل تاریخ ابن عساکر، اینجا یا آنجا یافت شود، و مطلعی آن را بشناسد یا منصفی از آن مطلع گردد، و عرضه‌اش بدارد تا خائنانی که - با سانسور و کتمان آنچه به واقعیت پیوسته است - بر مسلمانان ظلم کرده، و بر اسلام و بر آل محمد و بر تاریخ و بر تراث ستم رانده‌اند، حیران و سرگشته شوند. اینگونه حذف و تحریف را درباره بسیاری از کتابهای تراشی و حدیثی و دینی به کار بسته، و از طریق دفن کردن، به آب شستن و سوزانیدن، این کتابها را از میان برده‌اند.^۱

لیک حقائق، هرچند برخی بپندارند که از مردم پوشیده می‌ماند، بناگزیر، هر اندازه هم به طول بینجامد، روزی دانسته خواهد شد.^۲

مان نیز - که مقیدیم در این کتاب تنها گزارش‌های ابن عساکر را در تاریخ دمشق از بخش سرگذشتِ امام حسین (علیه السلام) بیاوریم - از قید و محدوده کار خود بیرون نمی‌رویم و به دیگر حوادث سیره حسینی نمی‌پردازیم؛ در این باب بدانچه

۱. در این باره تدوین السنّة الشریفہ نویسنده را مطالعه فرمائید.

۲. نمونه این آثار مورد دستبرد، طبقات کبریٰی ابن سعد کاتب واقدی است. او در سرگذشتِ امام حسین - علیه السلام - مقتول آن حضرت و آنچه را در روز عاشورا بر آن حضرت گذشته است، با تفصیل وافی باد کرده (که بناگزیر ابن عساکر هم که گزارش‌های ابن سعد را در طبقات مغفول نمی‌نهاهه باید آن را در تاریخ خود آورده باشد؛ و چگونه ممکن است وی از این مقتل چشم پوشی کند؟).

باری، همین سرگذشتِ امام حسین - علیه السلام - را هم که ابن سعد در طبقات درج کرده، طباعانی طبقات کوشیده‌اند مغفول گذاشته و آن را در متن مطبوع - چه طبع اروپا و چه طبع بیروت - نیاورده‌اند. لیک خداوند دستنوشته از آن را در کتابخانه احمدثالث در استانبول محفوظ داشت - که همان نسخه اساسی طایع چاپ اروپاست - و اخیراً جناب آفای <سید عبدالعزیز> طباطبائی آن را در نشریه ترا ثنا (شماره ۱۰) که در قم از سوی مؤسسه آل‌البیت - علیهم السلام - منتشر می‌گردد، تحقیق و تصحیح کرده‌اند که تحقیق ایشان مستقلانه منتشر گردیده.

محقق کتاب ابن عساکر، جناب شیخ <محمد باقر> محمودی، هم هرآنچه را که از آن به مقتل مربوط بوده است، در هامش طبع خوبیش از تاریخ ابن عساکر آورده تا نقص موجود در سرگذشتِ امام - علیه السلام - را از آن متن جبران کرده باشد - خداش پاداش نیکو دهاد!

در مقاتل کهن و نو یاد شده بستنده می‌کنیم و آرزو می‌بریم که - به یاری خداوند - توفیق پرداختن بدان را در کتابی مستقل بیابیم.

در إدامه آنچه را که ابن عساکر از خطبه‌های امام در روز عاشورا روایت نموده است، می‌آوریم - که در آن عبرتهای کافی برای عترت جویان هست.

إِتَّمَامُ حُجَّةٍ:

در جائی که حسین - علیه السلام - نماینده و نمودار رسولان و رسالت‌های‌الله است، پس بنگزیر باید در تبلیغ این رسالتها به راه آن رسولان برود. ایشان پیش از آنکه کار به کارزارهای سرنوشت‌ساز برآید، بیشترینه اوقاتشان را در إبلاغ رسالت و

إِتَّمَامِ حُجَّةٍ بر مردمانشان سپری می‌کردند؛ حسین - علیه السلام - نیز چنین کرد.

این که برخی تحلیلگران تاریخ پنداشند: «مردم کوفه که با حسین جنگیدند، او را نمی‌شناختند و از أهدافش چیزی نمی‌دانستند!»، تنها تحریف حقائق از وجهی دیگر است. چگونه تنها پس از گذشت «بنجاه‌سال» از وفات پیامبر امّت، می‌توان ادعا کرد که امّت، نواذه پیامبر را نمی‌شناشد؟! چنین امّتی کارش زار است!! بویژه اهلی کوفه که حسین - علیه السلام - پنج سال در مدّت حضور امیر المؤمنین علی - علیه السلام - در کوفه (۳۶-۴۰ هـ)، در میان ایشان زیسته است؛ چه امّت کوّدّنی باید باشد که تنها پس از بیست سال، دیگر فرزند پیشوای خود را نشناسد!!

این عذری است - به مراتب - بدتر از گناه!

با اینهمه، امام حسین - علیه السلام - رشته‌های این عذر را از هم گسیخت؛ چه بسان آنباشد و دعوتنگران به سوی خداوند، به نصیحت امّت پرداخت، خود را به ایشان شناسانید، و حجّت را بر آنان تمام نمود.

راویان گویند: وقتی عمر بن سعد به مصاف حسین - علیه السلام - آمد و آن حضرت یقین کرد که با او می‌جنگند، در میان أصحابش به خطابه برخاست؛ خدائی را حمد و شاگفت؛ آنگاه فرمود:

[۲۷۱] آنچه می‌بینید به سراغ ما آمده است. دنیا دیگرگون گردیده، و

چهره عوض کرده، و نکوئی اش رویگردان شده است. چندان
شیره اش کشیده شده^۱ که از آن جُز تهْ مجرعه‌ای اندک، مانند
تَهْ مجرعه‌ای که به جامی فرمائید؛ باقی نمانده است جُز زندگانی
پست^۲، چون چراگاهی که چَرَندگان را برنجاند.
نمی‌بینید حق را که به آن کار نگفته و باطل را که خوبیشتن از آن
بازندارند؟!

باید که مؤمن به دیدارِ خداوند راغب باشد.
و من، مرگ را جُز نیکبختی، و زندگانی با ستمگران را جُز رنج و
آزار نمی‌بینم.^۳

إمام - عليه السلام - با کوتاه‌ترین عبارتِ واجدِ رساترین دلالت، هم، به
«گذشته» إشارت نمود، و هم، «اکنون» را شناسانید.
حق و وانهادن آن را، و باطل و پایفساری بر آن را، یاد کرد.
دیدارِ خداوند را مُنتهاًی آرزوی مؤمنان شمرد و ایشان را بدان ترغیب فرمود.
از نیکبختی یاد کرد و «زندگانی با ستمگران» را ضد آن قرارداد!
مهمترين مطلب خطبه هم، خاطرنشان‌کردن دگرگونی که در دنیا پدید آمده
است و رویگردان‌شدن نکوئی، بود.
آیا برای شنوونده بسنده نیست که به تفاوت «دنیا» در روز عاشورا، با دنیای
پیش از آن توجه کنند و بنگرد «دگرگونی»‌ی پدیدآمده در آن چیست، تا عبرت
گیرد؟!

گمان می‌کنم هریک از أجزاء‌ی که إمام - عليه السلام - در خطبه خود آورده،
کافی است تا شنووندگان هوشیارانه بدان توجه کنند و - اگر قُفل غفلت بر دل نداشته

۱ . مؤلف محترم معتقدند که در جمله «استمرت حتی لم يبق منها إلا صباة»، «استمرت» را باید از «استمرا» خواند، نه «استمرار». ما نیز متناسب با خوانش ایشان ترجمه کرده‌ایم.

۲ . در متن «خسیس عیش» است که به «زندگانی پست» ترجمه کردیم و در مختصر تاریخ دمشقی ابن‌منظور، «حشیش علّس» آمده.

۳ . مختصر تاریخ دمشقی ابن‌منظور (۴۶/۷).

باشند! - به راه راست بگرَوَنْد و هدایت یابند.

در بامدادِ روزِ عاشورا، امام با یارانش سخن راند:

[۲۷۲] خدای را سپاس گفت و ستد، آنگاه فرمود: بندگانِ خدا! از خدا پرواکنید و از دنیا بر حذَر باشید؛ اگر دنیا برای کسی می‌پائید، یا کسی بر دنیا، همانا که پیامبران سزاوارتر به بقا، اولیٰ به رضا، و رضا یَمْنَد تر به قضا بودند.

لیک خداوند دنیا را برای فرسودن و اهل آن را برای نابودن آفرید. تازه آن، می‌فرساید؛ ناز و نعمتش، ناپدید می‌گردد؛ و شادمانی اش، روی درهم می‌کشد.

این خانه، کفافِ گذرانِ روزگار است، و این سرا، ناپایدار.
«وَتَزَوَّدُوا فِيْنَ خَيْرِ الْأَرَادِ التَّقْوَى وَاتَّقُونَ يَا أُولَى الْأَلْبَاب»^۱ (یعنی: و توشه برگیرید که بهترین توشه پرهیزگاری است و از من پرواکنید، ای خداوندگارانِ خردها!).

دنیا را یاد می‌کند و از آن بر حذَر می‌دارد؛ انبیا را یاد می‌کند تا نشان دهد در اهداف با او همسوئند.

از بلاء و فنا و فرسایش و ناپدیدشدنِ ناز و نعمتِ دُنیوی و روُتُرش کردنِ شادمانی آن یاد می‌کند؛ باشد که سخنانش به گوش کوفیان برسد، و در آن نفوذ کند، و ایشان از آنچه بدان روی آورده بودند بازگردد!
و هنگامی که در میانِ ایشان گوش شنواهی نیافت، در صبحِ عاشورا، به این نیایش روی آورُد:

[۲۷۰] وقتی که صبح، سواران به جانبِ حُسْنَیْن بن علی آمدند، دستانش را بالا برد و گفت:

اللَّهُمَّ أَنْتَ نَقْتَنِي فِي كُلِّ كَرْبَلَةِ وَرَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ تَزَلَّ بِي بِنَقَّةٍ وَعُدَّةً، فَكَمْ مِنْ هَمٍ يَضْعُفُ فِيهِ الْفُؤَادُ، وَتَقْلُ فِيهِ

الْحِيلَةُ، وَ يَخْدُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ، وَ يَسْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ، فَأَنْزَلَنَّهُ إِلَيْكَ وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةً فِيهِ إِلَيْكَ عَمَّنْ سَواكَ، فَفَرَّجْتَهُ، وَ كَسَفْتَهُ، وَ كَفَيْتَهُ. فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نَعْمَةٍ، وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ، وَ مُنْتَهَى كُلِّ غَايَةٍ.^۱

(يعنى: خدايا تو در هر اندوهی، تکیه گاه منی، و در هر سختی، امید من، و در هر آنچه به من رسید تکیه گاه و سازکار؛ چه بسیار غمها که دل را بشکند، و چاره در آن کم آید؛ دوست در آن تنها گذارد، و دشمن بر آن شادمانه سرزنش گند؛ که نزد تو آوردم و از آن به تو شکایت کردم، از آن روکه در باب آن تنها به تو دل بسته و از دیگران بُریده بودم؛ پس آن را راندی و زُددودی و مرا از آن رهائی بخشیدی؛ پس تو خداوندگار هر نواخت، صاحب هر نیکوئی و مُنَهَّای هر خواسته هستی).

در این نیایش شنوندگان به خداوند توجه داده شده‌اند، و به اتکاء و امید و آرزو و گُشايش و زُدايش اندوه و رهائی اشارت گردیده است.

دوست از دشمن جدا گردیده و نعمت و نیکوئی و خواسته و مطلوب - که همانا دیدار پروردگار است - فرا یاد آورده شده.

ولی هنگامی که یادآوری - برای قومی که از خدا غافلند و نایبنای ناشنوای ناگویایند - سود تبخشد و نصیحت کارگر نیفتند، نه سخنی را درمی‌یابند، و نه به چیزی توجه می‌کنند.

امام - عليه السلام - وقتی دشمنان را گردانید خویش یافت و دید که بر ارتکاب آن جنایت بزرگ مصمم اند و بازنمی‌گردند، ایشان را از پیدا و پنهان امور باخبر ساخت و آنچه را هم که واضح بود برای ایشان آشکار و آشکارتر نمود؛ تا عذری برای عذرجویان باقی نماند. راویان گفته‌اند:

[۲۷۳] وقتی مردم حسین را إحاطه کردند، بر اسبش سوار شد و از ایشان خواست خاموش باشند و سخن‌ش را بشنوند؛ پس خاموش به

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۶/۷).

سخن‌گوش فرادادند. خدای را سپاس گفت و ستود، و بر پیامبر -
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - درود فرستاد؛ آنگاه فرمود:
ای جماعت! مرگ و اندوه بر شما باد!

آیا هنگامی که سرگشته از ما یاری خواستید و شتابان به یاری شما
آمدیم، تیغی را که در دستِ ما بوده، بر ما تیز کردید و آتشی را که بر
دشمنان و دشمنمان افروخته بودیم، بر ما شوراندید، پس بر ضدّ
دوستانان همداستان شدید و به زیان ایشان یاورِ دشمنانتان گشتید؟ -
بی‌آنکه دیده باشید که در میان شما داد پراکنند یا امیدی در ایشان
بسته باشید؛ و بی‌آنکه ما کاری کرده و در اندیشه‌ای برجطا بوده باشیم.
وای بر شما! چرا چون ما را ناخوش داشتید، - در حالی که شمشیر
در نیام بود، و جان، آرمیده، و اندیشه، ناگشته خوارا - و انهادیدمان؟!
بلکه چون پرکشیدن ملخهای کوچک^۱ به سوی ما شتافتید^۲ و چون
هجوم آوردن پروانگان به جانبِ ما هجوم آوردید.
ریم و خارش و بسی قراری و خواری باد بر طواغیتِ اُمت، و
جداماندگانِ احزاب، و پس پشت افکنندگانِ کتاب، و جماعی که بر
گناه گردآمده و از شیطان به جا مانده، و تحریف‌گرانِ کلام، و
فُرمیراندگانِ چراغِ سنتها، پیونددنه‌ندگانِ زنا به تسب، و مایه اندوه
مؤمنان و مسخرگی هوسیازان بی‌خرد، آنانکه قرآن را پاره‌پاره کردند
«لَيْسَ مَا قَدَّمْتَ لَهُمْ أَنفُسُهُمْ أَن سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذَابِ هُمْ
خَالِدُونَ» (یعنی: بس بد است آنچه برای خود پیش اندیشی کردند که
سرانجام خداوند بر آنان خشم گرفت و جاودانه در عذاب اند).^۳

۱. «در متن، «الدنيا» آمده که گویا مُضْحِف «الدَّبَّا» باشد. ترجمه بنا بر «الدَّبَّا» است. نیز نگر: تُحَفَّ الْقَوْل، ص ۲۴۱، و: احتجاج، ۹۷/۲.

۲. «در متن: «استنصرعم» - که گویا دیگرگشته «استنصرعم» باشد. ترجمه ما بر این أساس است.».

۳. «س ۵ می ۸۰».

آیا اینان را یاری می‌کنید؟! و ما را تنها می‌گذارید؟!
آری! به خدا سوگند که تنها گذاشتن در میان شما معروف است؛
رگ و پی شما با آن آمیخته است و ریشه‌ها و شاخه‌هاتان بر آن
پیچیده.

شما بیننده را پلیدترین میوه درختید و به غصب‌گیرنده را
ناگوارترین تواله!

هان! لعنت خداوند باد بر پیمان‌شکنان! و لانتقضوا الیمانَ بعْدَ
تُؤكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا^۱ (یعنی: و سوگندها را پس از
مؤکدداشتن مشکنید؛ حال آنکه خداوند را بر خود <دران سوگندها>
ضامن گرفته اید).

هان! آن پلیدکار میان دو چیز پای فشرده: یا تیغ برقشیدن، یا تن به
خواری سپردن؛ و چه اندازه خواری^۲ از ما دور است!
خداوند و پیامبر و مؤمنان از آن سرباز زدند؛ و آغوشهای پاک، و
زهدانهای پاکیزه، و مردمان گردان فراز، و جانهای والا، کشته شدن
کریمانه را بر عطوفت خواهی لشیانه برتری می‌نهند.

هان! من، با این خاندان، روی به پیکار می‌آورم، هرچند که
شمارمان اندک است و دشمنان بسیار، و یاریگران ما را تنها
گذاشته‌اند!

فَإِنْ كَهْزَمْ فَهَزَّامُونَ قَدْمًا وَ إِنْ كَهْزَمْ فَغَيْرُهُ مَهَزَّمِنَا
وَ مَا إِنْ طَبَّنَا جُبْنَ وَ لَكْنَ مَنَايَا نَا وَ طَعْمَةَ آخْرِينَا^۳
(یعنی: اگر پیروز شویم، دیریست که دشمن شکن بوده‌ایم؛ و اگر بر

۱. حس ۱۶ ای ۱۹.

۲. در نسخه‌ای بجای «الذلة» (که به «خواری» ترجمه کردیم)، «الذئبة» آمده است.

۳. «این دو بیت علی الظاهر از فروة بن مسیل مرادی است و امام - علیہ السلام - بدانها تمثیل فرموده‌اند.
نگر: ترجمة الإمام الحسين عليه السلام من كتاب بغية الطلب ...، ص ۷۹ و ۸۰ و: دیوان اهل‌البیت
علیہم السلام، ص ۴۲۳ و ۴۲۴».

ما چیره شوند، شکست نخورده باشیم.

ترس، خوی مانبوده است، ولی بهره مندی دیگران درگرو مرگ ماست). هان! آنگاه جز همچند آنکه بر اسبی برشینند^۱ نپائید که روزگار چون گشتن آسیاسنگ بر شما بگردد و چون برشکافتن استوانه آسیا بر شکافتان^۲؛ این عهدی است که پیامبر با پدرم نموده.
«فَاجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرٌ كُمْ عَلَيْكُمْ عَمَّةٌ ثُمَّ اقْضُوا إِلَيْهِ وَ لَا تَنْظِرُوهُنَّ»^۳ (یعنی: با شریکانتان کارتان را هماهنگ و عزم جزم کنید، سپس در کارتان پرده پوشی نکنید، آنگاه کارِ مرا یکسو کنید و مهلتم ندهید).

«إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ ذَائِبٍ إِلَّا هُوَ أَخْذٌ بِنَاصِيَّتِهَا إِنَّ رَبَّيْ عَلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ»^۴ (یعنی: من بر خداوند - که پروردگارِ من و پروردگارِ شماست - توکل کردم؛ هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او <یعنی خداوند> حاکم بر هستی آن است؛ پروردگارِ من بر راه راست است).

۱. «عبارت اصلی این است: «... لاتَّبِعُونَ إِلَّا رِيشَمَا يُرِكُّبُ فَرْسٌ» این «رِيشَمَا يُرِكُّبُ فَرْسٌ» (/ همچند آنکه بر اسبی برشینند)، شاید به طور عام کنایه از سرعت و قلت زمان موردنظر باشد. شاید هم چنان که مرحوم شیخ فضل علی قزوینی خاطرنشان کرده معنای دقیق تری در آن نهفته باشد. به گفته وی اسب تنها پس از گذشت سه سال از عمرش قابل سواری می‌شود و در حدود چهار سالگی سواری کامل بر آن ممکن است. ظهور مختار سه سال پس از شهادتِ امام - علیه السلام - بود و چهار سال از شهادت آن حضرت می‌گذشت که مختار بزیدیان را عقوبت کرد و به مجازات رسانید. نگر: ترجمه الإمام الحسين عليه السلام من کتاب بغية الطلب ...، ص ۸۰.

۲. «روزگار چون ... را در ترجمة «تداریکم دور الرّحّا، و یُفْلَقْ بِکُمْ فَلَقَ الْمَحْوُر» نوشتم؛ هرچند ترجمه مظنون و مشکوک است و صراحتاً باید بگوییم معنای دقیق این عبارت عربی روشن نشد. شاید معنا همان باشد که ما نوشته‌ایم. شاید از نین ضبط عبارت نادرست باشد.

در نقل یهوف، «تدور بکم دور الرّحّا و تلقن بکم قلن المحور» (یوم الطّف، ص ۲۹) آمده که ظاهراً می‌توان پُنین معنا کرد: «روزگار چون گردش آسیاسنگ به گردش آوردنان و چون لرزش و اضطراب استوانه آسیا به لرزش و اضطراب انکنندان».

۳. سوره یونس: ۷۱.

۴. (س ۱۱ ه ۵۶).

اگر در میان شنوندگان این خطبه کسی بود که همچند ذرّه‌ای خیر در وجودش می‌بود، خواه آن را از رسوم و عادات برگرفته یا از درس یا دین درآموخته باشد، یا صاحبِ وجودان بیدار باشد، یا کسی باشد که در أمورِ خویشن خرد و زیاد و بیندیش، این خطبه او را ارشاد می‌کرد!

چه، إمام - عليه السلام - همه این عناصر را به کار گرفته است:
عادات و رسوم مبتنی بر وفای به عهد و إحسان متقابل را برانگیخت و به حرکت درآورد.

ایشان را به بد بختی و شقاوتی که إحاطه شان کرده بود و غافلانه بدان گرفتار بودند بیناگردانید؛ چه - بی آنکه خود بدانند - زیر یوغ سلطه حکومتی که نه دادگری پیشة خود می‌ساخت و نه آرزوئی می‌توانستند در آن بست، از پا درمی آمدند.
برایشان شعری حماسی خواند که پهلوانان عرب با آن مثال می‌زند و زبانزد گویندگان بود!

تباهی و رسوائی این برخورد را از خلال پیشنهادهای آن پلیدکار پلیدکارزاده، برای ایشان روشن کرد تا وجودانشان بیدار گردد و دیده شان بدانچه می‌گذند و می‌جویند باز شود؛ بلکه هدایت شوند!

همچنین - با نیرومندترین بیان - خویشن و تبار و دودمان و همراهان خویش را به ایشان شناسانید؛ همان کسانی که ایشان را «این خاندان» خواند تا انسجام و هماهنگی و یکپارچگی شان را در حرکت و مقصد بیان گند و خاطرنشان سازد اینان کسانی نیستند که به خواست دشمن تن دهند؛ هرگز!

در خطبه خویش از پیامبران و پیامبر اکرم و پدرش یاد کرد و به عنوان شاهد و گواه آیاتی چند برایشان خواند.

آیا این جماعت آیات قرآن را نشنیده‌اند؟! و اکنون که إمام برایشان می‌خواند می‌شنوند؟!

اگر قرآن نخوانده‌اند، چگونه ادعای إسلام می‌گذند؟!
و اگر خوانده‌اند آیا برایشان حجّتی تمام‌تر از آیات قرآن هست؟!

از برانگیزندۀ ترین ایستارها و مؤثرترین خطبه‌ها در إتّمام حجّت، آنست که راویان نقل کرده و گفته‌اند:

[۲۷۴ - ۲۷۵] حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، هنگامی که سلاح او را به زحمت افکند، گفت: آیا آنچه را رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - از مُشَرِّکَانِ می‌پذیرفت، از من نمی‌پذیرید؟

گفتند: رسول خدا از مُشَرِّکَانِ چه می‌پذیرفت؟

گفت: هرگاه یکی از ایشان راه کج می‌کرد و به سوئی می‌رفت، از او می‌پذیرفت.

گفتند: نه.

گفت: مرا بگذارید تا بازگردم!

گفتند: نه.

گفت: مرا بگذارید تا به سراغِ تُركان^۱ روم و با ایشان قتال کنم تا بمیرم.^۲

آنان بجای این که در برابر این پیشنهاد ترمیش به خرج دهنده، بر گمراهی خویش بازمائندند و إصرار ورزیدند.

مردی سلاح بر روی کشید و به او گفت: آماده دوزخ باش!

۱. «مرادِ امام - علیه السلام -، تُركانی هستند که در آن روزگار در شمارِ دشمنان و مُحاربین مسلمانان قرار داشتند و مسلمانان در نقاطِ دور دست با آنان مشغول به جنگ بودند. در دعای بیست و هفتم صحیفه سجادت‌یه (ع) هم از «تُركان» به عنوان یکی از گروههای مُشَرِّکِ دشمن مسلمانان یاد شده است.».

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۶/۷)

دو روایتی که ابن عساکر روایت کرده مشتمل بر «راه طلبیدنِ امام به سوی یزید» است ولی روایتهاي صحیح از چنین مطلبی تهی است، بلکه از عقبة بن سمعان روایت شده است که گفت: «از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا با حُسَيْن همراه بودم و در هیچ حال از او جدا نشدم، باری از او نشیدم که بگویید: مرا بگذارید تا به سراغ بزید روم». نگر: تاریخ دمشق، ترجمة الإمام الحُسَيْن علیه السلام (ص ۲۲۰ هامش) تازه این در حالی است که اگر «راه طلبیدن به سوی یزید» بر گزینه‌های دیگر افزوده شود، در مجموع چهار گزینه خواهد شد! ولی متن تصريح می‌کند که گزینه‌ها سه مورد اند!! حاشیه سپسین را نیز ملاحظه فرمائید.

حسین علیه السلام گفت: نه، که - اگر خدا بخواهد - آماده رحمت پروردگار گرامی و بزرگوارم و شفاعت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می باشم.

این از یکسو مُنتَهَیِّ دَمَنِشِی و دَرَنَدِهِ خَوَئِی سپاه کوفه است، ولی از دیگرسو، مُنتَهَیِّ مقصود است درِ إِنْتَهَى حَجَّ بِرَايْشَان، از جانِ امام حسین - عليه السلام.

امام - عليه السلام - با این پیشنهادها، هم میزان سنگدلی اینان را هویدا ساخت و هم نادانیشان را به سُنَّتِ پیامبر که مدعاً انتساب به آن و دفاع از آن بودند. هریک از گزینه های پیشنهادی را با کلمه نفی - «نه» - رد کردند و البته سومین گزینه را - هرچه بوده باشد - جُزِّ با سلاح پاسخ نگفتند!

کسی که از وجود بیدار و ضمیر آگاه و انسانیت برخوردار باشد، چنین رفتاری نمی کند؛ تا چه رسد به کسانی که مدعاً انتساب به دین رحمت و صلح و حق و عدالت - یعنی: إسلام - اند!

پیشنهادهای امام حسین - عليه السلام - میزان دوری آمّتِ مسلمان را از دین إسلام، در زمانی که هنوز نیم قرن - یعنی تنها پنجاه سال! -، از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نگذشته است، نیک هویدا می سازد!

مسلمانان ژرفای تعالیم کرامت‌الله اسلام را در نیافته و از روح جاهلیت اولی که در جانهاشان نهفته بود، خالی نشده بودند؛ هنوز با آن روحیه حرکت می کردند و هنوز عادات و رسوم جاهلیت - در گرایش به خونریزی، پرده‌ذری، خیانت به

۱. راویان در این که سومین گزینه پیشنهادی امام حسین - عليه السلام - چه بوده است ناهمُسْخَن اند. بیشترینه شان گفته اند آن حضرت به آنان پیشنهاد کرد که به شهر نیای خود، یعنی پیامبر، بازگردد ولی با سلاح به او پاسخ گفتند. در مقابل، امرویان پیشنهاد دیگری سر هم کرده و تراخته اند بدین مضمون که آن حضرت به سراغ بزید برود و دست در دست او بنهد یا از نظر او مطلع شود! اما همین که با سلاح بدین گزینه پاسخ گفتند نشان می دهد پیشنهاد رفقن به سراغ بزید، دروغین و مجعل است؛ چون این پیشنهاد، به معنای تسليم شدن و به چنگ آنان افتادن بود؛ حال، چرا نباید آن را پیذیرند؟! و با سلاح بدان پاسخ بگویند؟!

و عده‌ها، پیمان‌شکنی، عه‌دگسلی و هتکِ حرمت - نفوشان را آکنده و در عقولشان
لانه گزیده بود!

امام حسین - علیه السلام - روشن کرد که مسلمانان در آن روزگار تا مرز
فرمانبری از حاکمان در نافرمانی خداوند، و تا حدِ خواری و سرسپردگی و إطاعت از
صاحبان قدرت - بخاطرِ دلستگی به حیاتِ دنیوی -، زیردستِ حکومتگران قرار
گرفته‌اند؛ حال در شخصیت و رفتار و کردار و گفتار و اندیشه این حاکم، هراندازه
شناخت و قباحت و فساد و جوهر و فرومایگی و ذمتشی باشد، گو باش!!

اینها همه، رد و نقضی بسنده است بر نظر کسانی که می‌گویند: امّت در تعیین
سرنوشتِ سیاستِ بُنیادینی که با دین و دنیا مردم در پیوند است و جان و مال و
آبروی خلق بر آن استوار می‌گردد، نوعی «عصمت» دارد!

امام حسین - علیه السلام -، با سخنرانیها و موضع‌گیریها و شهادتِ خویش،
نشان داد که این امّت مسلمان، پس از پنجاه سال، حقائقِ روشنی را که بر او عرضه
می‌شود در نمی‌یابد و درک نمی‌کند، و تا حدِ دست یازی به قتل نواذه پیامبر امّت و
به إسارت گرفتن دختران و خاندان او، در نادانی فرورفته است!

وقتی فهم و دریافت امّت، پس از گذشت پنجاه سال از حکومتِ خُلُفَاء به نامِ
اسلام، و برغمِ سالهای پیاپی که مفاهیمِ اسلامی در قالبِ قرآن و سنت و سیرتِ
اصحابِ دین پیش چشم و گوش امّت بوده است، در این پایه نازل از جهل و تباہی و
انحطاط و ذمتشی باشد - که خود عین «فقدانِ فهم و دریافت» به شمار می‌رود -.
حال این امّت، پیش از پنجاه سال معلوم است؟! یعنی: همان سال که پیامبرشان -
صلی الله علیه و آله و سلم - درگذشت، و ادعایی شود که امّت در آن زمان در نصبِ
خلیفه‌ای برای خودشان إجماع نمودند - تازه اگر این إجماع صورت پذیر باشد و
ثابت گردد! -، تا آن خلیفه در مقامِ جلیل و مقدس و بأهمیت، یعنی مقامِ پیامبر -
صلی الله علیه و آله و سلم -، قرار گیرد!

وقتی امّت در عصرِ حسین - علیه السلام -، در پنجاه سالگی خویش، به
پایه‌ای از فهم و دریافت نرسیده که بداند کدامین رفشارهای خلیفه و والیان، یعنی

بیزید و ابن زیاد، سبب می شود دستِ رد به سینه ایشان بزند، از خط مشی ایشان دوری گزیند، کرانه گیرد و از کردارهایشان بیزاری جوید؛ بلکه چندان نادان و گمراه است که ایشان را در حد دست یازی به قتل سرور جوانان بهشت و نواحه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - اطاعت می کند! چنین آمئتی چگونه، پنجاه سال پیش، در زمان خردی و درست پس از وفات پیامبر، می تواند در انتخاب جانشین برای آن حضرت برسواب و پیرو راه راست باشد؟!

اثبات این حقیقت کوبنده، یکی از نتایجِ اقدامِ امام حسین - علیه السلام - به اتمام حجت در روز عاشورا بود!

آثارِ کوششهای امام - علیه السلام - در سخنرانی اش هرجه بوده باشد، این مسلم است که زمین از حجت خالی نمی مائد و از میان آن جماعتِ انبوه غرقه در نادانی، افرادی برخاستند که فریادهای حسین - علیه السلام - را دریافتند؛ و چندانشان، بیدار، و چشمِ دلشان، باز شد.

در پایان حدیث طرح پیشنهادهای سه گانه امام - علیه السلام - و مواجهه سپاه کوفه با این پیشنهادها از طریق نفی و سلاح، آمده است:

[اص ۲۲۰] قریب به سی مرد از اهلِ کوفه با عمر بودند؛ گفتند: پسرِ دختِ رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - سه راه به شما پیشنهاد می کند، ولی هیچیک را نمی پذیرید؟!

آنگاه به حسین پیوستند و در رکاب او جنگیدند.

اینان، رساترین حجت بر همه این جماعت بودند؛ سخشنان نشان داد که گفتارِ حسین به سپاه کوفه رسیده است، ولی حبّ دنیا، غرورِ جاهلی، و چشمپوشی از حق، بر دلهاشان زنگار زده و ازین روی هدایت نمی شوند.

آیا - پس از اینهمه - سزاوار است که گفته شود این جماعت آمیتِ رسول خدا، حضرتِ محمد - صلی الله علیه و آله و سلم -، است، و به دین او - یعنی: اسلام - ایمان دارد، و می خواهد به بهشت درآید؟!

یکی از ایشان به این تناقضِ اشارت کرده و گفته است:

[۳۲۳] اگر در میان کسانی بودم که حسین را کشتند، و آنگاه به بهشت درآورده‌می‌شدم، از این که به چهره پیامبر -صلی الله علیه و آله و سلم بنگرم، شرم می‌کردم.

اگر با صراحة سخن نگفته، سبب آنست که چنین فرضی در محیطی طرح می‌شود که در آن بعيد نمی‌دانند قاتل حسین -علیه السلام - به بهشت درآید! این، یکی از وجوده فرولغزیدن در گمراهی، و اماندگی در فهم، فقدان دریافت، و دوری از اسلام است!

وقتی - چنانکه قرآن می‌گوید - «وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَبَعْزَاوَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا»^۱ (یعنی: هر که مؤمنی را از روی عمد بکشد جزای او دوزخ است و جاودانه در آن باشد)، چگونه ممکن است کشنده حسین - که سرور جوانان بهشت است - به بهشت درآید؟!

برهنه:

پیش از آنکه کربلا را ترک گوئیم، و با «روز عاشوراء» و همه دردها و عصمهایش و داع کنیم، باید نگاه بدرود بر آن پیکرهای پاک بیفکنیم که در راه اسلام و رسالت بزرگ آن به خون خویش درغلتیده‌اند.
بناگاه چشممان به صحنه‌ای دلخراش می‌افتد: پیکر حسین، محبوب پیامبر، بر زمین افتاده و از هر چه آن را از سوزندگی آفتاب در آمان بدارد عاری است!
در حدیث آمده که حسین - علیه السلام - خود از منش پست این گروه چشم می‌داشت که جامه از تنش بدرا گنند:

[۲۷۷] حسین بن علی هنگامی که کشته شدن خویش را نزدیک دید، فرمود: جامه‌ای به من بدھید که مورد رغبت کسی نباشد! تا آن را زیر جامه‌هایم بپوشم و از تنم بدرا نیاورزند!
پس جامه‌ای سستد؛ آن را پاره کرد و زیر جامه‌های خود پوشید!

هنگامی که کشته شد، جامه‌ها از تنش بدَر آوردند - صَلَوات و
رضوانِ خداوند بر او باد!^۱
وای بر این اُمَّت!

چه اندازه فرمایه و پست و پلید و حقیرند، و باز اَدعَای انتساب به برترین
دینی می‌کنند که بشریت آن را از رهگذر تعالیٰ انسانی کرامت‌داش شناخته است!!
چهارهزار تن در آغاز کارزار، بِنَا بِرَبِّعْضِ أَقْوَالِ، به دوازده هزار تن، بِنَا بِرَبِّ قولِ
میانه، به سی هزار، و بِنَا بِرَأْقَوْالِ دیگر، به بیش از این شمار، رسیدند؛ سپاه دولت
إسلامی که در میانشان کسی نیست که از ابتدائی ترین واجباتِ أَخْلَاقِی إسلام آگاه
باشد!! براستی شرم آورست که أَحَدٌ از ایشان اَدعَای مسلمانی گُند!
البته ایشان، از گُنَّن، از این دعوی غافل بودند. هنگامی که خواهرِ حسین با
چنین سؤالی با ایشان مواجه شد که «آیا در میان شما مسلمانی نیست؟!»، هیچیک
به او پاسخ ندادند!

کسی که مرتکب چنین گناهی می‌شود که حتیٰ حقیرترین و بسی چیزترین
مردمان از آن سرباز می‌زنند، یعنی بدَر آوردن و بُرْدَنِ جامه‌های دریده و خون‌آلود
فرزندِ دختِ رسولِ خدا، چگونه می‌تواند اَدعَای مسلمانی گند؟!
و چرا؟!

این رفтарها، ذهن را برمی‌آشوبَد، عاطفه را جریحه‌دار می‌کند، و اشک را
روان می‌سازد؛ ولی اینان در حالی که خود را مسلمان و عرب می‌پنداشتند، مرتکب
این اعمال شدند.

حسین - عليه السلام - با موضعگیریها و جانفشانی خویش، پندارهاشان را
تکذیب کرد و در سخنرانیهایش آشکارا گفت که ایشان با آنچه خود را بدان
بازمی‌پندند نسبتی ندارند؛ بر ایشان فریاد زد:

وَإِيْ بَرَ شَمَا! إِيْ بَرَوَانِ خَانَدَانِ أَبِي سُفِيَّانَ! اَكْرَ دِينَ نَذَارِيدَ وَ اَزْ مَعَادَ
بِيمَ نَمِيْ كَنِيدَ، پس در دُنْيَا تَانَ آَزَادَه باشید؛ اَكْرَ آنگونه که می‌پندارید -

۱ . مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۷/۱۴۷).

عَرَبٌ هستید!^۱

بدین ترتیب، این را که ایشان دین داشته، به احکام آن باورمند باشند، و مسلمان بوده، چونان هر دیندار باورمند از معاد بهراسند و از دست یازیدن به کمتر از این گناهان پلید و زشت هم دست بازگشند، نفی کرد.

همچنین عَرَبٌ بودن ایشان را إنکار کرد؛ زیرا «عَرَبٌ بودن»، نزد اهل آن، فواین و سُنَّ و آدَاب و مَوَازِينی دارد که کمترین آن حِسْن آزادگی و گرددُفرَازی و حمیت و مرُوت و خودداری از دست یازیدن به جرم‌های پَسْت و درازدستیهای حقیر است. اما این جماعت مسلمان! وَعَرَبٌ! - بخاطرِ دوری از حق و پیوستن به باطل -

مسخ شده و تا حد نادانی و نابینائی در رذیلت فرورفته بودند. کربلا و روز عاشورا، همچنان لکه ننگی است بر جبین تاریخ مسلمانان و بر پیشانی سده یکم - که نه گذشت روزگار مَحْوَش می‌سازد و نه گذرا زمان فُروْمی شویدش!

۱. این سخن را مُقْتَلُ نویسان نقل کرده‌اند؛ نگر: الإيقاد: ص ۱۲۹، و مُقْتَلُ الْحُسَيْن علیه السلام از مقْرَم: ص

.۲۷۵

باب چهارم
رخدادهای پس از کربلا

- ۳۱. موضعگیریهای دیرهنگام
- ۳۲. خواهی‌اندوهبار
- ۳۳. سوکواری طبیعت
- ۳۴. داغداری و سوکواری
- ۳۵. انتقام خونها

موضع‌گیریهای دیرهنگام

همیشه، در برخی رخدادهای تاریخ، بعضی مردمان عقب می‌مانند، زیرا احتیاط می‌کنند و دور از حوادث می‌ایستند تا شراره یا پاره‌ای از آتش افروخته شده به دامان ایشان نرسد.

ولی عاقبت این واپس‌ماندگان، همواره نجات و سلامت نیست، و اگر از درگیریها و آسیبها بجهنم، از بازخواستها نمی‌رهند؛ بازخواستهای تاریخ و وجودان واقعیت.

کسانی هم که - چه در حرکت به سوی کربلا و چه در پیگیری اهداف کربلا - به حسین - علیه السلام - نپیوستند، چنین حالی داشتند؛ بویژه صحابه و حاملان اندیشه‌های تبوعی که به عنوان ناقلان تصویص سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده، یعنی وصایا و سنت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، پیوسته تحت مراقبت چشمهای کنجکاو و دیده‌های جویا بودند.

این کسانی که با نپیوستن به آرمان و حرکت حسین - علیه السلام -، از فتح و ظفر راستین بازماندند، پس از او، خود را در میان چنگالهای گشتنگان او یافتند که از کشتار آن انقلابگران سرمست بودند!

هر چند این واپس‌ماندگان را مردمانی ساده‌لوح فرض کنیم که تصور نمی‌کردند دولتِ اسلامی به کشتار جمعی از تُخگان مسلمان دست یارَد که کوکبه‌ای از آل محمد در میان ایشان، و حسین، پسر دُختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، پیشاپیش ایشان است، و گیریم این واپس‌ماندگان، غافلگیر شده و در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بودند، باز همین دوری ایشان از جریاناتِ حوادث - تا حدی که باعث می‌شود اینقدر ساده‌اندیش باشند و از دفاع از حریم اسلام و پیوستن به یگانه بازمانده سُلاله محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) عقب بمانند -

خود مُوْجِبٌ مُواخذه‌ای دشوار است.

در مذکوت و خواری اینان همین بس که در مجلس حکومتگرانِ کُشندهٔ حُسَيْن حاضر شوند و با چشم خود رفتاری را که با سرِ مُظَهَّر او می‌شود ببینند؛ همان سرکه روزی آن را بر سینه و دوش و آغوش پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - می‌دیدند، و اینک، در حالتی دیگر، بلکه دقیقاً انگونه که خود روایت می‌کنند، مشاهده می‌کردند:

ابن أَنَسَ بْنِ مَالِكَ أَسْتَ كَهْ

[۳۱۹] گفت: هنگامی که حُسَيْن را کُشتند، سرِ او را به نزدِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زیاد آورده‌اند، شروع کرد با چوبیدستی بر دندانهای پیشین او زدن، و گفت: دندانهای پیشین زیبائی هم داشته!

گفتم: به خدا سوگند که به تو بَد خواهم کرد؛ چه، دیدم که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - آن جایِ دهانِ او را که چوبیدستِ تو بر آن می‌خورد، می‌بوسید.

آیا أَنَسٌ - که خادم پیامبر بود - این اندازه دل داشت که اینگونه با ابن زیاد رویرو شود؟!

چرا پیش از آنکه ابن زیاد بر دندانهای حُسَيْن بَرَأَند، به او بَد نکرد و بَد نگفت؟! بلکه پیش از قتلِ حُسَيْن - علیه السلام - چرا چُنین نکرد؟!

آیا عُبَيْدِ اللَّهِ جنایتکار نبود، و پیش از این استحقاقی بَدکردن و بَدگفتن نداشت؟!

اصلًا در چُنین زمانی، أَنَسٌ، در مجلسِ عُبَيْدِ اللَّهِ، چه می‌کُند؟!

و آیا أَنَسٌ تنها همین رفتارِ رسولِ خدا را با نواده‌اش، حُسَيْن، دیده بود؟! یعنی آیا از دیگر رفتارها و گفتارهای آن حضرت در حقِ حُسَيْن - که شمّه‌ای از آن را در فصلهای «۱۰» و «۱۱» دیدیم - خبر نداشت؟!

آن هم در جائی که او خادم رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - و همواره مُلَازم در خانه ایشان بوده؟!

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۵۱/۷).

آخرین پرسش این که: چرا آنس پیش از این مجلس رفتاری را که از پیامبر در مورد نواده‌اش، حسین، دیده بود، بروز نداد تا کار به اینجا نکشد؟!
این هم زید بن ارقام است که:

[۳۲۱] گفت: نزد عبیدالله بن زیاد - لعنة الله - بودم که سرِ حسین بن علی را آوردند و در تشتی پیش رویش نهادند؛ چویستی برگرفت و با آن لبهای حسین را می‌گشود و دندانهاش را نشان می‌داد. دندانهای زیباتر از دندانهای او هیچگاه ندیدم؛ پندراری دانه مروارید بود؛ خویشن نتوانستم داشت و بانگ به گریه برداشم.

Ubaidullah گفت: چه چیز تو را به گریه می‌اندازد؟ پیرمرد!
گفتم: این مرا به گریه می‌اندازد که دیدم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - جائی را که این چویست است می‌مکد و می‌بوسد و می‌گوید: خدایا! من او را دوست دارم، دوستش بدار.^۱
در متنه دیگر آمده است که ابن زیاد به زید گفت: «تو پیری هستی که خرف گشته‌ای و خرد از کف داده‌ای!».

آنچه نگزنده را به درنگ و امی دارد، اینست که این صحابی پیر، در چنین آیامی، داخل قصر، در مجلس عبیدالله چه می‌گذرد؟!
آیا نمی‌دانسته که مردمان در کوفه به جنگِ حسین - علیه السلام - رفته‌اند؟!
حقاً که مرد خرف شده بوده!

راستی این تاب و تاب و غیرت و شور و هیجانش، پیش از آنکه سرِ حسین - علیه السلام - را بیاورند، کجا بود؟!

چرا آنچه را پس از این مجلس روایت کرد، پیش از این روایت ننمود؛ چه:
[۳۲۲] زید بن ارقام، آن روز که از نزد او - یعنی: ابن زیاد - بیرون آمد، می‌گفت: به خدا سوگند که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که می‌گفت: خدایا! او را نزد تو و مؤمنان صالح به ودیعت

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۵۲/۷).

می‌سپارم. هان! ودیعه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را
چگونه حفظ کردید؟^۱

اکنون باید پرسید: ای صحابی! تو چگونه ودیعه رسول خدا - صلی الله علیه
و آله و سلم - را حفظ کردی؟! تو که او و خاندان و پیروانش را در کریلا، یکه و تنها،
گذاشتی تا ذبیح شوند و اینک همنشین این زیاد شده‌ای!!

باری، آیا این موضع‌گیری‌های دیرهنگام، هیچیک از رخنه‌های واردشده به
اسلام را پیر می‌کنند؟! یا هیچیک از آن مردان از دست رفته را به اُمت بازمی‌گرداند؟!
اگر اینچنین مواضعی را پیش از کشته شدن حسین - علیه السلام - اتخاذ کرده
بودند، برای خودشان شرافتمندانه تر بود و برای اُمت سودمندتر.
اگر هم پس از آن به راه حسین - علیه السلام - می‌رفتند، هم معذور تر بودند و
هم جاودانه یادتر!

هنگامی که صحابه، یعنی آن «پیشینیان» که مستقیماً مخاطب حفظ ودیعه
پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بودند، آن را ضایع کنند، دیگر عتاب این مرد با
آن دورتران که در دین و عقیده تابع ایشان هستند، یعنی «پیشینیان» که به سنت
ایشان پاییند اند، وجهی ندارد!

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۵۲/۷).

خوابهای اندوهبار

خواب و واقعیّت خواب، هرچه باشد، حُزن و اندوه ناشی از واقعه دردنای عاشوراء، به مرزهای عالم بیداری محدود نماند. گزارشها از خوابهای اندوهبار حکایت کرده‌اند:

[۳۲۵-۳۲۶] ابن عباس گفت: در خواب نیمروزی رسول خدارا دیدم -

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -؛ غبار آلود و ژولیده موئی؛ شیشه‌ای در دست؛ و در آن شیشه، خون.

گفتم: پدر و مادرم به فدایت باد! ای رسول خدا! این چیست؟!

گفت: این خون حسین و أصحاب اوست؛ امروز یکسره این خون

را بر می‌گرفته‌ام.

حساب آن روز نگاه داشتند؛ دیدند همان روز قتل او بوده است.

أم سلمه، همسر پرهیزگار پیامبر - که دوستدار اهل بیت و به حسین مهربان بود -، همان کسی که بارها در زندگانی امام حسین - علیه السلام - به نام وی بازمی‌خوریم، دیگرکسی است که چنین روایی سر او را از خواب تراوُرده:

[۳۲۷] از سلمی نقل کرده‌اند که گفت: أم سلمه می‌گریست که بر او وارد

شد؛ گفتم: چه چیز تو را می‌گریاند؟!

گفت: رسول خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - را در خواب دیدم که

بر سر و محاسن ش خاک بود. گفتم: تو را چه می‌شود؟ ای رسول خدا!

تو را چه می‌شود؟!

فرمود: همین لختی پیش، شاهدِ گشته شدن حسین بودم.^۱

۱. مختصر ابن منظور (۱۵۲/۷).

سوکواری طبیعت

یکی از رخدادهای پس از کشتار کربلا، آن بود که طبیعت - به شیوه‌های غریبی که در حوادث عادی به نظر نرسیده است - در ظهار درد و اندوه مشارکت کرد.

نمونه آن، خون‌گریستن آسمان است:

[۲۸۷] ابن سیرین گفت: پس از یحیی بن زکریا، آسمان، بر هیچکس

جز حسین بن علی، نگریست.^۱

[۲۹۵] نصرة ازدیه گفت: هنگامی که حسین بن علی کشته شد، آسمان

خون بارید؛ بامدادان هرچه داشتیم پر از خون بود.

[۲۹۱] وزنی گفت: چندی پس از گشته شدن حسین، بامدادان و

شامگاهان، خورشید به رنگ سرخ بر چینه‌ها و دیوارها می‌تافت.

گفت: هر سنگی را برمی‌گرفتند، زیر آن خون می‌دیدند.^۲

نمونه دیگر، تاریکی آسمان است:

[۲۸۸] خلیفه گفت: هنگامی که حسین کشته شد، آسمان سیاه شد و

ستارگان در روز پدیدار گردیدند، چندانکه به هنگام عصر جوزاء را

بدیدم، و خاک سرخ فرو ریخت.^۳

[۲۹۳] عیسی بن حارث کنده گفت: هنگامی که حسین کشته شد،

هفت روز درنگ کردیم؛ چون نماز عصر می‌گزاردیم، به خورشید بر

لبه‌های چینه‌ها می‌نگریستیم که پنداری بالاپوش سرخ رنگ بود؛

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۹/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۹/۷).

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۹/۷).

اختران را می دیدیم که به همدیگر می خورند.^۱

[۲۹۶] أبو قبیل گفت: چون حسین بن علی کشته شد، خورشید چنان گرفت که در نیمروز اختران پدیدار گشتند، و ما پنداشتیم کار تمام است **و قیامت بر پا شده**.^۲

[۳۰۱] **أم حبان** گفت: روز قتل حسین سه بار تاریکی ما را فراگرفت. هریک از مردمان از زعفرانشان^۳ برمی گرفت و بر چهره می نهاد، می سوخت، و هر سنگی را در بیت المقدس می گردانیدند، زیر آن خون تازه پدیدار می شد.^۴

حاکمان بنی امية به پاره‌ای از این رخدادها خسته شده‌اند:

[۳۰۲] معمر گفت: نخست بار که رُھری را شناختیم، در مجلس ولید بن عبدالملک سخن گفت؛ ولید گفت: کدامیک از شما می داند در روزی که حسین بن علی کشته شد، سنگهای بیت المقدس چه شدند؟ رُھری گفت: خبر یافته‌ام که هر سنگی را می گردانیده‌اند، زیر آن خون تازه می بافته‌اند.

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۹/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۹/۷) (سنچ: پخارالأنوار، ۲۱۷/۴۵).

۳. «در آن روزگار از زعفران برای رنگ آمیزی و نیز تطییب استفاده می شده. در اینجا مُراد از زعفران علی الظاهر نوعی ماده خوشبو (عطر) است که مُشَخَّذ از زعفران بوده. سنچ: پخارالأنوار، ۲۱۷/۴۵.»

۴. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۴۹/۷).

داغداری و سوکواری

هیچکس نمائند که بخاطرِ گشته شدنِ حُسَيْن - عليه السلام - به اندوه و درد دچار نیامده باشد، زیرا امام یک شخص نبود، بلکه یک شاخص بود که دیدگانِ امت به او دوخته شده بود تا از بحرانی که این امت و دین و دنیايش را در میان گرفته، رهائی اش بخشد.

اگر مردمان، از درک وظيفة خود در این شرایط بفرنج شانه تهی کردند و نتوانستند فداکاری و جانفشنانی گنند، إمام حُسَيْن - عليه السلام - با جانفشنانی و إقدامِ خویش نهفته‌های اندرونی ایشان را شکوفانید و ایشان پس از آنکه فرصت یاریِ امام را با جانِ خویش از دادند، از یاری او با عواطف خود دست بازنداشتند؛ هرچند که وجودِ شریف او و معارف و معانی و مکارمی را که بر دوش می‌بُردد، از کف داده بودند!

سوکُسروده‌ها - که در چنین شرایطِ هول انگیزیِ إدامه قیامِ امام حُسَيْن به شمار می‌رفتند -، یکی از نتایج آن قیام بود که مهرِ سکوت از زبانها برداشت. نخستین کسی که آشکارا سوکواری و نوحه‌سرایی کرد، أَمْسَلَمَه بود، همسرِ پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -، که در نشرِ خبرِ سرگذشتِ امام حُسَيْن - عليه السلام - بسیار کوشید. او در پیِ کسبِ خبر از حُسَيْن - عليه السلام - بود و به کنیزکِ خویش گفت:

[۸۹] بیرون شو و برايم خبر بیاور. کنیزک بازگشت و گفت: حُسَيْن را گُشتندا!

أَمْسَلَمَه فریادی برآورد و از هوش رفت؛ سپس به هوش آمد و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون» خواند و گفت: گُشتنداش؟! خدا ایشان بگشاد! گُشتنداش؟! خدا ایشان ذلیل کناد! گُشتنداش؟! خدا ایشان خوار کناد!

[۳۲۹] گفت: کار خود را کردند؟!

«خداوند خانه هاشان را - یا: گورهاشان را - از آتش پر کناد!» این بگفت و بیهوش بیفتاد!^۱

ابن عباس هم منتظر خبری از حسین بن علی - علیهم السلام - بود که کسی به سراغش آمد و پنهانی با او چیزی بگفت؛ پس ابن عباس «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون» گفت؛ راوی گوید:

[۳۳۰] گفتیم: أبوالعباس! چه رخ داده؟!

گفت: مصیبی بزرگ که آجر آن را از خداوند می خواهیم!^۲

حتی جنیان هم در این اندو عظیم، با مؤمنان و با طبیعت، همراه شدند. در گزارشها آمده است:

[۳۳۵] أَمْ سَلَمَه گفت: شنیدم جنیان روزی که حسین کشته شد، بر او

نوحه می کردند و می گفتند:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ ظُلْمًا حُسَيْنًا

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُونَ عَلَيْكُمْ

مِنْ نَسْبَتِي وَمُرْسَلِي وَقَتِيلِي

دَوَّ مُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ^۳

(یعنی: ای آنان که حسین را بظلم بکشید! آماده عذاب و

مجازات باشید!)

همه آسمانیان، از پیامبر و فرستاده و کشته، شما را نفرین می کنند.

شما، بر زبان پسر داود <سُلیمان> و موسی و آورنده انجیل <عیسای روح الله>، لعن شده اید).

[۳۳۶] و جنیه ای چنین نوحه سرائی می کرد:

أَلَا يَا عَيْنُ فَاخْتَلِي بِجَهَدٍ وَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشُّهَدَاءِ بَعْدِي

۱. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۵۳/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۵۳/۷).

۳. مختصر تاریخ دمشق این منظور (۱۵۴/۷).

عَلَى رَهْطِ تَقْوُدِهِمُ الْمَنَايَا إِلَى مُسْتَجَبِرِ فِي مُلْكِ عَبْدٍ^۱
 (يعنى: اى دیده! بسیار اشک ببار، و کیست که پس از من بر
 شهیدان بگرید؟)

بر جماعتی که مرگ ایشان را به سوی شخصی سرکش و متکبر در
 حکومت یک بردۀ می‌راند).

[۳۳۷] أبو جنابِ كليبي گفت: به كربلا آمدم و در آن سرزمين مردي را از
 أشرافِ عَربَ گفتم: خبر یافته‌ام که شما نوحه جنیان را می‌شنوید؟
 گفت: هیچ آزاد و بندۀ‌ای را نمی‌بینی مگر آنکه تو را خبر دهد که آن را
 شنیده است.

گفتم: به من بگو تو چه شنیده‌ای؟

گفت: شنیدم که می‌گفتند:

مسَحَ الرَّسُولُ جَيْنَةً فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ
 أَبْوَاهُ مِنْ عُلْيَا قُرْبَةً شِئْ جَدَّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ^۲
 (يعنى: پیامبر بر پیشانی او دست کشید؛ ازین رو، در گونه‌هایش
 درخششی دارد.

پدر و مادرش از ارجمندترین مردمان قریش‌اند و نیای او بهترین
 نیاهاست).

[۳۳۸] هنگامی که سحر گچکاران بیرون می‌آمدند، نوحه جنیان را
 شنیدند که آن شعر را می‌خوانند.

[۳۳۹] و هنگامی که حُسَيْنُ بْنِ عَلَى گشته شد، صدای منادی شنیده
 آمد که شب هنگام ندا می‌کرد؛ آوایش به گوش می‌رسید ولی خودش

۱. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۴/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۴/۷).

دیده نمی شد:

عَقَرْتُ ثَمُودَ نَاقَةً فَاسْتُرْصِلُوا
وَجَرْتْ سَوَانِحُهُمْ بِغَيْرِ الْأَسْعَدِ
فَبَنُوا رَسُولَ اللَّهِ أَعْظَمُ حُرْمَةً
وَأَجَلُّ مِنْ أُمِّ الْفَصِيلِ الْمُفْصَدِ
عَجَبًا لَهُمْ وَلِمَا أَتَوْا لَمْ يَمْسُخُوا
وَاللَّهُ يُمْلِى لِلطَّغَاءِ الْجُحَدِ
(يعني: قومٌ ثُمُودٌ، ماده شتری را پیش کردند و در آثر آن یکسره نابود شدند و به رخدادهای گنجسته گرفتار آمدند).

حال آنکه فرزندان رسول خدا رجمندتر و گرامی ترازان ماده شتراند.
شگفتگی این جماعت با کاری که کردند، مسخر نشدند! خداوند به طاغیان حق سیز مهلت می دهد).

و اما إنسانها: رخداد کربلا قریحة شاعرانِ اهلِ ولایِ اهلِ بیت را برانگیخت و شکوفانید؛ سوکسروده‌های ایشان دیوانه‌ای اشعار و کتبِ اخبار را انباشته است و بسیاری از سرایندگان زبانِ تازی تنها به سوکسرائی از برایِ امام حسین - علیه السلام - شناخته شده‌اند.

پیشاپیش سوکسرایان، خالد بن عفران است، از افضلی تابعان؛ در دمشق می‌زیست و گفته‌اند: هنگامی که سرِ حسین بن علی - علیه السلام - را در شام بر سرِ نیزه کردند، خالد بن عفران، خویشتن از یاران پنهان کرد؛ یک ماه در پی او بودند، تا او را بیافتند و از کناره گسترش بپرسیدند.

گفت: نمی‌بینید که چه به ما رسید؟!

آنگاه بـرـخـوـانـدـنـ گـرـفـتـ:

مُتَزَمِّلًا بِدِمَائِهِ تَسْرِمِلًا	جَاؤْوَا بِرَأْسِكَ يَا بَنَّ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِينَ رَسُولا	وَ كَانُوا بِكَ يَا بَنَّ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
فِي قَتْلِكَ التَّنْزِيلَ وَ التَّأْوِيلَا	قَتَلُوكَ عَطْشَانًا وَ لَمْ يَتَرَقَّبُوا
قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَ التَّهْلِيلَا ^۲	وَ يُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَ إِنَّمَا

۱. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۱۵۵/۷).

۲. مختصر تاریخ دمشقی ابن منظور (۳۹۲/۷)، در شرح حالی خالد بن عفران.

(یعنی: ای پسرِ دختِ محمد! سرِ تو را، آغشته در خون، آوردند.
پنداری با کشتن تو - ای پسرِ دختِ محمد -، پیامبری را آشکارا و بعْدُ به قتل رسانیدند.

تورا شنه به قتل رساندند و در کشتن تو نه تنزیل و نه تأویل را پاس نداشتند.
چون تو را کشته‌اند، بانگِ تکبیر سر می‌دهند، در حالی که با کشتن تو تکبیر => «الله أَكْبَر» گفتن > و تهلیل => «إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ» گفتن > را کشته‌اند).

[۴۰۰] یکی از ایشان - به قولی: نحسین کسی که سوکُسروده‌ای از

برای امام علیه السلام پرداخت - سلیمان بن فَتَه است که گفت:

و إِنَّ قَتِيلَ الطَّفَّافِ مِنْ آلِ هاشِمِ
أَذَلُّ رِقَايَا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلِّتِ
كَعَادٍ تَعَمَّثَ عَنْ هُدَاها فَضَلَّتِ
فَلَمْ أَرْهَا أَمْثَالَهَا حَيْثُ حَلَّتِ
لَقَدْ عَظَمْتَ تِلْكَ الرَّزَايَا وَ جَلَّتِ
لَقَدْ عَظِمَتْ مِنْهُمْ يَرْغَمِي تَحْلَّتِ
وَ تَقْتَلُنَا قَيْشٌ إِذَا التَّغْلُلُ زَلَّتِ
فَكَانُوا لَنَا عُنْمًا فَعَادُوا رَزِيَّةً
مَرَزَّتُ عَلَى أَبْيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ
فَلَا يَبْعِدُ اللَّهُ الْدِيَارَ وَ أَهْلَهَا^۱

إِذَا افْتَرَتْ قَيْشٌ جَبَرَنَا فَقِيرَهَا
وَ عِنْدَ عَيْنِي قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا
سَنَجِزِيهِمْ يَوْمًا يَهَا حَيْثُ حَلَّتِ
لِقَدْ حُسِينٌ وَ الْبِلَادُ افْتَسَرَتِ^۲
أَلْمَرَّ أَنَّ الْأَرْضَ أَضَحَّتْ مَرِيضةً^۳

(یعنی: کشته طف که از خاندان هاشم بود، با شهادتش، گروهی از گردنشان

قریش را ذلیل و رسوا کرد و آنان ذلیل شدند.

اگر در بی کشتن «پناهنده به کعبه»^۴ نیز برآید، رسوا می‌شوید؛ مانند قوم عاد
که دیده بر هدایت فروبست و گمراه شد.

بر خانه‌های آلِ محمد <صلی الله علیه و آله> گذر کردم ولی آنها را آنگونه که

۱. این بیت در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور چنین آمده: «فَإِنَّ تُشَبِّهُ عَائِدَ الْبَيْتِ تَصْبِحُوا».

۲. مصراع دوم بیت پیشین و این مصراع، هر دو از مختصر تاریخ دمشق ابن منظور اند.

۳. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۸/۷).

۴. > چنان که مسعودی در مروج الذهب توضیح داده است - مُراد، عبد الله بن زیب است که از بیم سپاه شام به کعبه پناه یزده بود و به عنوان «پناهنده به کعبه» شهره گردید. >

مسکون بودند نیافتم.

ایشان سُرورِ ما بودند ولی سوک شدند و این سوکها بس گران و سترگ است.
خداآوند این سرایها و اهل آن را دور مَفَرِّما بیاد! که خالی شدن این سرایها از
ایشان بر من بس گران آمده.

آنگاه که قبیلهٔ قیس تنگدست شد، مانیاز نیازمندانشان را براوردیم و اینک که
در بر پاشنۀ دیگر چرخیده، به کشتارِ ما دست گشاده‌اند.

قطره‌ای از خونهای ما نزد طایفۀ «غنى» است^۱ که هر کجا باشند روزی بخطاطر
آن قطره ایشان را جزا خواهیم داد.
آیا ندیدی که بخطاطرِ فقدانِ حُسَيْن «عليه السلام»، زمین بیمار شد و
سرزمینها به لرزه افتادند!؟).

[۴۰۱] همچنین، در مرثیهٔ حُسَيْن بن علی، از سروده شاعری،

برخوانده‌اند:

و تلک الرَّزَايَا وَ الْخَطْرُوب عَظَامُ
لَأَلِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ عَظَامُ
لَهُنَّ عَلَيْنَا حُرْمَة وَ ذَمَامُ
و كم من كريم قد علاه حسامُ
مَلَائِكَةَ بِيَضِّ الْوَجْهِ وَ كِرَامُ
و شَبَّثَ وَ إِنِّي صَادَقَ لِعَلَامُ
كَانَ عَلَى الطَّيِّبَاتِ حَرَامُ
و لا ظَلَّ يَهْنِينِي الْقَدَاهَ طَعَامُ
و مَا لِي إِلَى الصَّبِرِ الْجَمِيلِ مَرَامُ
فَكَيْفَ اصْطَبَارِي بَعْدَ أَلِ مُحَمَّدٍ
(يعنى: مُصَبِّبِتِ بزرگ آل محمد <صلی الله علیه و آله> تن مرا در

لقد هَدَّ جسمِ رزءِ آلِ محمد
و أَبْكَتْ جفونِي بالفراتِ مصارعَ
عَظَامَ بِأَكْنَافِ الفراتِ زَكِيَّةَ
فَكَمْ حُرَّةً مَسِيَّةً فَاطِمَةَ
لَأَلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّتْ عَلَيْهِمْ
أَفَاطِمُ أَشْجَانِي بِتُوكِ ذُو الْعَلَاءِ
و أَضْبَحْتُ لِأَلْتَدِ طَيِّبَ مَعِيشَةَ
و لَا الْبَارَدُ الْعَذْبُ الْفَرَاثُ أَسِيقَةَ
يَقُولُونَ لِي صَبِرًا جَمِيلًا وَ سَلَوةَ
فَكَيْفَ اصْطَبَارِي بَعْدَ أَلِ مُحَمَّدٍ

۱. «إِشَارَتْ سَرَايِنَدَه بِه شَهَادَتِ أَبِي بَكْرِ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - اسْتَ كَه در واقعه
کربلا به دستِ عبد الله بن عقبة غنوی، از بنی غنی، شهید شد.».

هم کوفته است. این مُصیبیتها و گرفتاریها بس ستّرگ اند.
 شهادتگاههای خاندانِ پیامبرِ برگزیده و استخوانهای این شهیدان
 بر کرانه فرات چشمانم را اشکبار ساخته است؛
 استخوانهای پاک در آکنافِ فرات که برگردنِ ما حق و حرمت دارند.
 ای بسا آزادزنِ فاطمی! تسب که به اسارت کشیده شده‌اند و ای بسا
 مردانِ بزرگوار که شمشیر بر سر ایشان قرار گرفته است!
 همگی از خاندانِ رسولِ خدا - که فرشتگانِ سپیدروی گرامی بر
 ایشان درود فرستند.
 ای فاطمه! فرزندانِ بلندپایه‌ات مرا به اندوه افکنده‌اند و سپید موئی
 شدم؛ و من مردی راستگویم.
 چنان شده‌ام که از خوشی زندگی لذتی نمی‌برم؛ تو گوئی خوشبها
 بر من حرام اند. آبِ خنکِ خوشگوار را هم براحتی فرونمی‌برم؛
 خوارکِ صبحگاهی نیز در کامم گوارا نیست.
 مرا می‌گویند: بی ملامت بشکیب و آرام باش؛ حال آن که مرا آهنگ
 شکیبائی بی ملالت نیست. در جائی که سوز و گداز و درد و عشقِ
 آلِ محمد <صلی اللہ علیہ وآلہ وسیدہ> را در دل دارم، چگونه پس از ایشان
 شکیبا باشم؟!).

هرچند آزمایشِ خداوند در حقِ بندگانِ شایسته‌اش، اعمّ از پیامبران و إمامان و أولیا، برای ایشان دشوار و طاقت‌فراس است، این وعده و پیمانی ربانی است که آن را پذیرفته و به آن وفاکرده‌اند: در راهِ خدا بر آزارها شکیبیدند و بر شکیبائیِ خویش پای فَشَرْدَنَد؛ به پاسداری از حقِ برخاستند؛ نه بازگشتند و نه سستی کردند، و بخاطرِ بهره‌های دنیوی که از دست دادند اندوه‌گین نشدند، بلکه با قوت و صلابت و پایداری تمام مجاهدت نمودند تا به رضایِ إلهی دست یافتند و خود نیز از خداوند راضی و خشنود بودند؛ یادشان در دنیا جاودانه شد و در آخرت در بهشت‌های جاودان جای گرفتند.

خداوند هم به وعده‌اش وفاکرد و از جنایتکاران کین بازکشید، تا بدانند وعدهِ إلهی راست است و خداوند وعدهٔ خویش را به فرستادگانش مینی بر این که او و ایشان، وارثِ زمین اند، و ایشان را در زمین به جانشینی می‌گذارد، به انجام می‌رساند؛ وعده‌ای راستین که در همه کتابهای آسمانی آمده است: تورات، إنجیل، زیور، و قرآن.

گذشته از آن حقیقتِ مُصَرَّح در متونِ مُقدَّس -که البته جُزِ مؤمنانی که به غیب باورمندند، به آن یقین نخواهند داشت -، و هرچند تحققِ انتقام از قاتلانِ صالحان و مُصلحان، برای هر که زحمتِ دیده‌گشودن بر پیرامونِ خویش را به خود بدده، روشن و آشکار است:

آیا تهی شدنِ جامعه از صالحانِ مُخلص در راهِ أُمَّت و وطن، به معنای خالی شدنِ میدان به سودِ لاْباليان و فرصتِ طلابان و منفعتِ جویان نیست؟!
آیا کُشته شدن گروهی از مؤمنان و خداوندگارانِ پایگاههای بلندِ شَرَف و کرامت در میانِ أُمَّت، منجر به گستاخیِ قاتلان و ظالمان بر ارتکابِ جنایاتِ

بیشتر نمی‌گردد! چه، پس از قتل بزرگان، کشتن دیگران برای اینان آسان و کم‌اهمیت می‌شود.

آیا خاموشی امت در برابر شرارت‌های هولانگیز و کشتارهای هراس‌آور، مانند کشتار کربلا، با آنمه زشتکاری و نفرت‌انگیزی، نشان‌دهنده ناتوانی امت در استادگی پیش روی ظالمان و پذیرفتاری اش در برابر اینان نیست، و باعث دست یازی به جنایتها فراخ دامنه‌تر - مانند کاری که بنی امیه در واقعه حزه کردند - نمی‌شود؟!

بلکه آیا ایشان را به هتك عظیم‌ترین حریمه‌ای‌الهی - مانند اقدام بنی امیه به سوزاندن و منهدم ساختن کعبه -، گستاخ نمی‌سازد؟ این پیامدها، برای هرکس که اخگری از آتش دریافت و خرد و اندیشه با خود دارد یا در پرتو آن راه را از چاه بازمی‌باید قابل محاسبه و پیش‌بینی است، و اینمه، جز به اندک توجّهی محتاج نیست!

امام حسین - علیه السلام - پیش از آنکه به کربلا درآید، و پس از آن، از برخی از این پیامدها خبر داده بود:

[۲۶۸] گفت: به خدا سوگند مرا نگذارند تا این خون بسته را از اندرونم بدرآزند! و چون چنین کنند، خداوند کسی را برایشان چیره بدارد که خوارشان سازد؛ چندان که از کهنه بی‌نمایی کنیزک^۱ خوارتر گردد!

[۲۶۶] و گفت: ایشان را جز کشندگان خودم نمی‌بینم، و چون چنین کنند، هیچ حُرمتی از حُرمتهای‌الهی را نگذارند مگر آنکه هتك کنند، و خداوند کسی را برایشان چیره بدارد که خوارشان سازد؛ چندان که

۱. در متن «فَرْمَ الْأَمَّةِ» بود که به «کهنه بی‌نمایی کنیزک» ترجمه کردیم. از برای واژه «فَرْم» به لسان‌العرب بنگرید.

«فَرْم» را ما در اینجا به معنای «خرفة‌الجیض» گرفتیم. می‌دانیم این «الله» و «خرفة» را پارسی‌گویان قدیم «رُکو» یا «رُگو» می‌گفته‌اند. نگر: المُعجم فی مَعَابِرِ أَشْعَارِ الْعَجْمِ، ج زوار، ص ۴۵۸ و ۴۵۹. باری، تعبیر «فَرْم الْأَمَّةِ» در اینجا، کنایه از نهایت خواری و ذلت است. <

از کهنه بی نمازی کنیزک^۱ خوارتر گردند!

همانگونه که گشته شدن عادت پیامبران و امامان بوده است، و خداوند با شهادت ایشان را گرامی داشته، و کسانی که گشته شدن در سرنوشت ایشان رقم خورده است، به سوی قتلگاههای خویش روان می شوند تا ثابت کنند به وعده‌الله و به دین و أهدافشان وفادار اند، انتقام خونهای پاک نیز یک سنت جاری‌الله بوده است.

خداوند متعال هم این معنا را به پیامبرش خاطرنشان فرموده است؛ چنان‌که در حدیث آمده:

[۲۸۶] خداوند - تعالی - به محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - وحی فرستاد که من بخطیر یحیی بن زکریا هفتادهزار را بگشتم و بخطیر فرزند دخت تو دو هفتادهزار را می‌گشتم.^۲

و امّا یک‌یک فرومایگانی که در کربلا گردآمدند و جنایت عاشوراء را مرتکب شدند، بی‌مقدارتر از آنند که نام و سرنوشت‌شان یاد کرده شود و در خواری و پستی و رسائی و فضاحت ایشان همین بس که به قتل پسر دخت رسول خدا، و کوکبهٔ اخبار خاندان او، و حلقةٌ تابناکی از صالحان که پیرامون او بودند، دست یازیدند! با این‌همه، تاریخ از یاد نموده که در همین دنیا و به دست یاران برگزیده حق که خداوند برای این أمر مهم و عظیم «اختیار» شان کرده، هریک از ایشان به چه انتقام‌الله دچار آمدند، تا برای ظالمان، چه در آن زمان و چه در درازنای تاریخ، مایه عبرت باشد و ستم‌پیشگان بدانند که خداوند در کمین ایشان است، و اگرچند اندکی دیرتر، موعد ایشان فراخواهد رسید.

۱. پینوشت پیشین را بنگردید.

۲. مختصر تاریخ دمشق بن منظور (۱۴۹/۷).

فرجام

این، امام أبو عبد الله الحسین - عليه السلام - است:
سیمای او،
و سیره اش پیش از کربلا،
و در سرزمین کربلا در روز عاشورا.

پس از کربلا هم، در این زمان کوتاه یا بلند، در درازنای چهارده سده، همچنان
یادِ امام حسین - عليه السلام - باقی است، فریادهای او در گوش زمانه طنین افکن
است، و نه ندای ایش، نه عصمهایش، و نه قالب حركتش، هیچیک پایان نپذیرفته‌اند.
تاریخ، وجود او را بازمی‌آفریند، بازمی‌گرداند، نفسهای او را تکرار می‌کنند، و
ثابت می‌کنند که «هر روز عاشوراست و هر سرزمین کربلا».
اگر این روزگار از وجود شخصِ امام حسین - عليه السلام - بی‌بهره است، روح
و اهداف او، در فرزندانش، پیروانش و کسانی که راه و روش و طریقه او را پس
گرفته‌اند تبلور یافته؛ و اینان زمین را از نشانه‌های او پر می‌کنند، پاسدارانه پرچم حق
را بر دوش می‌گیرند و در سراسر جهان به اهتزاز درمی‌آورند، تا این کرۀ خاکی به
حکم خداوند بازگردد، بشریت از نعمتهاي إلهي بهره‌مند شود، و وعده خداوند
تحقیق یابد که در کتاب ارجمندش می‌فرماید:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيُسْتَحْلِفُنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَحْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيَتَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ
خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».
(النور / ۵۵: خداوند به کسانی که إيمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند،
وعده داده است که آنان را در این سرزمین جانشین گرداند، همچنانکه کسانی را که
پیش از آنان بودند نیز جانشین <پیشینیان> گردانید؛ و دینشان را که بر آنان

می‌پستند، برای آنان پایگاه دهد، و بعد از بیمناکیشان، به آنان امن و آمان ببخشد؛
که مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من قرار نمی‌دهند؛ و کسانی که بعد از این کُفر
وَرْزَئِنْد، اینانند که نافرمان اند).

«وَأَخْرُجْ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»
(یونس / ۱۰؛ بازپسین گفتار ایشان آن است که گویند:
سپاس و ستایش خدای راست،
پروردگار جهانیان).

فهرست‌ها

(شماره‌های فقره‌ای درونی متن مربوط است)

۱. فهرست آیات قرآنی
۲. فهرست واژگان و مفاهیم ویژه: کسان، جانیها، روزها و رخدادها، مصطلحات، عناوین مهم.
۳. فهرست منابع <و نیز فهرست پاره‌ای از مأخذ مورد استناد مترجم>.

فهرست آیات قرآنی^۱

(بنابر آغاز بخش‌های مورد استشهاد)

الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ۱۵
الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِعَصْمِهِمْ أَوْلَيَاءُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ۲۵
إِنَّا إِلَهٌ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۲۴
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ۵
إِنَّمَا تَوَكَّلْتَ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ ذَائِبٍ إِلَّا هُوَ أَحَدٌ يَنْاصِيَهَا إِنَّ رَبَّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۳۰
رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ۵
فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ عَمَّةٌ ثُمَّ اقْصُوا إِلَيْهِ وَلَا تُنْظِرُوهُنَّ ۳۰
فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفَسَنَا وَأَنْفَسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ۵

۱. «در «فهرست‌های» متن اصلی پاره‌ای نادرستیها راه یافته بود که إصلاح کردیم و نیازی به گوشزدکردنی مورد به مورد این إصلاحات ندیدیم. همچنین فهرست احادیث و آثار را نیاوردیم؛ زیرا در ترجمة حاضر اغلب این گفتارها به فارسی آمده، و بازجست نصوص اصلی آنها از روی فهرست صرفاً - یا غالباً - بهدوهشگرانی را به کار می‌آمد که به متن عربی کتاب مراجعه می‌کنند؛ و الحمد لله أولاً و آخرًا.».

فَلَا تَخْشُو النَّاسَ وَاحْشُوْنِ.....	٢٥
كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا.....	١٦
لَيُشَّسَ ما قَدْمَتْ لَهُمْ أَنفُسُهُمْ أَن سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ ...	٣٠
لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّاَيِّنُونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ.....	٢٥
لَعْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ ... لَيُشَّسَ ما كَانُوا يَفْعَلُونَ.....	٢٥
وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ..	٣٠
وَ اللَّهُ مَتِّمُ نُورِهِ وَ لَوْكَرَةُ الْكَافِرُونَ.....	٢٥
وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ.....	١٦
وَ تَرَوَدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الرَّادِ التَّقْرَى وَ اتَّقُونِ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ.....	٣٠
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءاْمَنُوا مِنْكُمْ فرجام	
وَ لَا يَسْتَحْفِنُكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ.....	٢٥
وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْىٌ يُوحَى عَلَمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ..	٢٨
وَ مَنْ يَقْتُلُ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا ..	٣٠
يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ..	٢٨
يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِنُونَ ..	٦

۳- فهرست واژگان و مفاهیم ویژه (کسان، جانها، رخدادها، مصطلحات و...)

- | | |
|---|--|
| <p>أهل بيت - عليهم السلام - : ۵</p> <p>بابل (سرزمین): ۲۷</p> <p>برکت و إعجاز: ۲۱</p> <p>برگنیل (خضابِ امام حسین - علیه السلام -): ۷</p> <p>برهن («پیکر» امام حسین - علیه السلام -) در صحرای طف: ۳۰</p> <p>بشر بن غالب اسدی: ۲۴</p> <p>بعض (در حقِ اهل بيت - علیهم السلام -): ۱۳</p> <p>بکاه (گریستن امام حسین - علیه السلام -): ۱۲</p> <p>بلندای فروغمندِ اسلام و ستارگانِ احکام: ۲۰</p> <p>بیت المقدس: ۳۳</p> <p>بیعت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -: ۹</p> <p>پادشاهی گزاینده (ملکی عضوض): ۲۵</p> <p>پیشینیان (السلف): ۱۳</p> <p>تباهی پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله -: ۱۶</p> <p>تربیت سرخ (تربیت کربلا): ۲۸</p> <p>تفضیل: ۱</p> <p>تفقیه: ۱۹</p> <p>تعلییه (جای): ۲۹</p> <p>جامعهٔ اسلامی: ۲۴</p> <p>جهالیت: ۱</p> <p>جبیریل (فرشته): ۲۸، ۶، ۵</p> <p>جعفر - علیه السلام - (عمیم امام حسین - علیه السلام -): ۱</p> <p>جعیید همدانی: ۲۴</p> | <p>آب و تشنگی در کربلا: ۲۸، ۲۱، ۱۲</p> <p>آشتی و جنگ: ۱۴</p> <p>آیهٔ تطهیر: ۵</p> <p>ابن سیرین: ۳۳</p> <p>ابن عباس: ۳۴، ۳۲، ۲۰</p> <p>أبو أمامة: ۲۸</p> <p>أبوئکر بن عبد الرحمن: ۲۷</p> <p>أبوسعید خذری: ۲۷</p> <p>أبوحناب کلبی: ۳۴</p> <p>أبوعبدالله (کُنیةٌ إمام حسین - علیه السلام -): ۱</p> <p>أبوقبيل: ۳۳</p> <p>أبوهریره: ۲۰</p> <p>إرث بیرون از پیامبر - صلی الله علیه و آله -: ۴</p> <p>أشتر: ۱۸</p> <p>أشعش: ۱۸</p> <p>«العطش» و آب: ۲۸</p> <p>إمامت: ۲۰</p> <p>أم حبان: ۳۳</p> <p>أم سلمه (همسر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، أم المؤمنین): ۳۴، ۳۲، ۲۸، ۵</p> <p>أم الفضل بنت حارث (دایمهٔ امام حسین - علیه السلام -): ۲۸، ۷</p> <p>أنس بن حارث بن أبيه أسدی کوفی (صحابی شهید در کربلا): ۲۹</p> <p>أنس بن مالک: ۲۱، ۲۸</p> |
|---|--|

- علیه السلام -: ۱
زُهْری: ۳۳
زهیرین شداد آسدی (راوی): ۲۹
زید بن اَرْقَم: ۳۱
زید بن علی شهید - عَلَيْهِمَا السَّلَام -: ۷
زَيْبَ بِنْتَ جَحْش (أم المؤمنين): ۲۸
سِبْطِ رَسُولِ اللَّهِ (لقب إمام حُسَيْن -
علیه السلام -: ۱
سپاهی ناشناس در کربلا: ۲۹
سخنرانی إمام حُسَيْن - علیه السلام - در
منی: ۲۵
شُکْيَّة (دختر إمام حُسَيْن - علیه السلام -): ۲۴
سلمان فارسی: ۱
سلمی (راوی): ۳۲
سلیمان بن قیس: ۲۵
سلیمان بن قتة (شاعر): ۳۴
ستِ رسول الله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -:
سنگهای بیت المقدس: ۳۳
سَيِّدُ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ (لقب إمام -
علیه السلام -: ۱
شباهت به پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ -: ۳
شَبَرْ وَ شَبِير: ۱
شعر و شاعران در زندگانی إمام حُسَيْن -
علیه السلام -: ۲۳
شناسه‌های فردی: ۱
شهادتِ إمام حُسَيْن - علیه السلام -: ۲
صحنه‌های حضور أمیرالمؤمنین علی -
علیه السلام -: ۱۸
صفین (پیکار): ۲۸، ۱۸، ۱۴
- جمَل (پیکار): ۱۸، ۱۴
جنگ (با اهل بیت - علیهم السلام -): ۱۴
جوانان عرب: ۲۴
جهاد با ستمگران: ۲۵
چاهابن مطیع: ۲۱
چشم‌بنده: ۲۰
حب و بغض (در حق اهل بیت - علیهم
السلام -): ۱۳
حجاج (فَقَفَى مُلْحِد): ۲۷
حج (نزد اهل بیت - علیهم السلام -): ۲۲
خدیفة بن الیمان: ۱
خرز بن یزید ریاحی (شهید در کربلا): ۲۹
حسین - علیه السلام - و بکاء: ۱۲
حمزه - علیه السلام - عَمِّ إمام حُسَيْن -
علیه السلام -: ۱
خدیجه بنت خُوئیلد - عَلَيْهَا السَّلَام -
(مادر بزرگِ إمام حُسَيْن - علیه السلام -): ۱
خلق عظیم: ۴
خلیفه (راوی): ۳۳
خوارج: ۲۹
خونِ إمام حُسَيْن - علیه السلام -: ۳۲
دلائلِ ایامت: ۲۸
دلائلِ تُبُوت: ۲۸
راسِ الجالوت: ۲۸
رَبَاب (همسرِ إمام حُسَيْن - علیه السلام -): ۷
ریبعة سعدی: ۱
ركاب گرفتن از برایِ امام حسن و امام حُسَيْن -
عَلَيْهِمَا السَّلَام -: ۲۰
روایتگری حدیث: ۸
روزِ عاشوراء: ۳۰
زیحائة رسول الله (لقب إمام حُسَيْن -

- گردهمایی بزرگ «منی»: ۲۵
 مباهله و آیه و حدیث آن: ۵، ۱۱
 محمد بن ابی بکر: ۱۸
 محمد بن حنفیة: ۱۸
 مدینه مسّوره (زادگاه امام حسین - علیه السلام -): ۲
 مسلم بن عقیل: ۱۸
 مشور بن معخرمه: ۲۷
 معاویه (پدر یزید): ۲۰، ۲
 ملکی قطر: ۲۸
 مثل (جای): ۲۷
 منی (جای): ۲۵
 «مشتر پدرم»: ۱۷
 متزلت (حدیث تبوی): ۱
 موالی: ۲۴
 موضع‌گیریهای دیرهنگام پس از رخداد
 کربلا: ۳۱
 «ناصحان» (نصیحتگران امام حسین - علیه السلام - به بیرون نشدن): ۲۷
 نام (امام حسین - علیه السلام -): ۱
 نامهای اهلی بهشت: ۱
 نصره ازدیه (راوی): ۳۳
 نهر کربلا: ۲
 نهروان (پیکان): ۱۸، ۱۴
 نیروی غیبی: ۶
 نیتوی (کربلا): ۲۸
 ودیعه پامبر - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -: ۱۵
 ولید بن عبد‌الملک: ۳۳
 ولادت امام حسین - علیه السلام -: ۲
 یاران و فاسیه: ۲۹
 یحیی بن زکریا - علیهم السلام -: ۳۵
- طف (در عراق): ۲۸
 طهارتِ الهی: ۵
 عایشه: ۲۸
 عبدالله بن جعفر: ۱۸
 عبدالله بن زبیر: ۲۷
 عبدالله بن عباس (ابن عباس): ۱۸، ۲۷
 عبدالله بن عمر: ۲۷
 عبدالله بن عمرو بن عاصی: ۲۷
 عبدالله بن یقطر (برادر شیری امام حسین - علیه السلام -): ۷
 عرب: ۳۰
 عصمتِ امت > پنداری باطل <: ۳۰
 علی بن ابی طالب - علیهم السلام - (امیرالمؤمنین، پدر امام حسین - علیه السلام -): ۱
 عمار بن یاسر (صحابی شهید در صفين): ۱۸
 عمارین ابی سلامه‌دانی (شهید در کربلا): ۲۹
 عمر بن خطاب: ۱۷
 عمرة بنت عبدالرحمن: ۲۷
 عیسی بن حارث کندی: ۳۳
 عیسی بن مریم - علیهم السلام -: ۷
 غیب و اخبار غیبی درباره کربلا: ۲۸
 عُنَئِيْه حسینی: ۷
 فاطمه زهرا - علیهم السلام - (مادر امام حسین - علیه السلام -): ۱
 فذک: ۱۴
 قُشم بن عباس (برادر شیری امام حسین - علیه السلام -): ۷
 کُعب الاخبار یهودی: ۲۸
 کربلا (شهادت‌جای امام حسین - علیه السلام -): ۲۹، ۲۸، ۲۵

٣ - فهرست منابع و مأخذ

- الإحتجاج على أهل التجاج، الطّبرسي، تحقيق مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بيروت.
- الاستيعاب في معرفة الأصحاب، ابن عبد البر يوسف القرطبي، چاپ شده در هامش الإصابة ابن حجر.
- أنساب الأشراف، البلاذری (أحمد على بن جابر، ق ٣)، تحقيق الشيخ محمد باقر المحمودی، دارالتعارف، بيروت، ١٣٩٧ هـ. ق.
- الإيقاد في وفيات التّبی و الزّهراء و الأئمة - عليهم السلام -، السيد محمد على الشاه عبدالعظيمی (ف: ١٣٣٤)، تحقيق السيد محمد جواد الرّضوی الكشمیری، منشورات الفیروزآبادی، قم.
- تاريخ أهل البيت - عليهم السلام -، شماری از مورخان، به تحقيق نویسنده همین کتاب، نشر مؤسسه آل البيت - عليهم السلام - لإحياء التّراث، قم و بيروت.
- تاريخ دمشق: ابن عساکر (الحسن بن علي بن هبة الله الشافعی، ف: ٥٧١ هـ. ق):
 - ترجمة الإمام الحسن عليه السلام
 - ترجمة الإمام الحسين عليه السلام
 - ترجمة الإمام أميرالمؤمنین عليه السلام، ط. ١٣٩٨ هـ. ق.هر سه بخش به تحقيق شیخ محمد باقر محمودی، بيروت.
- تسمیهُ من قتل مع الحسین عليه السلام، الفضیل بن الزبیر الأسدی الكوفی الرسان (ق ٢)، به تحقيق نویسنده همین کتاب، چاپ شده در: مجله تراثنا، ش ٢، مؤسسه آل البيت - عليهم السلام -، ١٤٠٥ هـ. ق.
- چهاد الإمام السجّاد - عليه السلام -، نویسنده همین کتاب، قم: ١٤١٣ هـ. ق.

- سير أعلام النبلاء، الذهبي الترکمانی، ج ۲۰، تحقيق شعیب الارناؤوط و محمد نعیم العرقوسی، مؤسسة الرسالة، ط: ۱، ۱۴۰۵ هـ ق.

□ علم الأئمة عليهم السلام بالغیب، گفتاری از نویسنده همین کتاب، چاپ شده در مجله تراثنا، ش ۳۷.

□ مقتل الحسين - عليه السلام -، السید عبدالرزاق الموسوی المقرّم، منشورات مؤسسة البعثة، طهران.

□ الحدائق الوردية، الشهید المحلی، دارأسامة، دمشق.

□ خطبة حسین بن علی - عليهما السلام - درینی، شیخ محمد صادق نجمی، مشهد

□ ذکری عاشوراء و تأملاتها التراثیة فقهیاً وأدیباً، نویسنده همین کتاب - دستنوشت (چاپ نشده).

□ شهداء حقاً، گفتاری از نویسنده همین کتاب، چاپ شده در مجلة ذكريات المعصومین عليهم السلام كربلا، س ۲، ش ۱، محرّم ۱۳۸۵ هـ ق.

□ صحيح البخاری، ط. مصر - افسٰت دار إحياء التراث العربي، ۹ ج، بيروت.

□ كتاب سليم بن قيس الهلالي، تحقيق علاء الدين الموسوي، مؤسسة البعثة، طهران، ۱۴۰۷ هـ ق.

□ مختصر تاريخ دمشق لابن عساکر، اختصار ابن منظور الأفريقي (محمد بن مكرم الأنصاري، ف: ۷۱۱ هـ ق)، ج ۷، تحقيق أحمد بن راتب حمورش و محمد ناجي العمر، مراجعة رياض عبدالمجيد مراد، دارالفنون، دمشق، ط: ۱، ۱۴۰۵ هـ ق.

□ المستدرک على الصحیحین، الحاکم التیسابوری (أبوعبدالله محمد بن بیع / ۴۰۵)، ط. حیدرآباد هند.

□ النکت فی مقدمات الأصول، الشیخ المفید (محمد بن محمد بن النعمان / ف: ۴۱۳ هـ ق)، به تحقیق نویسنده همین کتاب، المؤتمر العالمي لألفية الشیخ المفید، قم: ۱۴۱۳ هـ ق.

< فهرست پاره‌ای از مأخذ مورد استناد مترجم >

- احتجاج (متن و ترجمه كتاب شريف احتجاج)، أحمد بن علي بن أبي طالب طبرى، ترجمة بهزاد جعفرى، ۲ ج، ج: ۱، تهران: دارالكتب الإسلامية، ۱۳۸۱ هـ. ش.
- اختيار معرفة الرجال المعروفة برجال الكشى، شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق محمد تقى فاضل الميدى (و) السيد أبو الفضل الموسويان، ط: ۱، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، ۱۳۸۲ هـ. ش.
- الإصابة فى تميز الصحابة، ابن حجر العسقلانى، بيروت: دار إحياء التراث العربى (افتاز روی چاپ ۱۳۲۸ هـ. ق).
- الاعتقادات (رسالة فى حل حديث...)، العلامه الشيخ محمد باقر المجلسى، تحقيق السيد مهدى الرجائى، ط: ۱، اصفهان: مكتبة العلامة المجلسى (ره)، ۱۴۰۹ هـ. ق.
- الأعلام، خير الدين زركلى، ط: ۱۵، بيروت، دارالعلم للملايين، ۲۰۰۲ م.
- إمام حسين عليه السلام در مکة مكرمه، شيخ نجم الدين طبسى، ترجمة عبد الحسين بينش، ج: ۱، كوثر غدير، ۱۳۸۱ هـ. ش.
- بحار الأنوار، العلامه المجلسى، ط. ۱۱۰ جلدی.
- الناج الجامع للأصول فى أحاديث الرسول - صلی الله عليه وآلہ وسلم - (و معه: غایة المأمول)، منصور على ناصف، بيروت: دارالفکر، ۱۴۰۶ هـ. ق.
- تجارب السلف، هندوشاه بن سنجر بن عبد الله صاحبی نخجوانی، تصحيح عباس إقبال آشتیانی، ج: ۳، تهران: کتابخانه طهری، ۱۳۵۷ هـ. ش
- تحف المقول، الشیخ أبو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبه الحرانی،

- تحقيق على أكبر الغفارى، مؤسسة النشر الإسلامي (التابعة لجامعة المدرسين بقم المشرفة)، بي تا.
- تدوين السنة الشريفة، السيد محمد رضا الحسيني الجلالى ، ط: ٢، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، ١٣٧٦ هـ. ش.
- ترجمة الامام الحسين عليه السلام من كتاب بُغية الطلب، تصحيح السيد عبدالعزيز الطباطبائى، تحقيق محمد الطباطبائى، ط: ١، قم: دليل ما، ١٤٢٣ هـ. ق. / ١٣٨١ هـ. ش.
- حقيقة الجَفْرِ عِنْدَ الشِّعْيَةِ، أكرم بركات العاملى، ط: ٢، بيروت: دار الصَّفَوةِ، ١٤٢٠ هـ. ق.
- حلية الابرار، السيد هاشم البحرانى، تحقيق: الشيخ غلام رضا مولانا البروجردى، ط: ١، مؤسسة المعارف الإسلامية.
- حياة فكري و سياسي إمامان شيعه عليهم السلام، رسول جعفريان، ج: ٤، قم: انتشارات أنصاريان، ١٣٨٠ هـ. ش.
- دائرة المعارف فارسي (مصاحب)، به سربرستي غلامحسين مصاحب، ٣ ج، تهران: أميركبير (كتابهای جیبی)، ١٣٨٠ هـ. ش.
- دستور الإخوان، قاضى خان بدر محمد دهار، تصحيح دكتور سعيد نجفى أسداللهى، ج ١، ج: ١، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ١٣٤٩ هـ. ش.
- دقائق التأويل و دقائق التنزيل، أبوالمكارم محمود بن أبي المكارم حَسَنِي واعظ، پژوهش جویا جهانبخش، ج: ١، تهران: مرکز نشر میراث مكتوب، سازمان اوقاف وأمور خیریه، ١٣٨١ هـ. ش.
- ديوان أهل البيت عليهم السلام، الشيخ على حيدر المؤيد، ط: ١، دارالعلوم، ١٤٢٢ هـ. ق.
- رجال الشيعة في أسانيد السنة (الصحابي)، الشيخ محمد جعفر الطبسى، ط: ١، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، ١٤٢٠ هـ. ق.

- زندگانی امام حسین علیه السلام، سیده‌هاشم رسولی مخلاتی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سخنان حسین بن علی - علیهم السلام - از مدینه تا کربلا، محمد صادق نجمی، ج: ۸، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۸ ه. ش.
- شذرات الذهب، أبو الفلاح عبدالحق بن العماد الحنبلي، بيروت: دارالكتب العلمية، ج ۸ (۴ مجلد).
- شرح حال و فضائل خاندان نبؤت عليهم السلام، سبط بن جوزی، ترجمة محمد رضا عطائی، ج: ۱، مشهد: شرکت به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی یع)، ۱۳۷۹ ه. ش.
- شفاء الصدور فی شرح زيارة العاشر، حاج میرزا أبوالفضل طهرانی، به اهتمام سید ابراهیم شبیری، ج: ۱، تهران: انتشارات مرتضوی، ۱۳۷۶ ه. ش.
- الصافی فی تفسیر القرآن، الفیض الكاشانی، تحقيق الحسینی الأمینی، ط: ۱، تهران: دارالكتب الإسلامية.
- الصلاة فی الكتاب والسنّة، محمد محمدی ری شهری، مترجم: عبدالهادی مسعودی، ج: ۱، قم: دارالحدیث، ۱۳۷۷ ه. ش.
- غریب الحدیث فی بحارالأنوار، حسین الحسینی البیرجندی، تحقيق: مرکز بحوث دارالحدیث، ط: ۱، تهران: ۱۴۲۱ ه. ق.
- فرهنگ ألبسة مسلمانان، ر.پ. آ. ذری، ترجمة حسینعلی هروی، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹ ه. ش.
- فهرس التراث، محمد حسین الحسینی الجلالی، تحقيق محمد جواد الحسینی الجلالی، ج ۲، ط: ۱، قم: دلیل ما، ۱۴۲۲ ه. ق.
- قصہ کربلا، علی نظری منفرد، ج: ۷، قم: سورور، ۱۳۸۰ ه. ش.
- کامل الزيارات، ابن قولویه، تحقيق علامه أمینی (ره).
- لسان العرب، ابن منظور، تحقيق عبد الله على الكبير (و) محمد أحمد حسب الله (و) هاشم محمد الشاذلی، قاهره: دارالمعارف، ۶ ج.

- المَجَازَاتُ النَّبُوَيَّة، مُحَمَّدُ بْنُ حُسَينِ الشَّرِيفِ الرَّضِيِّ، تَصْحِيحُ مُهَدِّي هُوشْمَنْد، ط: ١، قم: دارالحدیث، ١٤٢٢ هـ. ق.
- مِرَاةُ الْعُقُولِ، الْعَالَمَةُ الْمُجلِسِيُّ، تَصْحِيحُ السَّيِّدِ هاشمِ الرَّسُولِيِّ، تهران: دارالكتب الإسلامية.
- معادن الحكمة في مکاتیب الأئمة عليهم السلام، عَلَمُ الْهُدَى مُحَمَّدِ بْنِ الْمُحْسِنِ بْنِ الْمُرْتَضَى الْكَاشَانِيِّ، مع تعليقات الشیخ على الأحمدی المیائجی، ٢ ج، ط: ٢، مؤسسة النشر الإسلامي (التابعة لجامعة المدرسین بقم المشرفة)، ١٤١٤ هـ. ق.
- المعارف، ابن قتيبة (أبو محمد عبد الله بن مسلم)، تحقيق ثروت عکاشة، افست انتشارات الشریف الرضی، ط: ١، قم: ١٤١٥ هـ. ق. / ١٣٧٣ هـ. ق.
- مُعجمُ الْبَلْدانِ، ياقوتِ حموی، داربیروت.
- المعجم في معايير أشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس الرازی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران: زوار، ج: ٣، ١٣٦٠ هـ. ش.
- المُعرَبُ مِنَ الْكَلَامِ الْأَعْجَمِيِّ عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ، أبو منصور الجواہیقی (موهوب بن أحمد بن محمد بن الخطیب)، بتحقيق و شرح أحمد محمد شاکر، افست اسدی، طهران: ١٩٦٦ م.
- مُفَرَّدَاتُ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ، سَيِّدُ عَلَى أَكْبَرِ فَرْشَى، ٢ ج، تهران: نشر قبله.
- مکاتیب الرسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -، الشیخ على الأحمدی المیائجی، ط: ١، ٤ ج، طهران: دارالحدیث، ١٤١٩ هـ. ق.
- مناقب أبا طالب - عليهم السلام -، أبو جعفر محمد بن علي بن شهرآشوب السَّرَوَى المازندرانی، تحقيق: یوسف البقاعی، ط: ٢، ٥ ج، بيروت: دارالأضواء، ١٤١٢ هـ. ق.
- المُسْتَخَبُ، الطَّرَیْحَی، قم: انتشارات شریف رضی.
- متنبی الأمال، ثقة المحدثین حاج شیخ عباین قمی، تحقيق: ناصر باقری بیدهندی، ٣ ج، ج: ١، قم: دلیل، ١٣٧٩ هـ. ق.

- الموسوعة الرجالية الميسرة، مؤسسة الإمام الصادق - عليه السلام -، ٢ ج، ط: ١، قم: ١٤١٩ هـ. ق.
- نشر طوبین (دائرة المعارف لغات قرآن مجید)، آیة الله میرزا أبوالحسن شعرانی، تهران: انتشارات إسلامیه، ج: ٤، ١٣٧٩ هـ. ش.
- نظرات فی ثراث الشیخ المفید، السید محمد رضا الحسینی الجلالی، ط: ١، المؤتمـر العالمـی لـألفـیـة الشـیـخـ المـفـیدـ، ١٤١٣ هـ. ق. / ١٣٧٢ هـ. ش.
- نهج البلاغه، با ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، ج: ٣، انتشارات و آموزش انقلاب إسلامی، تهران: ١٣٧١ هـ. ق.
- نهج البلاغه (همراه با شرح شیخ محمد عبده)، ترجمه علی أصغر فقيهی، ج: ١، تهران: انتشارات صبا، ١٣٧٤ هـ. ش.
- الوافقی، المولی محمد محسن المشتهر بالفیض الكاشانی، تحقيق و نشر: مكتبة الإمام أميرالمؤمنین علی - عليه السلام - العامة (اصفهان)، ط: ١.
- يوم الطف (مقتل الإمام أبي عبدالله الحسين الشهید - عليه السلام -)، هادی النجفی، ط: ١، قم: ١٤١٣ هـ. ق. <